



نشانی: تهران، خیابان آیت الله طالقانی،
خیابان ملک الشعراء بهار (شمالی)
شماره ۵، مجلات شاهد

امور مشترکین: محمدرضا اصغری

تلفن: ۸۸۸۲۳۵۸۴ - ۸۸۸۳۵۱۰۸ - ۸۸۸۲۸۴۳۵ دورنگار: ۸۸۸۲۸۴۳۵

Email: Yaran@NavideShahed.com

www.NavideShahed.com

www.fissar.ir



- شاهد یاران از پژوهش‌های محققان درباره موضوعات نشریه استقبال می‌کند.
- شاهد یاران در تلخیص و اصلاح آثار ارسالی آزاد است.
- آثار ارسالی مسترد نمی‌شود.
- نقل مطالب شاهد یاران با ذکر مأخذ بلامانع است.
- نظرات مصاحبه‌شوندگان الزاماً موضع مجله نیست.

- ۲ «ورزشکاران قوی‌اند و مومن» / گزیده‌ای از بیانات امام خمینی (ره) درباره ورزش و ورزشکاران
- ۳ افتخاراتی بالاتر از سکوی قهرمانی / بیانات حضرت آیت الله خامنه‌ای در دیدار دست‌اندرکاران کنگره شهدای ورزش کشور
- ۴ شهدای ورزشکار برای جامعه ورزشی ما افتخار بزرگی کسب کردند / سعید اوحدی، معاون رئیس‌جمهور و رئیس بنیاد شهید و امور ایثارگران
- ۵ شهیدان ورزشکار مدافع اهداف والای انسانی و اسلامی / پیام وزیر ورزش
- ۷ پهلوان نوجوان جبهه‌ها / شهید «سعید طوقانی»؛ قهرمان ورزش باستانی
- ۱۳ کاپیتان تیم سپاهان اصفهان و نابغه‌ای از دیار زاینده رود / سردار شهید حسن غازی
- ۱۹ قهرمانی که رکورد آسیا را پشت سر گذاشت / شهید علمی قهرمان محبوب وزنه‌برداری
- ۲۳ شهید همدانی عاشق ورزش بود / سردار شهید حاج حسین همدانی
- ۲۶ قهرمانانی که پرچم ایران را به اهتزاز در آوردند / برادران شهید پورزند
- ۳۲ شهیدی که مدال سرخ حسینی را به مدال زرین قهرمانی ترجیح داد / شهید مهدی رضایی مجد کاپیتان تیم ملی فوتبال جوانان ایران
- ۳۷ ماهی طلایی ایران به دریای ابدیت پیوست / شهید حسن نوفلاح قهرمان شنا، شیرجه و واترپلو
- ۴۲ پهلوان ابراهیم، الگوی جوانان است / شهید ابراهیم هادی
- ۴۸ قهرمان رشته‌های فوتبال و والیبال / سردار شهید ناصر کاظمی
- ۵۵ بازیکنانی که در حملات جنگنده‌های بعثی به شهادت رسیدند / شهدای زمین فوتبال چوار
- ۶۲ دو روایت از کارنامه و علایق ورزشی شهید حسن طهرانی مقدم
- ۶۷ شهدای استانی بر سکوی افتخار
- ۸۸ شهیدان حرم جلیلود و دهقانی نیا



■ دیدار با اعضای تیم‌های فوتبال منتخب تهران، برنده جام «قائد اعظم» پاکستان و تیم‌های پرسپولیس، شاهین و استقلال

«ورزشکاران قوی‌اند و مومن»

«گزیده‌ای از بیانات امام خمینی (ره) درباره ورزش و ورزشکاران»

«مملکت ما همان طوری که به علما و دانشمندان احتیاج دارد به این قدرت شما هم احتیاج دارد. این قدرت وقتی با ایمان باشد، وقتی که زورخانه با قرآن باشد، با ایمان باشد، پشتوانه یک ملت است. وقتی قهرمانها، قهرمانهای اسلامی باشند، پشتوانه یک ملت هستند، بازوی یک ملت هستند. آنها می‌خواستند قهرمان باشند لکن قهرمان خودشان باشند آن پشتوانه ملت نمی‌توانست باشد. آنها همه چیز را می‌خواستند برای خودشان، و ما و شما همه چیز را می‌خواهیم برای خدا، برای اسلام. آنکه پشتوانه ملت است، پشتوانه اسلام است آن، مردهای با ایمان هستند، ورزشکار با ایمان، روحانی با ایمان، دانشگاهی با ایمان، بازاری با ایمان، دهقان و کشاورز و کارگر با ایمان، اینها می‌توانند پشتوانه یک ملت باشند و نگذارند دست‌های خائنه کسانی که می‌خواهند همه چیز ما را ببرند، قدرت معنوی ما را از بین ببرند اینها

که نمی‌گذارند.»

«همان طوری که در ورزشکاری دارید قدم بر می‌دارید، برای ملت‌تان هم قدم بردارید و این هم برای ملت است، لکن امروز احتیاجات زیادی ملت دارد، پشت جبهه، در خود جبهه و شما بازوان قدرتمند این جامعه هستید... در خدمت این جامعه باشید. جامعه ما احتیاج به جوان‌ها دارد و خدمت جوان‌ها، اسلام امروز احتیاج دارد به اینکه این جوان‌ها که در اینجا هستند و زورمند هستند، قدرتمند و قدرت روحی هم دارند، اینها همه کوشش کنند تا این کشور از سَرّ مفسدین نجات پیدا کند، خداوند همه شما را موفق و مؤید و منصور کند.»

«در همه قشرهایی که یک احتمالی می‌دادند که شاید یک مقاومتی در اینها باشد، به یک وضعی وارد می‌شدند و یا آنها را منحرف می‌کردند و یا سرکوب می‌کردند، قشر شما پهلوانها هم مستثنا

نبود، قشر ورزشکارها هم مستثنا نبودند از این، برای اینکه اینها هم یک جمعیت متدین بودند، علاقه مند به اسلام بودند و قدرتمند، اینها را هم به یک جوری سرگرم می‌کردند، نمی‌توانستند از اسلام منحرفشان کنند، گوش نمی‌دادند به حرفشان در آن باب اما منحرف می‌کردند از مسائل اصلی. یک بساطی درست می‌کردند که سرگرم بشوند به آن بساط و از مسائل اساسی مملکت غفلت بکنند. «شما قوی باشید چنانچه هستید، شما ورزشکارید و ورزشکارها قوی‌اند و مؤمن. ایمان‌تان را حفظ کنید و از این حرفهایی که اینها می‌زنند و گفتگوهایی که می‌کنند ابداً خوف به خودتان راه ندهید و توجه به این داشته باشید که مملکت مال خود شماست و مال خودتان را خودتان باید حفظ بکنید.» ■

منبع: پایگاه اطلاع رسانی جماران



افتخاراتی بالاتر از سکوی قهرمانی

«بیانات رهبر معظم انقلاب اسلامی

حضرت آیت الله خامنه‌ای در دیدار

دست‌اندرکاران کنگره شهدای ورزش کشور

گفت‌وگوی چند تن از
قهرمانان ورزش کشور
با حضرت آیت‌الله خامنه‌ای
در حاشیه دیدار اعضای
کنگره‌ی شهدای ورزش کشور
۱۳۹۴/۱۰/۲۱

خیلی با ارزش است. ان‌شاء‌الله باید شما کاری بکنید که محیط ورزش این جور محیطی بشود. عکس این را هم داشته‌ایم؛ ما در محیط‌های ورزشی، جور دیگرش را هم داشته‌ایم، دیده‌ایم، شنیده‌ایم، اطلاع پیدا کرده‌ایم. کاری کنید که ان‌شاء‌الله محیط ورزش به این سمت حرکت کند. البته این کار شما، ابتکار «بزرگداشت شهدای ورزشکار» یک قدم خیلی خوبی است؛ این بسیار قدم خوبی است و همین چند موردی که ذکر کردید مهم است.

این چیزی هم که بنده عرض کردم، یعنی تجلیل از آن ورزشکاری که در میدان قهرمانی و به‌طور علنی، در مقابل دوربین میلیاردها انسان، از ارزشها پاسداری می‌کند؛ چون تماشاچی آن میلیاردری است؛ اینها خیلی با ارزش است. از اینها هم تجلیل کنید.

یکی از کارها تجلیل از این اشخاصی باشد که این کار را میکنند، یا آن ورزشکاری که اسم خدا را می‌آورد، یا آن ورزشکاری که بعد از آنکه در کشتی پشت حریف را به خاک می‌رساند سجده می‌کند؛ اینها خیلی مهم است، اینها نشان‌دهنده‌ی یک نماد است؛ از نمادهای هویت و شخصیت ایران اسلامی است؛ از این آدمها تجلیل کنید، اینها را تقویت کنید.

این کجا و آن ورزشکار کجا که حالا فرض کنید حالا نمی‌گویم از کشور ما، از این قبیل در کشورهای دیگر هم هستند که وقتی می‌روند مثلاً در یک مسابقات جهانی؛ روزشان مسابقه است یا تمرین است، شبشان یک جور دیگر است و شکل نامطلوبی دارد؛ این جور نباشد، یعنی تقویت کنید این کسانی که آن ارزشهای اسلامی را رعایت میکنند و پیش می‌روند.

بسیار خوب، من خوشحال شدم از اینکه بحمدالله این کار را دارید انجام می‌دهید و ان‌شاء‌الله روزه‌روز محیط ورزش را پاکیزه‌تر و روشن‌تر بکنید. ■

منبع: پایگاه اطلاع‌رسانی مقام معظم رهبری

نمی‌خواهم بگویم همه‌ی ورزشکارها این جور بوده‌اند اما بوده‌اند در بین ورزشکارها کسانی که مایه‌ی افتخار شده‌اند. خوب، افتخار فقط این نیست که سرود ملی مان را بخوانند؛ البته این افتخار است، خوب است و چیز برجسته‌ای است اما بالاتر از این افتخار، این است که مثلاً فرض کنید کشتی‌گیر ما با آن حریف صهیونیست کشتی نگیرد.

این خیلی کار بزرگی است؛ یا آن قهرمان خانم بیاید روی سکوی قهرمانی با چادر بایستد، این خیلی مهم است. ببینید چه کسی طاقت می‌آورد در مقابل چشمهای ملامتگر و پرسشگر دنیای مادی که افتخار زن به این است که حتماً لخت بیاید این کار را بکند؟ مردها سرتاپایشان پوشیده است، زن حتماً بایستی لخت بیاید؛ یعنی حتماً بایستی یک قسمتی از بدنش برهنه باشد و دیده بشود. یعنی کار غلط، کار عوضی، کار کاملاً موزیانه و سیاست‌بازی‌شده؛ در یک چنین دنیایی یک خانمی با چادر یا با یک حجاب کامل اسلامی می‌رود روی آن سکو می‌ایستد و جایزه‌ی قهرمانی اش را می‌گیرد؛ این خیلی مهم است؛ این از آن پرچم که می‌رود بالا مهم‌تر است؛ این نشان‌دهنده‌ی روحیه‌ی قوی ایرانی مسلمان است؛ این نشان می‌دهد که در مقابل موج توهمات و احساسات توهم‌آمیز، این فرد شکست نمی‌خورد و مغلوب نمی‌شود. هویت یک ملت و استحکام عنصر و فلز یک ملت را که فلز محکم و مقاومی دارد، این جور می‌شود فهمید؛ اینها خیلی با ارزش است. خب الحمدلله ما داشته‌ایم؛ حالا من کشتی را مثال زدم؛ در والیبال و در جاهای دیگر هم داشتیم که حاضر نشدند در مقابل دشمن بازی کنند و موجب این شده که اینها عقب بمانند در مسابقه؛ قبول کردند؛ اما دنیا اینها را تحسین کرد.

این مثل همان رفتن به میدان جنگ است؛ یعنی همان روحیه، همان استحکام شخصیت و هویت را که آنجا انسان مشاهده می‌کند، اینجا هم مشاهده می‌کند؛ اینها

اولاً خیلی تشکر میکنیم از اینکه برادران و خواهران عزیز ورزشی، به این فکر افتادید که شهدای ورزشکار را از خیل عظیم شهدای کشور بیرون بکشید و معرفی کنید تا جامعه بفهمد که فداکاری در راه خدا و در راه دین و در راه انقلاب با دادن جان و یا معلول شدن، مخصوص یک قشر خاصی نیست؛ همه‌ی قشرهای کشور در این مسابقه‌ی عظیم و معنوی که «سابقوا الی مغفرة من ربکم» است، شرکت داشته؛ به نظر من این خیلی کار جالب و ابتکار جالبی است که شهدای ورزشکار را معرفی کنید.

و شاید بنده هم مثل دیگران نمی‌دانستم که ما پنج‌هزار شهید ورزشکار داریم، یا در بین همین شهدای اخیر دفاع از ولایت اهل بیت (علیهم‌السلام) و دفاع از حرم اهل بیت (علیهم‌السلام) ورزشکارانی هستند، قهرمانانی هستند؛ اینها خیلی با ارزش است.

شما با این کارتان روحیه‌ی انقلابی را در کشور تقویت می‌کنید، فکر انقلابی را اعتلاء می‌بخشید؛ بله، شما درست گفتید که جوان ورزشکار، در واقع به‌طور طبیعی یک الگو است برای بخش مهمی از جوان‌ها و اخلاق او، رفتار او، کیفیت زندگی او، سبک زندگی او می‌تواند اثر بگذارد. چقدر مهم است که جوان ورزشکار با حوزه‌ی تأثیر و نفوذی که شخصیت او دارد، بتواند انسانها را به سوی دین، اخلاق و معنویت سوق بدهد.

من همیشه در دل تحسین کرده‌ام و تمجید کرده‌ام این فرمایش امام (رضوان‌الله تعالی علیه) را که همان اوایل انقلاب از ورزشکار با یک بیان کاملاً قابل فهم و کاملاً بومی تمجید کردند و تکریم کردند و فرمودند «پهلوان». پهلوانی به اصطلاح یک لقب دارای امتیاز است در نظر ملت ما و در ادبیات بومی ما و ملی ما؛ ایشان تعبیر پهلوان را به کار بردند؛ خیلی حرف خوبی است.

خب، خوشبختانه، در طول این سالها ورزشکارهای ما در محیط ورزشی کارهای خوب و برجسته‌ای هم انجام داده‌اند؛



شهدای ورزشکار برای جامعه ورزشی ما افتخار بزرگی کسب کردند

« بیشگفتار

آنان بود که قادر شدند مدال قهرمانی شهادت را بر گردن خود بیاندازند .

شهدای ورزشکار و شهدای عزیز کشورمان همان قهرمانان واقعی مردم ما هستند. قهرمانان واقعی برای مردم ما تمام جانبازان اعم از ورزشکار و غیره هستند. قهرمانان واقعی ما اسرایی هستند که با گذشت، ایثار و صبر همه چیز خود را در طبق اخلاص گذاشتند. یک قهرمان ورزشی که در میدان مبارزه قدم می‌گذارد تمام تلاش خود را می‌کند که از آن جایگاه و عنوان قهرمانی خود دفاع کند.

کدام قهرمانی بالاتر از آن قهرمان ورزشی سراغ دارید که هم بر سکوی ورزشی خود مدارجی را کسب کرده و هم آن مدال که پرافتخارترین مدالی که در عالم می‌شود کسب کرده، یعنی معامله با خدا کردن را برای خود برگزید و این شهدا هستند که کسب مدال پر ارزش شهادت را نصیب خود کردند .

سعید اوحدی

معاون رئیس جمهور

و رئیس بنیاد شهید و امور ایثارگران ■

و تحرکات دشمن و دلاوریهای رزمندگان ایرانی در کانون توجهات قرار داشت. با این حال آنها که علقه ویژه ای به ورزش داشتند دست از تلاش نکشیدند و کوشیدند تا با حضور فعال در این عرصه دین خود را به کشور ادا کنند. هرچند که در آن دوران امکان اعزام به برخی مسابقات بین المللی وجود نداشت.

اما در همان شرایط سخت نیز مسابقات زیادی برگزار شد و افتخارات زیادی به دست آمد. از همه مهمتر اینکه رزمندگان اسلام در جبهه‌ها و درحالی که دشمن تصور تضعیف روحیه ایرانیها را در ذهن داشت، ورزش را کنار نگذاشتند. شهدای ورزشکار هم عزت برای خانواده های خود آوردند هم برای جامعه ورزشی ما افتخار کسب کردند، هیچ افتخاری بالاتر از این نشان شجاعت و قهرمانی در دنیا نداریم.

شهدای عزیز و ورزشکار آمدند و با افتخارات خود یک ارزش مضاعفی را برای ما به ارمغان آوردند این ها همه پهلوان و قهرمان کشور و وطن ما بودند. این قهرمانان با ارزش در میادین ورزشی در واقع باعث عزت نظام شدند. اما عزت واقعی آن پهلوانی واقعی

شهدای ورزشکار را از خیل عظیم شهدای کشور بیرون بکشید و معرفی کنید تا جامعه بفهمد که فداکاری در راه خدا و در راه دین و در راه انقلاب با دادن جان و یا معلول شدن، مخصوص یک قشر خاصی نیست؛ همه‌ی قشرهای کشور در این مسابقه‌ی عظیم و معنوی که «سابقوا الی مغفره من ربکم» (۲) [است]، شرکت داشته؛ به نظر من این خیلی کار جالب و ابتکار جالبی است که شهدای ورزشکار را معرفی کنید. مقام معظم رهبری (حفظه ...)

شهادت بیش از پنج هزار ورزشکار صاحب عناوین قهرمانی و حرفه ای (رشته های مختلف ورزشی از جمله فوتبال با بیش از ۲۵۰۰ شهید، والیبال، ورزش های رزمی، کاراته، جودو، شنا، دوومیدانی، هندبال، تکواندو، کشتی، بسکتبال، دوچرخه سواری و ...) در دوران دفاع مقدس است که افتخاری بزرگ برای جامعه ورزش محسوب می گردد.

در بحبوحه جنگ، ورزشکاران کشورمان از ورزش غافل نبودند. وضعیت خاصی بر جامعه حاکم بود



شهیدان ورزشکار مدافع اهداف والای انسانی و اسلامی

« وزیر ورزش و جوانان در پیامی به مجله شاهدیاران ویژه نامه شهدای ورزشکار گفت:

جامعه جوان و نوپای کنونی را بیش از گذشته با مفاهیم ارزشمند انسانی آشنا کرده و ضمن ارج نهادن به مقام شامخ شهدای انقلاب و جنگ و مرزبانان و مدافعان حرم ادای دین شایسته‌ای را در قبال افتخارآفرینی وصف ناشدنی ایشان به اجرا درآورند.

باشد تا اقدام وزارت ورزش و جوانان در برنامه ریزی هدفمند در این خصوص فتح بایی باشد برای ارتقاء بینش دینی جوانان و ترویج فرهنگ حق طلبی و ظلم ستیزی نسل کنونی. ان شاء الله

مسعود سلطانی فر

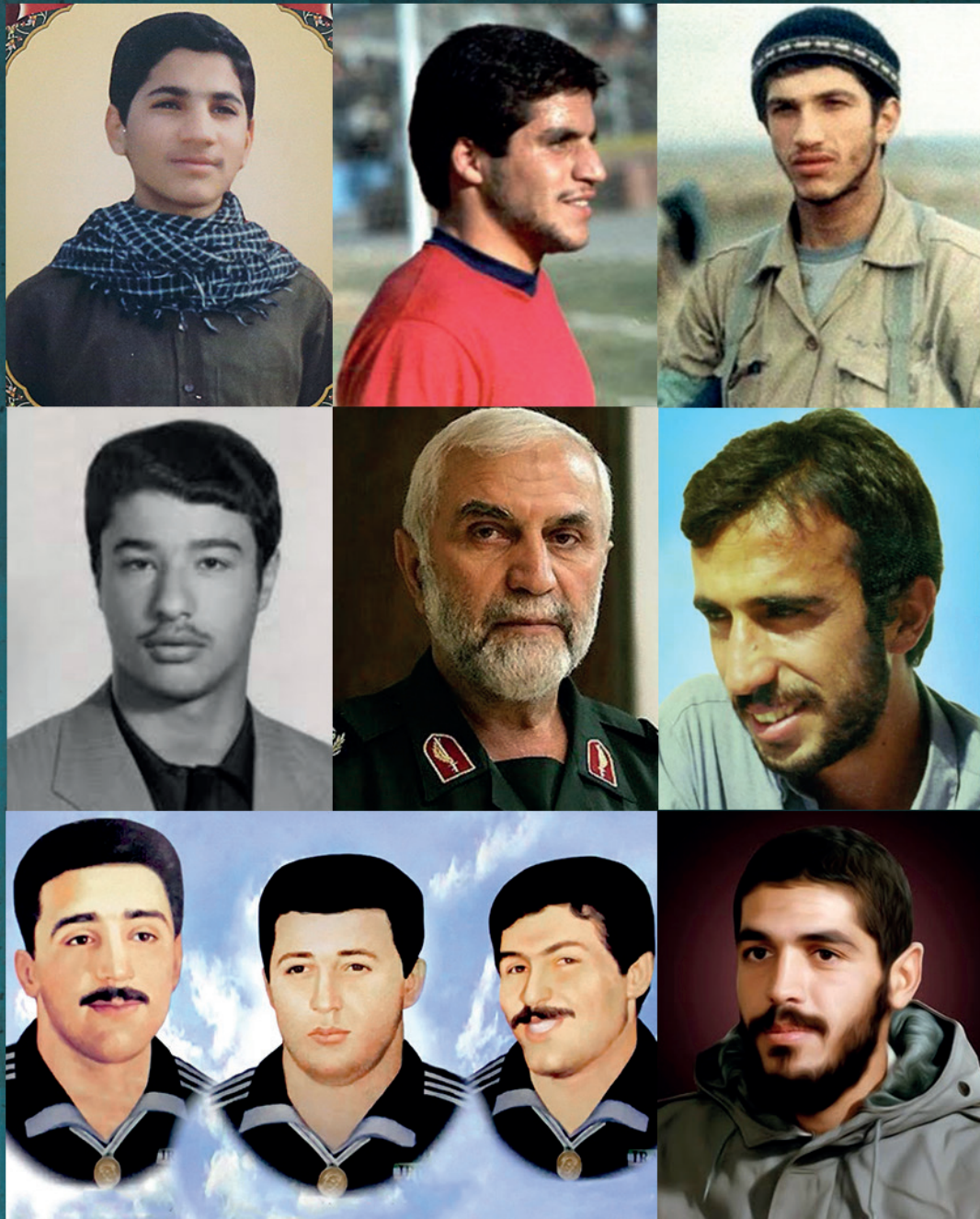
وزیر ورزش و جوانان ■

آبی، خاکی و هوایی این مرز و بوم بوده و حتی هر نقطه‌ای که مظلومی یا حریمی مورد تعرض بدخواهان قرار گرفته، به جانفشانی پرداخته و نگذاشتند این انقلاب و اسلام به دست ناهلان و نابخردان بیافتد؛ الگوی فاخر رفتاری برای دیگر جوانانی هستند که چشم به مسیر خونین حرکت ایشان دارند تا مرگ با عزت را شناخته و به زندگی با لذت رجحان دهند.

اکنون شناسایی و نحوه زندگی و شهادت ورزشکارانی که میادین پرافتخار دنیایی را به آوردگاه‌های مقابله با دشمنان انسانیت کشانده و کسب مقام قهرمانی ملکوتی و مدال سرخ فام شهادت را بر افتخارات دنیایی برگزیدند؛ دستور کار دست اندرکاران حوزه های فرهنگ، بسیج و رسانه است تا با ارائه سبک زندگی و شهادت این عزیزان سلحشور،

جوانان برومند این مرز و بوم از دیر باز در خط نخست دفاع از باورهای دینی، ملی و هویتی خود بوده و تا پای ایثار جان بر سر پیمان متعالی خویش در آرمانگرایی و حق طلبی ایستاده و با تقدیم جان، سپر بلای هم میهنان و دفاع از اهداف والای انسانی و اسلامی خود بوده اند و سند افتخار آمیز این جوانمردی و معامله با حضرت حق را با خط سرخ شهادت امضا کردند.

شمار بسیاری از عزیزانی که در پیروزی شکوهمند انقلاب اسلامی نقش آفرین بوده و به فیض عظیم شهادت نائل شدند و جمع کثیری از جوانانی که بر اثر تلاش مذبحخانه استکبار جهانی در تحمیل ۸ سال جنگ، شهد شهادت را چشیدند و نیز افرادی که تا حال حاضر با بهای جان پاسخگوی عداوت نابخردانه دشمنان اسلام و ایران حافظ مرزهای



یاد می‌کنیم از شهدای شاخص «شهید پهلوان سعید طوقانی قهرمان رشته ورزشهای باستانی و دارنده بازو بند پهلوانی کشور، سردار شهید حسن غازی کاپیتان تیم سپاهان اصفهان، شهید اسماعیل اعلمی قهرمان محبوب وزنه‌برداری و قهرمانی که رکورد آسیا را پشت سر گذاشت، سردار سرلشکر پاسدار شهید مدافع حرم حاج حسین همدانی که بار و یاور و عاشق ورزش بود، برادران شهید پورزند از قهرمانان به نام کشتی کشور و آسیا، شهید مهدی رضایی مجد کاپیتان تیم ملی فوتبال جوانان ایران و عضو پیشین تیم فوتبال پرسپولیس تهران، شهید محمد حسن نوفلاح قهرمان رشته شنا و کاپیتان تیم جوانان واترپلوی کشور، شهید ابراهیم هادی باستانی کار و الگوی جوانان، سردار شهید ناصر کاظمی قهرمان رشته های فوتبال و والیبال از فرماندهان دفاع مقدس، شهدای زمین فوتبال چوار ایلام (۱۵ شهید)، بازیکنانی که در حملات جنگنده های بعثی به شهادت رسیدند. این ورزشکاران دوران دفاع مقدس از زرق و برق دنیا و افتخارات مادی گذشتند و سینه خود را با افتخار به مدال سرخ شهادت مزین کردند.



درآمد

قهرمانانی که با مدال سرخ، شهدای شاخص شدند



شهید «سعید طوقانی»: قهرمان ورزش باستانی

پهلوان نوجوان جبهه‌ها

درآمد

شهید «سعید طوقانی» پهلوان نوجوانی بود که در سن بسیار کم به شهرت زیادی رسید، اما پس از انقلاب و با شروع جنگ تحمیلی بی توجه به این شهرت و جایگاه خود به صورت داوطلب به جبهه رفت. در جبهه نیز به فعالیت‌های ورزشی ادامه داد و خاطرات بسیار زیادی از خود بر جای گذاشت. این پهلوان نوجوان در سن ۱۵ سالگی و در عملیات بدر به شهادت رسید و به برادر شهیدش، محمد پیوست.

در خانواده شهیدان طوقانی علاوه بر دو برادر شهید، ۲ برادر جانباز نیز حضور دارند که برای آشنایی بیشتر با شهید سعید طوقانی، با «علیرضا طوقانی» یکی از این برادران جانباز و حاجیه خانم «فاطمه خشک‌پز کاشانی» مادر شهیدان طوقانی و مجتبی جوهری رییس فدراسیون پهلوانی و ورزشهای زورخانه‌ای به گفت‌وگو پرداختیم.

❁ درباره رفتن سعید به جبهه بگوئید

با شروع تجاوز رژیم بعثی عراق به ایران در شهریور ماه سال ۱۳۵۹ با وجودی که سن و سال چندانی نداشت، برای رفتن به جبهه اصرار می‌کرد، چرا که نمی‌توانست شاهد رفتن برادران بزرگترش به جبهه باشد و در خانه بماند. سرانجام با اصرار فراوان توانست همراه پدر و گروهی از ورزشکاران باستانی، برای اجرای ورزش در حضور رزمندگان اسلام، راهی جبهه شود؛ اما خود به خوبی می‌دانست که اینها همه فقط بهانه ایست برای حضور در صفوف رزمندگان و بس. در بازگشت از جبهه، اگرچه جسمش به خانه بازگشت و ظاهراً در کلاس درس بود، ولی روحش در جبهه‌ها جا ماند.

❁ از برادر شهیدش هم بفرمایید

محمد هم مثل سعید ورزشکار بود و سال ۱۳۶۲ در ۳۰ سالگی در عملیات والفجر ۱ در منطقه فکه به شهادت رسید.

❁ شهید سعید طوقانی چه سالی و چطور به جبهه رفت؟

سعید در سال ۱۳۶۲ به جبهه رفت. البته در آن زمان ۱۴ ساله بود و شناسنامه خود را دستکاری کرده بود تا اجازه بدهند که به جبهه برود. ما از رفتنش خبر نداشتیم، به کاشان رفته بودیم که بعد از برگشت نامه‌ای از سعید دیدیم که از جبهه رفتنش خبر داده بود.

❁ شهید در زمان حضور در جبهه به مرخصی هم آمدند؟

یک بار به مرخصی آمد و به او گفتم که دیگر به جبهه نرو، اما گفت من می‌روم و زود بر می‌گردم.

❁ در خصوص نحوه شهادت ایشان و نحوه مطلع شدن خودتان از این موضوع بفرمایید.

یک روز فردی به در منزل ما آمد و وسایلی سعید را به ما تحویل داد. عده‌ای هم بودند که شهادت سعید و شهادت عباس دائم الحضور را با هم دیده بودند، اما خب پیکر او در آن زمان در منطقه جا مانده بود و سال‌ها بعد به کشور برگشت.

❁ پیکر شهدای شما چه زمانی به کشور برگشت؟

پیکر سعید بعد از ۱۳ سال و پیکر محمد بعد از ۱۲ سال به کشور برگشت.

❁ گویا عکسی از شهید از سوی رهبری تقدیم شما شده است در این باره بگوئید.

مقام معظم رهبری روی آن عکس نوشته‌اند: «درود بر عزیزانی که با درخشش جوانی خود این فصل از تاریخ کشور را درخشان کردند و با فداکاری شجاعانه خود، خون آن را در رگ این ملت و این کشور دواندند.»



«گفت و شنود با سرکار خانم حاجیه خشک پز، مادر شهید طوقانی و همسر حاج اکبر طوقانی»

قهرمان ورزش باستانی

دعای امام (ره) بدرقه راه پهلوان سعید

❁ ابتدا بفرمایید متولد چه سالی هستید و در چه سالی با مرحوم حاج اکبر طوقانی ازدواج کردید.

در سال ۱۳۲۲ در شهر کاشان متولد شدم و در سال ۱۳۳۸ با مرحوم حاج اکبر طوقانی ازدواج کردم.

❁ حاصل ازدواج شما چند فرزند بود؟

۷ پسر و یک دختر که پسرها به ترتیب سن علی، محمد، حمید، سعید، مجید، مهدی و یوسف هستند.

❁ شهید سعید طوقانی چه سالی متولد شدند و چگونه به ورزش علاقه مند شدند؟

سعید متولد اسفند ۱۳۴۸ در تهران بودند. پدر و عموی شهید از ورزشکاران و باستانی کارها بودند و جو خانواده از ابتدا ورزشی بود و ایشان هم به همراه پدر به باشگاه و زورخانه می‌رفتند. محمد که شهید دیگر خانواده است هم ورزشکار بود.

سعید در سال ۱۳۶۲ به جبهه رفت. البته در آن زمان ۱۴ ساله بود و شناسنامه خود را دستکاری کرده بود تا اجازه بدهند که به جبهه برود. ما از رفتنش خبر نداشتیم، به کاشان رفته بودیم که بعد از برگشت نامه‌ای از سعید دیدیم که از جبهه رفتنش خبر داده بود.

پدر ما در آن سال‌ها مغازه قصابی داشت و بعد از ظهرها دوستان ایشان در مغازه جمع می‌شدند. بسیاری از دوستان هم از ورزشکاران بودند و معمولاً سعید در آن مغازه برای دوستان پدرمان حرکات نمایشی باستانی انجام می‌داد و مردم هم پشت شیشه مغازه جمع می‌شدند و این صحنه‌ها را تماشا می‌کردند.

❁ وضعیت تحصیلی شهید چطور بود؟

به درس هم علاقه داشت و مدرسه را فقط زمانی که به جبهه رفت رها کرد.

❁ در مقطع انقلاب شرایط خانواده و شهید چطور بود؟

در آن زمان پای سعید به مسجد باز شد و با ما به تظاهرات می‌آمد و روحیه او بسیار انقلابی شده بود و تمام عکس‌های مربوط به اجراهایی که در کنار مقامات حکومت پهلوی و شعبان جعفری داشت را پاره کرد.

❁ یکی از عکس‌هایی که بر دیوار خانه‌تان نصب کردید مربوط به دیدار شهید با امام خمینی (ره) است.

بله امام (ره) در ابتدای ورود به ایران قبل از اینکه به جماران بروند مدتی در مدرسه رفاه مستقر بودند. در آن زمان گروه‌های مختلفی برای دیدار با ایشان می‌رفتند که یکی از این گروه‌ها ورزشکاران باستانی بودند که سعید هم در بین این ورزشکاران بود و همان‌طور که در تصویر هم مشخص است جلوی همه نشسته است.

❁ درباره اینکه می‌فرمایید روحیه انقلابی شهید تشدید شد بیشتر توضیح دهید.

سعید با نیروهای انقلابی همکاری می‌کرد و با همان سن کم در گشت‌ها و نگهبانی‌های شبانه در محله شرکت می‌کرد.

❁ بعد از انقلاب تا زمان شروع جنگ، شهید چه کارهایی می‌کردند؟

در کنار تحصیل ورزش را هم پیگیری می‌کرد. در آن زمان پدر ما زورخانه زندان قصر که چند گود زورخانه داشت را اداره می‌کرد و زندانیان در آنجا ورزش می‌کردند. سعید هم در بسیاری از موارد همراه پدر در این برنامه‌ها شرکت می‌کرد. فیلم‌های تمرینات ایشان در زندان قصر هم هنوز وجود دارد. نکته جالبی که وجود دارد این است که در آن سال‌ها یا شاید پیش از انقلاب پوستری با عکس سعید برای ورزش زورخانه‌ای تهیه شد که به فروش می‌رفت و در بسیاری از جاها هم نصب شده بود. در فیلم تمرینات سعید در زندان قصر هم می‌بینیم که این پوستر روی



علیرضا طوقانی جانبازی که به برادران خود راه رفتن به جبهه را آموخت، فرزندی که پهلوانی‌های پدر را برای برادران تفسیر کرد، دوستی که در زمان بلوغ برادران شهیدش دست نوازش به سر آنان کشید و امروز هم با گذشت زمان و در فراق پدر در کنار مادر و خواهران خود به نوعی جای خالی برادران را پر کرده است.

« گفت و شنود با علیرضا طوقانی برادر شهید

پهلوانانی که در زورخانه آرمیدند

❁ این‌طور که مشخص است شهید سعید طوقانی قبل از انقلاب در سن کودکی ورزشکاری مطرح در زمینه ورزش بودند و چهره ایشان برای مردم شناخته شده بود. در خصوص این روزهای ورزش باستانی و پهلوانی بفرمایید

سعید همراه پدرمان به زورخانه‌های مختلف تهران و شهرهای دیگر می‌رفت و برنامه‌های ورزشی اجرا می‌کرد. در آن زمان حضور کودکان در ورزش زورخانه‌ای مرسوم نبود و سعید و شاید یکی دو نفر دیگر تنها ورزشکاران نونهال این رشته بودند. سعید در آن سال‌ها به زورخانه شعبان جعفری می‌رفت که الان با نام زورخانه شهید فهمیده شناخته می‌شود و در ضلع شمالی پارک شهر قرار دارد. بعد از آن

سعید در تمام مجالس رسمی برای اجرای حرکات نمایشی باستانی می‌رفت و جلوی بسیاری از مقامات حکومت آن زمان برنامه اجرا کرده بود. اسم سعید در روزنامه‌های آن زمان مطرح شده بود. به عنوان مثال تیترو یکی از خبرهای آن دوران « ۳۰۰ دور در ۳ دقیقه بود» که به یکی از اجراهای سعید اختصاص داشت. زورخانه بانک ملی در آن زمان محلی بود که برنامه‌های ورزشی برای مهمان‌های خارجی اجرا می‌شد و سعید همیشه یکی از حاضران در این برنامه‌ها بود و به دلیل سن کم و حرکات خوبش مورد توجه قرار گرفته بود.

❁ خاطره خاصی از سال‌های قبل از انقلاب درباره سعید دارید؟

دیوار نصب شده است.

❁ برادران دیگر ایشان هم به جبهه رفته بودند؟

بله اول از همه من به عنوان سرباز در سال ۱۳۵۹ به جبهه رفتم که در عملیات طریق القدس در منطقه دهلاویه مجروح شدم و چند وقتی برای درمان به تهران برگشتم. این موضوع بر سعید تأثیر زیادی گذاشت. بعد از من برادر دیگرمان، شهید محمد طوقانی به صورت بسیجی به جبهه رفت که البته بعد به استخدام سپاه درآمد و فرمانده گروهان بود. برادر دیگرمان حمید هم به جبهه رفت که ایشان هم به درجه جانبازی رسیده است.

❁ لطفاً کمی هم درباره شهید محمد و نحوه شهادت ایشان هم بفرمایید.

ما از نحوه شهادت ایشان اطلاع دقیقی نداریم و در واقع شهادت ایشان غریبانه بود. زمانی که سربازی من تمام شد و کارت پایان خدمتم را در منطقه جنگی گرفتم، آدرسی از ایشان تهیه کردم تا به دیدنش بروم، اما نتوانستم محمد را پیدا کنم و به تهران آمدم. ما چند ماهی از محمد بی خبر بودیم و معلوم نبود که سرنوشت او چه شده است. در آن سالها بنیاد شهید فیلم‌هایی را که از اسرای ایرانی در عراق به دست می‌آمد برای افرادی که رزمنده گم شده‌ای در جبهه داشتند پخش می‌کرد تا شاید گم شده خود را در بین آن‌ها ببیند و وضعیت آن رزمنده به عنوان اسیر مشخص شود. من بارها در جاهای مختلف این فیلم‌ها را دیدم، ولی نشانی از محمد پیدا نشد.

❁ چه زمانی شهادت ایشان مسجل شد؟

در سال ۱۳۶۳ بود که سعید هم به شهادت رسید و پیکر او هم برگشت، اما شهادت سعید توسط هم‌رزمانش تأیید شده بود و در همان زمان مراسمی برای سعید و محمد برگزار کردیم تا سال‌های بعد که پیکرهای آن‌ها شناسایی شد و به کشور برگشت.

به زورخانه شعبان جعفری رفت که الان با نام زورخانه شهید فهمیده شناخته می‌شود در ضلع شمالی پارک شهر قرار دارد. بعد از آن سعید در تمام مجالس رسمی برای اجرای حرکات نمایشی باستانی می‌رفت و جلوی بسیاری از مقامات حکومت آن زمان برنامه اجرا کرده بود



❁ سعید به چه منطقه‌ای اعزام شده بود و در آنجا چه فعالیت‌هایی داشت؟

سعید در منطقه دوکوهه بود و در آنجا هم یک گود زورخانه راه‌اندازی کرده بود. دوستی به نام عباس دائم الحضور داشت که با سعید شهید شد، ایشان مرشد بود و ضرب می‌گرفته و سعید و چند نفر دیگری هم برنامه‌های ورزشی زورخانه‌ای را اجرا می‌کردند که با استقبال بسیار زیادی از طرف رزمنده‌ها روبرو می‌شود.

❁ به‌رحال شهید سعید طوقانی چه‌طور مطرحی هم بودند و حتماً حضور ایشان در جبهه برای افرادی که ایشان را می‌شناختند جالب بوده است.

سعید در آن سال‌ها به صورت خودخواسته از فضای شهرت فاصله گرفته بود و علاقه‌ای به دیده شدن نداشت، اما بالاخره عده‌ای بودند که او را می‌شناختند و در منطقه دوکوهه نیز به دلیل اجرای برنامه‌های ورزشی شهرت بیشتری بین رزمنده‌ها پیدا کرده بود. حتی امروز هم بعد از گذشت سال‌ها افراد بسیار زیادی هستند که سعید را به یاد دارند و در بسیاری از جاها با شنیدن فامیلی طوقانی، جوای نسبت ما با سعید می‌شوند.

❁ از زمان دفاع مقدس و لحظات حضور شهید در جبهه بگویید:

سعید نیروی لشکر ۲۷ حضرت رسول (ص) و عضو گردان میثم بود و در عملیات بدر در جزیره مجنون شهید شد. سعید پیک گردان بود و وقتی هم به شهادت می‌رسد شب بوده و نمی‌توانند پیکر او را

برگردانند. بعد هم رزمندگان مجبور به عقب‌نشینی می‌شوند و سعید سال‌ها بعد در جریان تفحص شهدا پیدا می‌شود. برعکس برادر دیگرمان، شهادت سعید برای ما محرز شده بود و برای او مراسمی در زورخانه شهید فهمیده برگزار شد که سخنران آن هم حجت‌الاسلام شیخ حسین انصاریان بود که مطالب بسیار جالبی را در آن سخنرانی مطرح کرد.

❁ از آن سخنران چیزی را به یاد دارید؟

بله، ایشان درباره پهلوانی سعید صحبت کردند و مثالی از حرکت چرخ زدن در ورزش باستانی زدند و گفتند سعید پهلوان بزرگی است که پا روی نفس خود گذاشت، شهرت خود را رها کرد، گشت و گشت و چرخید و به اوج رفت و به عالی‌ترین درجات رسید. حجت‌الاسلام انصاریان گفت چند روز قبل از شهادت سعید او را دیده و متوجه حالات و گریه‌های او شده بود. وی گفت که از خداوند می‌خواهم روز قیامت سعید را شفیع ما قرار دهد.

❁ محل دفن شهید کجا است؟

پدرمان زورخانه‌ای به اسم شهیدان طوقانی در شهر کاشان ساختند و پیکر هر دوی این شهدا در آن زورخانه دفن شده است.

❁ این زورخانه هنوز هم فعال است؟

بله در حال حاضر اداره این مجموعه در اختیار اداره تربیت‌بدنی کاشان است و باستانی‌کارهای کاشان در این زورخانه تمرین می‌کنند.

❁ درباره بعد از شهادت ایشان بفرمایید.



وصیت نامه شهید سعید طوقانی

رضای خدا و امام زمان (عج) و امام امت در آن است برسم و نیز صبورو بردبار باشید و خوشحال باشید که امانتی که خدا به شما داده بود به خوبی بازگردانید و انشاءالله بتوانیم سبب افتخار و شفاعت شما در آخرت که خانه اصلی و حقیقی است باشیم و از شما و همه می‌خواهم که شدیداً مقلد و متعبد امام امت باشید و دوستی و دشمنی و حب و بغض و همه اعمالتان را بر محور امام امت و سخنان و رفتار و کردار او قرار دهید و در فتنه‌ها و گیر و دارها تمسک به این جبل متین و نماینده صراط مستقیم که شما را بیشتر از خودتان دوست دارد و اختیارتان را بیشتر از خودتان دارد نمایند تا از بلاها و آزمایشات سرافراز و بارضای حق بیرون آید و کاری نکنید که لیاقت یآوری امام زمان را از دست بدهید تا می‌توانید مراقب و محاسب اعمال و احوال خودتان باشید و خود را در محضر خدا حس کنید که اگر شما او را نمی‌بینید او شما را مبینید و رؤف و رحیم و قادر و قهار است و حلم و صبردرراه او شما را جری دهد و ظالم و جهول نکند.

هر که باشد ز حال ما پرسان همه را یک به یک سلام ما برسان
خدایا، خدایا تا انقلاب مهدی (عج) خمینی را نگهدار و السلام علیکم و رحمة... و برکاته
سعید طوقانی ۱۴/۴/۶۳
ساعت سه بعد از ظهر

بسم ... الرحمن الرحیم
هل ادلکم علی تجارة تنجیکم من عذاب الیم.
تؤمنون بالله و رسوله و تجاهدون فی سبیل الله باموالکم و انفسکم و اعظم درجه عند ... ذلکم خیر لکم ان کنتم تعلمون.
با درود و سلام بر انبیاء و اولیاء معصومین علیه السلام خصوصاً چهاردهمین ولی مطلق و معصوم بر حق منجی عالم بشریت حجه ابن الحسن العسگری (عج) و نایب عزیز آن بزرگوار ابراهیم زمان و بت شکن عصر روحی له الفداء و صلوات و رحمت بر روح پرفتوح شهدای بخون غلطیده که به ملکوت اعلی پیوستند و از غیر حق گسستند و لایق مرزوق شدن عند الرب گردیدند و طلب شفای عاجز جانبازان اسلام از کسی که اسم او شفای قلوب عابدان است و استدعای صبر جمیل و اجر جزیل بر بازماندگان شهدا و جانبازان که چشم و چراغ این ملتند.
خدمت پدر و مادر عزیز و بزرگوارم که بر من حقوق و منتهای بی‌شمار دارد سلام صمیمانه می‌رسانم و امیدوارم از خطایا و لغزشهای بنده درگذرند و همان‌گونه که خانواده شهدا بر فقدان پسرانشان و برادر صبر و شکیبایی نمودند بر شهادت من که همچون آنها دوست دارم که پیرو سالار شهیدان و سرور آزادگان حسین بن علی (ع) باشم و انشاءالله به این آرزویم که ادامه خط برادران عزیزم بود و

یکی از اتفاقاتی که در سال‌های بعد از شهادت برادران ما رخ داد بمب‌گذاری در جلوی منزلمان در خیابان خوش بود. در سال ۱۳۶۴ اتومبیل بمب‌گذاری شده‌ای جلوی خانه ما منفجر شد. در آن زمان گفتند احتمال دارد به دلیل وجود ۲ شهید در این خانه این بمب‌گذاری انجام شده باشد. در هر صورت چند وقت بعد هم فرد بمب‌گذار دستگیر شد و در همان منطقه اعدام شد.

در سال‌های اخیر این ورزش کمی از آن منش‌های خاص پهلوانی دور شده است و بیشتر به سمت قهرمانی رفته است. حرکات ورزشی جدیدتر و به‌روزتر شده است، اما جا دارد که در حوزه پهلوانی که شخصی مثل سعید بر روی آن تمرکز داشت کارهای بیشتری انجام شود.

در کنار تحصیل ورزش را هم پیگیری می‌کرد. در آن زمان پدر ما زورخانه زندان قصر که چند گود زورخانه داشت را اداره می‌کرد و زندانیان در آنجا ورزش می‌کردند. سعید هم در بسیاری از موارد همراه پدر در این برنامه‌ها شرکت می‌کرد و فیلم‌های تمرینات ایشان در زندان قصر هم هنوز وجود دارد

های فرهنگی به خصوص در حوزه فرهنگ شهدا همواره مورد توجه ویژه قرار دارد و به عنوان مثال در مراسم ۱۷ شوال کتاب شهید «ابراهیم هادی» که از شهدای شاخص ورزشی است رونمایی شد. همچنین بخشی از وصیت نامه های شهدای ورزشکار با کمک بنیاد شهید و امور ایثارگران جمع آوری شده و در حال جمع آوری و ساماندهی بقیه وصیت نامه ها هستیم تا در اختیار مخاطبان قرار بگیرند. تلاش ما بر این است تا از تمام زمینه ها برای یادآوری فرهنگ ایثار و شهادت به ورزشکاران استفاده کنیم و مثلاً در مسابقات حوزه نوجوانان عکس شهید طوقانی را در فضای سالن قرار می دهیم و برای سایر رده های سنی نیز از تصاویر سایر شهدای ورزشکار استفاده می کنیم. خوشبختانه فعالیت های فرهنگی در هیئت های استانی ورزش پهلوانی و زورخانه ای نهادینه شده است و کارهای خلاقانه و نوآورانه خوبی در این راستا انجام می شود.

❁ در آستانه برگزاری مسابقات جهانی ورزش پهلوانی و زورخانه ای هستیم، در این مسابقات چه برنامه ای برای گرمی داشت شهدا مد نظر دارید؟

تیم های خارجی که برای این مسابقات به کشورمان می آیند یک هفته پیش از برگزاری مسابقه اصلی که در شهر اصفهان برگزار می شود، در ۶ استان مستقر می شوند و در این مدت در برنامه های ورزشی و فرهنگی مرتبط با این رشته حضور پیدا می کنند و در ادامه مسابقاتی را با ورزشکاران آن استان انجام می دهند. این مسابقات در استان ها با نام شهدای استان نامگذاری شده است و بعد از آن مسابقه اصلی در اصفهان برگزار می شود که این مسابقه نیز به یاد شهدای استان اصفهان نامگذاری شده است.

❁ اینطور که به نظر می رسد روحیه ایثار، شجاعت و فداکاری پیوند نزدیکی با آموزه ها و منش پهلوانی در فرهنگ ایران دارد و می توان مشترکات زیادی بین آن ها دید.

بله، قطعاً از خودگذشتگی، دفاع از مردم و کشور، میهن دوستی، اعتقادات قوی و ایثارگری از مشخصات بارز تمام شهدای کشورمان است که در فرهنگ پهلوانی نیز همواره مورد تأکید زیادی قرار دارند. فضای ورزش پهلوانی فضایی معنوی است که در روحيات تمام شهدای عزیزمان نیز دیده می شود.



« گفت و گو با مجتبی جوهری رییس فدراسیون پهلوانی و زورخانه ای »

ورزشکاران باستانی، مروج ارزش های انسانی

❁ تاکنون چند شهید در حوزه ورزش پهلوانی و زورخانه ای شناسایی شده اند؟

تا امروز بیش از ۵۰۰ شهید مربوط به این ورزش شناسایی شده اند. البته ورزش پهلوانی و زورخانه ای از ورزش هایی است که توسط بعضی از ورزشکاران در کنار سایر حوزه های ورزشی نیز پیگیری می شود و به همین دلیل بخشی از این شهدای گرانقدر در سایر حوزه های ورزشی نیز فعال بوده اند و در واقع شهدای مشترک هستند.

❁ چه هدفی را دنبال می کنید

تعالی جامعه و ترویج اخلاق و ارزش های معنوی از مهمترین هدف ها و رویکرد اصلی گسترش این رشته ورزشی در میان ورزشکاران مناطق مختلف کشور است.

ورزش های پهلوانی و زورخانه ای ورزش مذهبی - ملی و با روح تمام مردم و جوانان جامعه اسلامی عجین شده است و علاقه مندان بیشماری در میهن اسلامی دارد.

برای گرامیداشت شهدا چه اقداماتی صورت گرفته است؟

مطمئناً هر قدر نسبت به شناسایی و معرفی شهدای این حوزه به جوانان و نسل های بعدی تلاش کنیم، ضمانتی را برای آینده این ورزش ایجاد کرده ایم. جوانان ما باید با آرمان ها و اهداف این شهدا آشنا شوند تا ادامه دهنده

راه آنان باشند. بر همین اساس خود را موظف به پاسداشت شهدا و ایثارگران می دانیم و تمام مسابقات ورزشی که در حوزه این فدراسیون برگزار می شوند، با نام شهدا اسم گذاری می شوند و در همه آن ها از خانواده های معظم شهدا تقدیر و تجلیل صورت می گیرد. در حال حاضر (سال ۱۳۹۷) در آستانه برگزاری مسابقات کشوری این رشته در اردیبهل هستیم و این دوره از مسابقات با نام شهدای مدافع حرم این استان نامگذاری شده است و در آن از مقام ۳ شهید مدافع حرم این استان و یک شهید شاخص رشته پهلوانی و زورخانه ای تجلیل خواهد شد.

در سال ۱۳۹۶، ۲۳ رویداد ورزشی در سطح ملی داشتیم که تمام آن ها با نام شهدا مزین شدند و در همه آن ها از خانواده شهدای عزیز تجلیل صورت گرفته است. به طور کلی فعالیت

بسیاری از شهدای کشورمان از جامعه بزرگ ورزشی هستند و در این بین شهدای زیادی از ورزشکاران رشته پهلوانی و زورخانه ای بودند که در صحنه نبرد نیز پهلوانانه به مصاف دشمن رفتند و جان خود را فدا کردند.



سردار شهید حسن غازی

کاپیتان تیم سپاهان اصفهان و نابغه‌ای از دیار زاینده‌رود

درآمد

ملی پوش تیم جوانان ایران و بازیکن تیم فوتبال سپاهان، هم بازی خیلی از پیشکسوت های فوتبال مثل منصور ابراهیم زاده و... بود که از شهرت چشم پوشی کرد و ادامه تحصیل در رشته پزشکی را نخواست بلکه بسیجی بودن را پذیرفت و عازم جبهه شد. سرانجام در طلایه به دیدار معبود شتافت و حتی جسم بی جانش به شهرش بازنگشت.

شاهد یاران با حاجیه خانم شهربانو اسلامی، مادر بزرگوار سردار شهید جبهه‌ها حاج حسن غازی، محمد رضا ساکت مدیرعامل پیشین باشگاه سپاهان اصفهان، علی غازی برادر کوچک تر از شهید و محمد رضا مهنام هم تیمی شهیدی که جوانان اصفهانی او را الگوی فوتبالی خود می دانند، گفت و گویی انجام داده که نتیجه آن را در ادامه می خوانیم.



حاجیه خانم شهربانو اسلامی مادری که بیش از دو دهه فرزند خود را در مکتب اسلام تربیت کرد و سرداری رشید به جبهه فرستاد تا با نثار خون رنگین خود درخت اسلام را آبیاری کند و چشم انتظار به در ماند تا بدن گلگون کفن شهیدش را در آغوش بگیرد.

«گفت و شنود شاهد یاران با حاجیه خانم شهربانو»

اسلامی

قهرمان محله قدیمی ملک اصفهان

اینکه به دنبال یافتن همسری هست همه حرفهایش رو قبول کردم و مهر تایید بر انجام آن زدم اما حسن به دنیا فکر نمی کرد به رفتن فکر می کرد و گفت اگر رفتم جبهه و باز نگشتم حتما گلاب و گل را از قبر من دریغ نکن اما چه کنم که پیکر پاکش را نیاورند ...

حسن با اخلاق، با مرام، مومن، خدا شناس، مهمان دوست، کمک ایتم و نیازمندان و نماز شبش در نوجوانی بسیار با صفا و زیبا بود. حسن من خصلت های خوب زیادی داشت، با خودم می گفتم اگه یک مواز سر حسن من کم بشود خودم را می کشم، این صبرم الان معجزه است، عنایت حضرت زینب(س)، ابوالفضل(ع) و امام زمان(عج) است.

❁ درباره یاد آوری شهید در زمانی که به اتاقش می روید بگویید

به اتاقش که میروم انگار همین دیروز بود از دستش دادم. تا قبل از سقوط صدام، حوله و دمپایی اش را مرتب می شستم و به اتاقش می بردم، به امید اینکه برگردد...

همیشه می گفتم مادر دعا کن زودتر تا بار مسئولیت سنگین نشده پیش خدا و شهدا بروم. هر چه می گفتم ازدواج کن می گفت نه. یک روز کسی را مد نظر قرار دادیم و قرار دیدار با خانواده اش گذاشتیم حسن به خاطر قولی که من داده بودم به خواستگاری آمد اما چون قصد ازدواج نداشت به روی دختر مردم هم نگاه نکرد پرسیدم چرا نگاه نکردی گفت مادر من که قصد ازدواج نداشتیم به خاطر قول شما آمدم اگر نگاه می کردم گناه کرده بودم. این پسر اینقدر پاک بود.

حسن تحصیلات ابتدایی را تا دیپلم با موفقیت کامل سپری کرد. آغاز دوران دبیرستان را شروع فعالیت های سیاسی خود قرار داد و با شروع انقلاب اسلامی به صورت چشمگیر در جهت فرو پاشی رژیم طاغوت شاهنشاهی تلاش می کرد و در این راستا با پخش پیامها و اعلامیه ها و تصاویر حضرت امام خمینی (ره) بارها جان خود را به خطر انداخت.

سه خواهرش، که برادر شهیدشان را به عنوان یک دوست می دانستند و رموز زندگی خود را با او در میان می گذاشتند و دو برادرش درسهای زیادی از حسن فرا گرفتند و امروز پیرو راه برادر شهید خود سردار حاج حسن غازی هستند و به نقل از خودشان هر آنچه در اجتماع دارند بعد از خدا به برکت سفره حلال و تربیت والدین و صدقه سری شهید است. خانواده هر زمان یاد حسن می کنند به اتاق طبقه دوم ساختمان قدیمی والدین می روند و در اتاق حسن روزگار خاطره را به یاد می آورند و با نگاه به تصاویر و یادگاری های حسن و لباسهای ورزشی حسن یاد و خاطره قهرمانی ها و پهلوانی های برادرشان را زنده نگاه می دارند.

❁ درباره ازدواج نکردن شهید جملاتی را بگویید:

دوست داشتم از حسن فرزندی بود تا نسل بعدی او را به عین می دیدم و تربیت والای بچه های حسن را مشاهده می کردم اما چه کنم که حسن رهرو سید الشهداء و گوش به فرمان امام بود و ما هم تسلیم رضای خدا. حسن زمان رفتن چیزی از من خواست و من به فکر

❁ درباره خصوصیات فرزند شهیدتان بگویید

سردار شهید حسن غازی شهیدی از دیار زاینده رود و محله قدیمی ملک در نزدیکی بازارچه حاج اقا شجاع پشت اداره پست شهر اصفهان در سال ۱۳۳۸ در خانواده ای مذهبی متولد شد، فرمانده ای بود متخصص و متدین، ورزشکاری محبوب و با اخلاق که همه به نیکی از او یاد می کنند.

❁ درباره هوش و ذکاوت فرزند برومندتان و تعداد اهل خانه بگویید:

به همراه حاج حسین غازی پدر سردار غازی سالها و دهه ها در کنار هم در خانواده ای ۸ نفره زندگی کردیم خدا به ما پسری داد که یک نابغه بود. در کنار پدری که ماشالله نزدیک به یک قرن زندگی کرده فرزندان خود را با نان حلال و تربیت اسلامی بزرگ کردیم که حاصل آن ردای زیبایی شهادت بر تن و پیکر مظهر شهید حسن بود.

❁ درباره درس خواندن و فعالیت های شهید بفرمایید

سه خواهرش، که برادر شهیدشان را به عنوان یک دوست می دانستند و رموز زندگی خود را با او در میان می گذاشتند و دو برادرش هم درسهای زیادی از حسن فرا گرفتند و امروز پیرو راه برادر شهید خود سردار حاج حسن غازی هستند.



بعد از مدتی برگشت و این بار رفت منطقه، گفتم: نرو، دینت رو قبلاً ادا کردی پرسید: مگر مادر خوشی اولادش را نمیخواهد؟ گفتم: چرا، اما می ترسم شهید بشوی، گفتم: مصیبت مال همه است. پس نگو نرو، گفتم: یک عمر می سوزم، گفتم: شفاعتت را می کنم...

حسن که ۱۵ ساله شد خدا یک پسر دیگر هم به ما داد، حسن خیلی خوشحال شد، گفتم چرا اینقدر خوشحالی می کنی؟ گفت آخه خدا یک پسر به شما داد که دور من را خط بکشید.

آیا خواب حسن را دیده ای؟

آن قدر با هم رفیق بودیم که همه درد و دلش را به من می گفت و من هم به او گفته بود بر نمی گردم.

جنازه شهدا را آورده بودند، او را خواب دیدم، گفتم: می روی میدان امام؟ گفتم آره، گفتم: نرو، جسد من رو نمیاورند. گفتم: میخواهی جسدت را از من مضایقه کنی مادر؟ گفتم: جسم مهم نیست، روح زنده است...

دوستان سردار شهید غازی به دیدنتان می آیند

هر هفته دوستان و هم تیمی هایش می آیند در طبقه دوم در اتاق پسر می نشینند و خاطره تعریف می کنند و یاد حسنی می کنند و من برایشان و آنها می که یاد شهدا می کنند زیاد دعا می کنم چون یاد شهدا خیلی مهم است. ■

همه را بین دوستان و نیازمندان تقسیم می کرد حتی یکبار کفش ورزشی نویی که به او هدیه داده بودند را به یک نفر داد علتش را پرسیدم گفت: آن بچه بدون کفش فوتبال بازی می کرد اما من یک کفش دسته دوم دارم او به آن نیاز داشت من هم دادم می دانی که مادر هیچ چیز برای خودم نمی خواهم حتی جانم را.

حسنم همه کارها را خودش انجام می داد. بسیار منظم و مرتب بود. برخی مواقع بعد از فوتبال که ضربه می خورد به شوخی می گفتم حسن چرا اینقدر پاهات کیل شده، برایش چرب می کردم پاهایش را کیسه آب جوش می بستم و موقع بیرون رفتن از زیر قران ردش می کردم.

درباره به انتظار او نشستن پس از هر بار رفتن شهید به جبهه بفرمایید

انتظار سخت است کودک که بود وقتی مدرسه می رفت و سپس وقتی فوتبال می رفت منتظر آمدنش می نشستم. یکبار دیر کرده بود آنقدر گریه کردم تا آمد. می گفتم خدایا این بچه را به تو سپردم.

حسن بعد از انقلاب مصاف در جبهه کردستان را تجربه کرد، جایی که گروهک کمونیست و تجزیه طلب کومله قصد فروپاشی نظام نوپای اسلامی را داشت.

دانشگاهها که بسته شد برای کارآموزی رفت بیمارستان شریعتی. گفت می خواهم بروم کردستان، آنجا معلم دینی هم بود، ۲-۳ سالی آنجا بود، زنگ می زدم و می گفتم حسن برگرد می ترسم کومله ها سرت رو ببرند، می گفت نترس.

حسن حلال و حرام را به درستی انجام می داد و دقت می کرد. احترام به بزرگتر از مهمترین اصول زندگی اش بود. روز آخر از پدر و من و بقیه خانواده خدا حافظی و روبروسی کرد و دست من و پدرش را بوسید. گفتم خدایا امانتت را باز گرداندم.

درباره قبولی فرزندان در دانشگاه بگوئید

فقط یک چیز را از من پنهان کرد، دکترای داروسازی دانشگاه اصفهان قبول شد اما به من نگفته بود. دوستانش گفته بودند چرا به مادرت نگفتی. وقتی پرسیدم چرا درست را از من پنهان کردی گفت: می خواستم اسیر غرور نشوی. چون پزشک شدن من برای میز و صندلی نیست.

چیزی که جایزه می دادند را به خانه نمی آورد بلکه

حسن چیز دیگه ای بود با اخلاق با مرام مومن خدا شناس مهمان دوست کمک ایتم و نیازمندان و نماز شبش در نوجوانی بسیار باصفا و زیبا بود خلاصه حسن من خصلت های خوب زیادی داشت، با خودم می گفتم اگه یه مواز سر حسن من کم بشه خودم رو می کشم، این صبرم الان معجزه است، عنایت حضرت زینب (س)، ابوالفضل (ع) و امام زمان (عج) است.

ورزشی‌ها و مسئولان شهر در اسفند ماه برایش سالگرد می‌گیرند و دور هم جمع می‌شوند و یاد شهدا را زنده نگاه می‌دارند. امسال هم سردیس شهید همرا با شهید حسین خزاری فرمانده سپاه اصفهان در زمان جنگ رونمایی شد و قرار است در خیابان ملک نصب گردد.

❁ درباره آیین رونمایی از تمبر شهید و کتاب شقایق عاشق بفرمایید:

در آیین بزرگداشت سردار شهید حسن غازی اصفهانی و رونمایی از تمبر و کتاب شقایق عاشق که حاوی خاطرات نزدیکان و هم‌زمان سردار شهید حسن غازی است، سردار بسیجی حاج محمدرضا نقدی معاون فرهنگی فرمانده سپاه حضور داشت.

❁ درباره حضور شهید در جنگ تحمیلی بگویند؟

با شروع جنگ تحمیلی شهید غازی عزم نبرد با متجاوزان بعثی را نمود. او در ابتدا مسئولیت یکی از آتشبارهای توپخانه را عهده دار شد لذا لیاقت و کاردانی ایشان باعث شد تا به‌عنوان فرمانده گردان توپخانه خدمات شایانی را ایفا نماید. آن بزرگوار که از ابتدای جنگ با مسئولیتهای مختلف وارد عرصه‌های نبرد شده بود در بسیاری از عملیاتها در غرب و جنوب شرکت داشت و بی‌مهابا به دشمن می‌تاخت و هرگز ضعف و ناتوانی از خود نشان نمی‌داد. لذا فرماندهی یگان رزم مسئولیت ایجاد اولین گروه توپخانه سپاه را به ایشان واگذار نمود و بعد از مدتی یگانهای مستقل توپخانه در سپاه با همفکری ایشان به وجود آمدند.

❁ کجا به شهادت رسیدند؟

در عملیات خیبر در حالی که برای سامان بخشی به آتش پشتیبانی به خط مقدم محاصره شده طلائی رفته بود تیربار به‌دست همپای بسیجیان عاشق ساعتها جنگید و نهایتاً هدف

وقتی به اتاق شهید می‌روم لباسها و مدالهایش برق در چشمانم می‌اندازد. نگاه به تصویر معصومانه شهید مرا به آن روزها می‌برد که همه برای تسلیت و تهنیت به خانه دو طبقه مادر محله قدیمی خیابان ملک می‌آمدند.



علی غازی برادر کوچک شهید حسن غازی است که امروز در اتاق تنهایی‌های خود یاد حسن را زنده می‌کند و با دوستان فوتبالیست شهید در سالن ورزشی شهید غازی در اصفهان تمرین فوتسال می‌کند و با نام حسن پیراهن زرد سپاهان را می‌پوشد.

« گفت و شنود مجله شاهد یاران با علی غازی برادر کوچک شهید

درخشش در سپاهان اصفهان

❁ شما برادر کوچک تر شهید هستید درباره زندگی ورزشی شهید بفرمایید

در رژیم قبل در سن ۱۶ سالگی به‌عنوان کاپیتان تیم فوتبال جوانان سپاهان بسیار خوش درخشید و در مسابقات قهرمانی کشور هم در منتخب اصفهان به‌عنوان ورزشکاری متدین، خوش فکر، خوش اخلاق، مستعد و با خلوص مطرح گردید که با شرایط فنی و تکنیکی بالایی که داشت در مسابقات قهرمانی آسیا به تیم ملی جوانان کشور دعوت شد.

❁ شما در زمان شهادت ایشان چند ساله بودید؟

در زمان شهادت ایشان ۷ ساله بودم و خاطر می‌آید که گریه امانم نمی‌داد و همش می‌گفتم حالا دیگه با کی فوتبال بازی کنم؟ برادر بزرگترم آقا رضا دل‌داری ام می‌داد و مرا آرام می‌کرد.

وقتی به اتاق شهید می‌روم لباسها و مدالهایش برق در چشمانم می‌اندازد. نگاه به تصویر معصومانه شهید مرا به آن روزها می‌برد که همه برای تسلیت و تهنیت به خانه دو طبقه ما در محله قدیمی خیابان ملک می‌آمدند.

چه روزهایی بود از طرفی سخت بعلت از دست دادن برادر و از طرفی شیرین به دلیل بازگو نمودن خصایص شهید توسط هم‌زمان و هم بازیهای شهید و ما متوجه می‌شدیم که چه ستاره‌ای در کنار ما زندگی می‌کرد و الان دور از ماست.

❁ آیا ورزشگاهی به نام شهید غازی وجود دارد؟

دو ورزشگاه در اصفهان به نام شهید کردند یکی در ملک شهر در سال ۱۳۷۰ و دیگری در محله آبشار در سال ۱۳۹۲.

این دو ورزشگاه بسیار مجهز بوده و دارای چند سالن و زمین فوتبال برای بازی و ورزش جوانان است که توسط دوستان و ورزش دوستان و مسئولان ورزشی ایجاد شده و اینکه ما می‌بینیم جوانان به دنیای ورزش روی می‌آوردند و زیر نام و پرچم شهید ورزش می‌کنند و از مشکلات امروزی به دور هستند بسیار شاد و مسرور می‌شویم و این نشانه شهادت است که با بودن و نبودن خود به جامعه نعمت ارزانی می‌دارند.

❁ آیا از سردیس شهید رونمایی شده است؟ هر سال خانواده، دوستان، هم تیمی‌ها و



با شروع جنگ تحمیلی شهید غازی عزم نبرد با متجاوزان بعثی را نمود او در ابتدا مسئولیت یکی از آتشبارهای توپخانه راعمهده دار شد لذا لیاقت و کاردانی ایشان باعث شد تا به عنوان فرمانده گردان توپخانه خدمات شایانی را ایفا نماید.

تیر مستقیم تانک دشمن قرار گرفته و به لقاء ... شتافت.
پیکر او در طلائییه ماند و زیر آب رفت و بازنگشت.

❁ درمورد ورزش و اعتلای جسمی شهید بگوید

شهید تنها برای اعتلای روح و جسمشان ورزش می کردند و در میدین ورزشی که دوستاناران زیادی پیدا کرده بودند به صورت مخفیانه جلسه می گذاشتند تا علیه رژیم طاغوتی مبارزه کنند. ایشان بسیار سعی داشت روح فرهنگ اسلامی را در جامعه ورزشی حاکم کند.

پس از پایان دوره دبیرستان در رشته پزشکی دانشگاه اصفهان پذیرفته و مشغول به تحصیل

صحبت های محمد رضا ساکت مدیر عامل پیشین باشگاه سپاهان اصفهان درباره شهید غازی

ساکت فردی که با عضویت در هیئت ریسه بسیج شهدای ورزشکار سهم بسزایی در بزرگداشت مقام شهدای ورزش کشور برعهده دارد و مناسبت های بسیاری در راستای شناسایی شهدای عرصه ورزش به جوانان دارد.

غازی الگوی جوانان اصفهان

شهید غازی با وجود پذیرفته شدن در رشته دکترای داروسازی حضور در جبهه و دفاع از مرزهای ایران اسلامی و لیبیک به فرمان حضرت امام خمینی (ره) را فرض دانست.

❁ خصوصیات شهید

شهید غازی الگوی ورزشی جوانان اصفهان است. وی یکی از نخبگان فوتبال کشور در زمان خود بود و اگر به مسیر فوتبال ادامه می داد قطعاً به جایگاه خوبی می رسید که خداوند گلچین کرد و وی را محبوب دلها قرار داد.

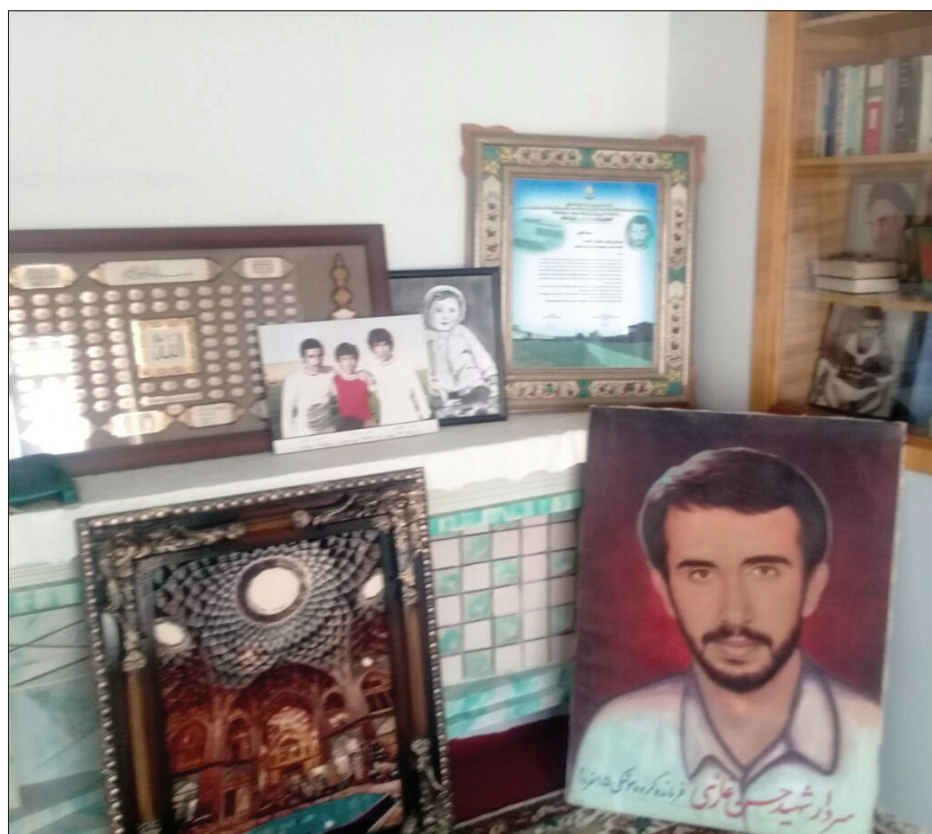
❁ شجاعت شهید حسن غازی

شهید غازی به عنوان یک قهرمان ورزشی و فرمانده ای محبوب و با اخلاص و محبوب نیروهای رزمنده همراه با خاطرات شیرین افتخار آفرین زبانزد رزمندگان است.

❁ اخلاص شهید

توانایی و اخلاص در عمل، او را به تاسیس یگان توپخانه سپاه و فرمانده این یگان رساند تا جایی که بسیاری از فرماندهان سپاه در این حوزه از دست پروردگان این شهید والا مقام بودند. ■

شد. او با پیروزی انقلاب اسلامی و شروع تحركات ضد انقلاب در غرب کشور پس از طی یک دوره امداد پزشکی در بیمارستان دکتر شریعتی اصفهان بی درنگ برای ستیز با گروه های منحرف ضد انقلاب و التیام زخم های رزمندگان اسلام و مردم ستم دیده و محروم کردستان عزم آن دیار نموده و تمام تلاش خویش را در راه کمک به آنان در طبق اخلاص می گذارد.





آقای مهنام برای ورزشی های اصفهان چهره ای آشناست. احمد رضا مهنام، کوچهای کودکی را با دوست صمیمی اش پشت سر گذاشته است.

«گفت وگویی شاهد یاران با احمد رضا مهنام دوست شهید»

مردم کردستان دلبسته او بودند

سپاه را بر تن کرد و به شهادت رسید. زمان شهادت در طلائی حضور داشت، عراقی ها آن منطقه را زیر آب بردند و جسد حسن هیچ وقت برنگشت.

وصیت نامه سردار شهید حسن غازی اصفهانی

به نام خداوند نزدیک کننده دلها و روانها «وقاتلوا فی سبیل الله الذین یقاتلونکم و لا تعتدوا ان الله لایحب المعتدین»

ای جوانان عزیز، خانه آخرت خویش را با دو دست ایمان و عمل خالص برای خدا بنا کنید. ما بهشت و جهنم را در این دنیا با عمل مان می سازیم، یا معمار بهشت خویش هستیم یا همزم جهنم خویشستن. آخرت، عکس العمل اندیشه و ایمان و عمل تو در دنیاست.

باید بنده خدا شد. بنده خدا شدن تو را از بند همه بندها آزاد می سازد چون عبادت خدا آزادی بخش است و عبودیت او حریت می آورد.

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

از مادرم به خاطر حزن و اندوه و رنج و سختی که از بدو تولد تا مراحل رشد کشیده، سپاسگزارم و از پدرم هم که متحمل تاملین مخارج زندگیم شده و عمری با محرومیت سپری کرده، تشکر می کنم. امیدوارم مرا ببخشند و از آنها حلالیت می طلبم.

نی از تو حیات جاودان می خواهم
نی عیش و تنعم جهان می خواهم

نی کام دل و راحت جان می خواهم
هر چیز رضای توست آن می خواهم

به امید ظهور حضرت بقیه الله (عج)...

همیشه لباس بسیجی بر تن داشت
ولی روز آخر لباس سپاه را بر تن کرد
و به شهادت رسید. زمان شهادت
در طلائی حضور داشت، عراقی ها
آن منطقه را زیر آب بردند و جسد
حسن هیچ وقت برنگشت.

قبل تا سحر بیدار بودم.

از جام قدس و موفقیت های شهید هم بگوئید

در جام قدس که بعد از انقلاب به عنوان اولین دوره مسابقات باشگاهی کشور برگزار گردید و منتخب استانها در مقابل هم قرار می گرفتند در بازی نهایی، تیم های اصفهان و تبریز به فینال رسیدند که این بازی در تبریز با نتیجه دو بر یک به سود اصفهان تمام شد و شهید غازی نیز یک گل به ثمر رساند.

جای حسن خالی است، از همان سالها تا امروز چهارشنبه شبها تمام بازیکنان همان تیم پاس ملک که الان به شهید غازی تغییر نام داده دور هم جمع می شویم و تمرین داریم.

غازی را می توان جوان انقلابی نامید

انقلاب که شد مثل همه جوانهای آن دوره فعالیت انقلابی اش را شروع کرد، بعد از پیروزی انقلاب در ارتباط با غائله کردستان هم فعال بود. شهید غازی، من و تعدادی از هم محله ای ها و حتی امیر واعظ آشتیانی که دوره ای مدیر عامل باشگاه استقلال بود تربیت بدنی سنندج را به مدت شش ماه اداره کردیم. تمرینات فوتبال راه انداختیم و بچه های کرد را جذب کردیم. شهید غازی در کردستان از محبوبیت خاصی برخوردار شده بود، در خارج از وقت کار با لباس بسیجی و بدون اسلحه در شهر قدم می زد و هیچ خطری او را تهدید نمی کرد، او محبوب کردها شده بود.

شهید اهداف خاصی را دنبال می کرد؟

در دانشکده پزشکی دانشگاه اصفهان داروسازی قبول شد، همان زمان تیم منتخب اصفهان هم قرار بود در جام قدس شرکت کند، به تیم ملی هم راه پیدا کرده بود اما به خاطر شروع جنگ و اینکه هدفش حضور در جبهه ها بود در هیچ کدام شرکت نکرد. در یکی از عملیاتها مقادیر زیادی از توپ و تانک دشمن را تصاحب کرد، این موفقیت او را بنیان گذار گردان توپ خانه جواد الاثم (ع) کرد که بعدها به مرکز توپ خانه سپاه ۱۵ خرداد تبدیل شد.

درباره روز آخر زندگی شهید بگوئید

همیشه لباس بسیجی بر تن داشت ولی روز آخر لباس

شما به عنوان دوست و یار شهید درباره ایشان بگوئید

هم محله ای بودیم، در خیابان ملک، از دوران دبیرستان که آن زمان سیکل اول می گفتند با هم همکلاس بودیم، کوچهای محله عصرها زیر پاهای ما بوده، فوتبال بازی می کردیم، همان سالها بود که تیم محلی با نام پاس ملک را راه اندازی کردیم. هم تیمی های ما بزرگان امروز فوتبال اصفهان بودند، منصور ابراهیم زاده، ناصر پورمهدی، مرتضی یزدخواستی، علیرضا مستحفضیان، حسن مغزیان و محسن گلدسته. تعدادی از همین بچه ها بعدتر جذب تیم نوجوانان سپاهان و جوانان این باشگاه شدند. از بین آنها شهید غازی، ابراهیم زاده و مستحفضیان به تیم اول سپاهان رفتند آن زمان محمود یآوری سرمربی سپاهان بود.

حسن بازیکن تکنیکی بود؟

حسن بازیکنی با تکنیک بود، در فوتبال جزو با اخلاق ترین ها هم بوده، سالی که یآوری سرمربی تیم ملی جوانان بود به تیم ملی دعوت شد. به سپاهان و هوادارانش علاقه زیادی داشت، آن زمان از تیم هایی مثل ذوب آهن و تیم های دیگر شهرها پیشنهاد داشت اما به سپاهان و هوادارانش پشت نکرد و به خاطر علاقه اش ماند.

درباره پیوستن شهید به تیم ملی جوانان توضیح دهید.

سال ۱۳۵۷ حسن به تیم ملی جوانان دعوت شد و در جام ولیعهد به سرمربی گری محمود یآوری برای تیم ایران بازی خوبی به نمایش گذاشت.

خاطره ای از شهید در مسابقات نوجوانان دارید که بیان کنید؟

مسابقات نوجوانان اصفهان میان دو تیم سپاهان و ذوب آهن در ماه مبارک جریان داشت و حسن طبق معمول در ماه مبارک رمضان روزه می گرفت اوایل بازی حسن به ورزشگاه نیامد همه دلواپس شدند و بعضی با موتور رفتند درب منزل غازی و حسن را آوردند و در نیمه دوم بازی کرد و گل پیروزی را هم زد و در آخر از او پرسیدیم چرا نیامده بودی که گفت خواب مانده بودم چون شب



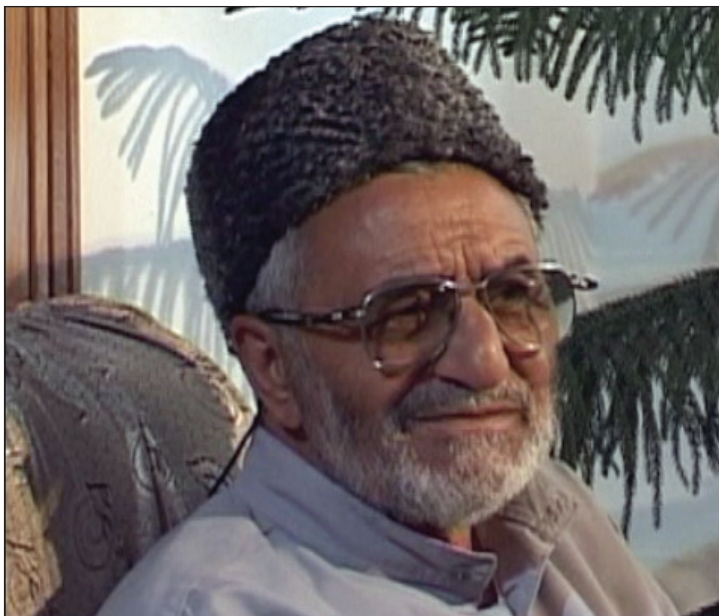
شهید اعلمی قهرمان محبوب وزنه برداری

قهرمانی که رکورد آسیا را پشت سر گذاشت

درآمد

شهید «اسماعیل اعلمی» در سال ۱۳۳۹ در اردبیل متولد شد. او قهرمانان وزنه برداری کشورمان بود که در مسابقات مختلف موفق به کسب مدال شده بود. شهید اعلمی با وجود اینکه دوران سربازی خود را سپری کرده بود، به صورت داوطلب به جبهه رفت و مدال پرافتخار شهادت رانیز بر گردن انداخت. اسماعیل در ۱۱ آبان سال ۱۳۶۲ عملیات والفجر ۴ در منطقه کردستان بر اثر اصابت گلوله دوشکا به شهادت رسید.

درباره خصوصیات قهرمان وزنه برداری کشورمان شاهد یاران گفت و گوهایی با حاج قدرت الله اعلمی پدر شهید به عنوان یکی از معتمدان شهر اردبیل، سرکار خانم حاجیه اعلمی مادر بزرگوار شهید و آقای احد اعلمی برادر شهید انجام داده که در ادامه می خوانیم



حاج قدرت الله مردی نستوه که در اردبیل هرکسی نام حاجی را بر زبان جاری سازد احترام ویژه‌ای می‌یابد. بزرگمردی که زندگی بسیاری از جوانان را تسهیل نموده و با مدد و عنایت به جوانان راه و روش زندگی را به آنان نشان داده است. چه بسیار مردمان شهر اردبیل که با راهنمایی‌های حاج قدرت الله راه خود را باز یافته‌اند و زندگی بر مهر و محبتی را با خانواده آغاز کرده‌اند.

« گفت و شنود شاهد یاران با حاج قدرت الله اعلمی پدر شهید

اسماعیل

قدرتمند اما متواضع بود

به فرهنگ مردمان این دیار ۴ خنچه، هر خنچه متشکل از یک دیس ۵ کیلویی شیرینی سفارش داده و سعی کردم ظواهر و نشانه‌های یک پدر داغدیده را از خود دور کنم.

همه از خود می‌پرسند این دیگر چه اوضاعی است که پیش آمده رو به آسمان می‌کنم و با فریاد می‌پرسم خدایا دیگر این چه حکمتی است؟ چند روز تاخیر در تشییع جنازه (حدود ۱۰ روز از تاریخ شهادت تا تشییع) خللی در حضور بی شمار مردم پدید نیاورده است.

❁ شنیده ایم برادر شهید در آن روز برایش نوحه خوانی کرده لطفاً از نوحه خوانی‌ها و مراسم‌های آن روز هم برایمان نقل کنید

احد بر بام اتوبوس ایستاده بود و نوحه می‌خواند. بلندگوها صدای نوحه‌های پرسوز و گداز جوان عزادار را به گوش دیگر عزاداران در سراسر خیابان بازار از محله میرزا علی اکبر تا مسجد اعظم و تا ژاندارمری به گوش همه می‌رساندند.

این صدا نوازش گوش‌های عزاداران بود: نوید فتح کربلاست رمز یا الله/ روشنگر دل‌های ماست رمز یا الله /یا بن الحسن یابن الحسن ■



ماندگان را بگیرد.

خاطر من هست که روزی فردی با من درشتی کرده بود، اسماعیل با اینکه قدرت بدنی بسیار زیادی داشت، به جای ایجاد درگیری با آن فرد، سراغ من آمد و از من خواست که مسئله را ندیده بگیرم.

❁ درباره مراسم‌های شهید بعد از عروج ملکوتی ایشان هم بفرمایید

به خودم سخت نمی‌گرفتم. وقتش رسیده بود که با خودم رو راست باشم. فکر می‌کردم من در این خیل مردم عزادار که جلوی مسجد میرزا علی اکبر جمع شده‌اند چکار باید بکنم؟ تابوت حامل پیکر اسماعیل را با پرچم سه رنگ ایران تزیین کردند. می‌دانستم خط‌آشنای احد است که در پرده نوشته‌ها جلب توجه کرده است. «برادر عزیزم شهادت مبارک، شهید راه قرآن شهادت مبارک.»

❁ لطفاً درباره مراسم باشکوه تشییع شهید اعلمی که با حضور هزاران نفر از شهروندان اردبیلی انجام گرفت توضیح دهید:

سه گروه موزیک از سپاه و ارتش و شهربانی به صف در حال نواختن مارش مخصوص شهادت بودند. تمام مسیر تشییع را از مسجد میرزا علی اکبر تا بهشت فاطمه (س) مردم عزادار پر کرده بودند. مسیر تشییع قرار بود از طریق خیابان سی متری باشد.

اسماعیل بر سر دست مردم عزادار اردبیل آرام آرام پیش می‌رفت. موج جمعیت عزادار از گوشه و کنار شهر و از شهرهای اطراف و هم از پایتخت برای تشییع قهرمان پرآوازه شهر، خودشان را رسانده بودند.

❁ از رسم و رسومات مراسم‌های بزرگداشت جوانان اهل بهشت برایمان بگویید:

از خدای مهربان طلب توان و طاقت کردم، به محض رسیدن برای برگزاری مجلس ختم بعد از مراسم تشییع دست به کار شدیم.

❁ به عنوان پدر بزرگوار شهید یک مقدار در ارتباط با اسماعیل و خانواده بفرمایید

اسماعیل در سال ۱۳۳۹ در اردبیل متولد شد. ما خانواده پرجمعیتی بودیم که به غیر از اسماعیل ۳ پسر و ۵ دختر دیگر هم داریم و اسماعیل بین همه فرزندان از همه محبوب‌تر و سربه‌زیرتر بود.

اسماعیل به مدرسه سعدی می‌رفت که در همسایگی ما بود و از پنجره ما حیاط مدرسه دیده می‌شد. یک روز مادرش من را صدا کرد که بیا اسماعیل را ببین، دیدم که همه بچه‌ها مشغول بازی در مدرسه هستند و اسماعیل تنها گوشه‌ای ایستاده و بقیه را نگاه می‌کند. وقتی آمد از او پرسیدم پسرم چرا فقط به دوستان نگاه می‌کردی؟ جوابی نداد اما از چشمانش مشخص بود که در عالم فکر کردن و برای خود دوست پیدا کردن به سر می‌برده.

❁ درباره اخلاق شهید که ما شنیده ایم بسیار خوش خلق و نیکو بوده توضیح دهید.

بسیار با اخلاق بود و قدرتمند اما متواضع. در برابر سخنان من و مادرش هیچ حرفی نمی‌زد برای بزرگترها احترام ویژه‌ای قائل بود و همیشه سعی می‌کرد به کوچک‌ترها مهربانی کند و دست به زیر

اسماعیل به مدرسه سعدی می‌رفت که در همسایگی ما بود و از پنجره ما حیاط مدرسه دیده می‌شد. یک روز مادرش من را صدا کرد که بیا اسماعیل را ببین، دیدم که همه بچه‌ها مشغول بازی در مدرسه هستند و اسماعیل تنها گوشه‌ای ایستاده و بقیه را نگاه می‌کند.

احد اعلمی برادر شهید است که با مداحی خود در تشییع پیکر پاک شهید به نقل از دوستان اسماعیل صحنه عاشورا را برای همه تداعی کرد و با اشعار ترکی توانست دلها را به کربلا ببرد. احد، برادری که همواره پیرو دستورات پدر در رسیدگی به نیازمندان و افراد کم توان پیشتاز بوده و دوستان زیادی را برای این کار دور خود جمع کرده است. احد در دهه پنجم زندگی خود رفتار متواضعی دارد که دل هر گوینده و شنونده‌ای را نرم و جذب می‌کند.

« گفت و گو با احد اعلمی برادر شهید »



بلندپروازی جوان اردبیلی

جوان را با حقایق این ورزش سنگین آشنا سازد. سه سال از شروع کارش با اسماعیل می‌گذشت و اینک زمان تصمیم‌گیری بود. اسماعیل تصمیم خودش را گرفته بود و گوش به حرف مربی نمی‌داد زمان به سرعت در حال گذر بود. منشی هیئت ژوری منتظر اعلام نظر مربی برای وزن انتخابی بود و دائم از گوشه سالن سرک می‌کشید.

اسماعیل بالهای پرواز را بیش از آنچه مربی تصورش را می‌کرد پروراند و قصد پرواز به سرزمین های دور دست را داشت. این بار پا را از مرزهای وطن فراتر گذاشته بود او رکورد آسیا را نشانه رفته نگاهش برقی داشت که توان هرگونه مخالفت با او و وزن انتخابی اش را ناممکن کرده بود.

درباره مسابقه‌ای که شهید به فکر شکستن رکورد بود توضیح دهید :

مربی گاهی به جلو قدم برمی داشت و می‌گفت که پسر غروری که با خود می‌بری زمینت می‌زند، اگر زمین بخوری بلند شدن سخت خواهد بود تا دوباره فرم مطلوب را به خود بگیری زیر وزنه چند سالی زمان میبرد. اسماعیل باز هم به همان لبخند دلنشینی که روی لب نشانده بود قناعت کرد با اندک مکثی خم شد و دست مربی را در دست گرفت بالا آورد و صورت داود را بوسید.

جوان اردبیلی چنان با مهارت و سرعت دست به این کار شد که فرصتی برای ممانعت از این کار برای مربی باقی نبود. بهم اعتماد کن، داود رو سفید می‌کنه کسی که بهش توکل کردم. رو سفید میکنه داوود.

داود از اون رو برگرداند سنگینی نگاه ورزشکارانی که در گوشه و کنار سالن در حال گرم کردن خود بودند حالا دیگر هیچ کاری باقی نمانده جز اعلام رسمی وزن انتخابی اسماعیل به منشی داوری و بعد از آن بدرقه کردن شاگرد به سختی به سمت تخته مسابقه

بعضی ناخواسته به سراغش آمده بود و لرزشی خفیف

لطفا درباره ورزش شهید و قهرمانی هایی که در مسابقات بین المللی به دست آورد بگوئید.

برادران ما به وزنه برداری علاقه داشتند و این ورزش در خانواده ما مورد توجه ویژه بود و همه ما در خانه تمریناتی را انجام می‌دادیم و به نوعی باشگاه کوچکی را در خانه راه اندازی کرده بودیم. اسماعیل به مسابقات مختلفی در خارج از کشور هم اعزام شد و در مسابقات آلمان در وزن ۷۵ کیلوگرم مقام دوم را کسب کرد.

درباره خصوصیات اخلاقی شهید برایمان صحبت کنید.

اسماعیل بسیار آرام بود، خاطر من هست که یک بار در کوچه‌مان با چند نفر جر و بحث کردم، از دور اسماعیل را دیدم و خیالم راحت شد که الان به طرفداری از من با آن افراد درگیر می‌شود، اسماعیل که نزدیک شد به جای ایجاد درگیری با آن‌ها، سریع من را به خانه فرستاد.

از اعزام نشدن شهید به مسابقات بلغارستان صحبت کنید

قرار بود اسماعیل به مسابقات قهرمانی جهانی بلغارستان برود که در لحظات آخر اعلام کردند که ایشان سرباز است و نمی‌تواند به مسابقات برود. بعد از پایان خدمت سربازی روحیات اسماعیل به طور کلی تغییر کرد و به شدت درگیر معنویات شده بودند و علاقه‌اش را به پیگیری ورزش از دست داد و به صورت داوطلب به جبهه رفت.

درباره تمرینات شهید با مربیان و هم تیمی های وی جملاتی را برای استفاده جوانان جویای نام در رشته وزنه برداری بازگو کنید.

جوان اردبیلی از همان ابتدای شروع کار وزنه برداری نشان داده بود که بلند پرواز است و آقا داود مربی قهرمان ما مخالف اینگونه رفتار او بود تلاش می‌کرد منطق را جایگزین بلندپروازی های اسماعیل کند تا نگاه خام

پسرم به آرزویش رسید

« سخنانی کوتاه از حاجیه خانم اعلمی مادر

شهید

خیلی کوتاه با مادر شهید هم صحبت شدیم و درباره اخلاق اسماعیل سوالی پرسیدیم

حاجیه خانم اعلمی مادر شهید که به زبان ترکی تکلم می‌کرد درباره پاره تن اش گفت: زمانی بود که حاجی آقا (پدر شهید) اردبیل نبود و اسماعیل همه کارهای خانه را انجام می‌داد و خریدها به عهده او بود.

پسری مهربان داشتم که در کنار فرزندان دیگر همیشه مهر و محبت از رفتار و اعمالش بیرون می‌آمد. با همه مهربان بود. همیشه به من می‌گفت برایم دعا کن همه نوع دعا می‌کردم اما او دوست داشت بگویم همنشین ابا عبدالله شود من هم همیشه برایش دعا می‌کردم.

مادر شهید درباره روز شهادت اسماعیل

وقتی خبر شهادت اسماعیل را شنیدم، دست‌هایم را به سمت آسمان بردم و خدا را شکر کردم که پسرم به آرزویش رسید. ■

پسری مهربان داشتم که در کنار فرزندان دیگر همیشه مهر و محبت از رفتار و اعمالش بیرون می‌آمد. با همه مهربان بود. همیشه به من می‌گفت برایم دعا کن همه نوع دعا می‌کردم اما او دوست داشت بگویم همنشین ابا عبدالله شود من هم همیشه برایش دعا می‌کردم

به صدایش بخشیده بود. در گوش شاگردش زمزمه کرد
نفست حقه اسماعیل برو به امید خدا.

❁ خاطره‌ای از زمان اجرای حرکات قهرمانانه اسماعیل در مسابقه به یاد دارید بیان کنید

سالن یکپارچه شور و هیجان به خود گرفت و تماشاگران با دیدن اسماعیل شروع به کف زدن کردند برای آنها فرقی نمی‌کرد کسی که روی تخته قرار می‌گیرد کهنه‌کار یا شناخته شده باشد.

ویترین ورزشی خانواده اعلی پر بود از مدال‌های قهرمانی، منطقه‌ای، استانی و کشوری؛ اما برداشتن گامی به این بزرگی فقط و فقط از اسماعیل برمی‌آمد. اسماعیل علی رغم داشتن همه مدال‌های رنگارنگ در مقایسه با وزنه بردارهای قدیمی پخته‌کار، تازه‌کار به حساب می‌آمد.

هر وزنه برداری که از پله‌های سالن تمرین پایین می‌آمد و روی تخته قرار می‌گرفت مورد تشویق تماشاگران حاضر در سالن قرار می‌گرفت.

داورها دست از نوشتن کشیدند و به پشتی صندلی‌ها تکیه داده و تمام حواس‌شان روی حرکات اسماعیل متمرکز شد. چراغ‌های داوری خاموش بود، وزنه‌بردار جوان و جویای نام اردبیلی بعد از پودر مالی دست‌ها با گام آهسته و مطمئن دو قدم مانده به وزنه ۱۱۱ کیلوگرمی از حرکت باز ایستاد.

نگاه مصمم‌اش به وزنه زیر پای، حکایت از اراده جدی برای مهارش داشت. دلش نمی‌خواست از دیگر رقبای حاضر در سالن کم بی‌آورد، خصلت دیرینه‌اش در وجودش بود که او را در بین برادرهای وزنه‌بردار شاخص می‌کرد. رکورد شکنی فقط از اسماعیل بر می‌آمد، بین عبدالوهاب و بهزاد و احد، عبدالوهاب برادر بزرگ بود

و هم او بود که سه برادر را به این رشته علاقه مند کرد.

❁ درباره ماراتن میان اسماعیل و قهرمانان در آن روز بگویید.

او که بعد از عبدالوهاب از همه بزرگتر بود. به کم قانع نبود و همیشه بیشترین را طلب می‌کرد. که طی این دوره از مسابقات وزنه بردارها اراده کرده بودند علاوه بر شکستن رکورد آسیا از مرز وزنه ۱۱۱ کیلوگرمی عبور کنند.

دو وزنه‌بردار قبلی بخش نخست این ماراتن سخت و جان‌فرسا را که همان شکستن رکورد آسیا بود محقق کرده بودند. ولی در به ثمر نشاندن بخش دوم یعنی حمله به وزنه ۱۱۱ کیلوگرمی و مهار آن روی سر ناکام مانده بودند.

❁ رکورد آسیا رو هم توانست بشکنند؟

اسماعیل روال همیشگی کار را زیر پا گذاشته بود و می‌رفت که در آخرین حرکت باقی مانده علاوه بر شکستن رکورد آسیا دو رقیب کهنه‌کار و پرآوازه را پشت سر بگذارد، نفسی را که در سینه حبس کرده بود با صدا بیرون داد، فریاد «یا علی» اش فضای سالن را پر کرد.

تماشاگران قید تشویق و فریاد را زده بودند و در سکوت چشم به تخته داشتند. هیچ حرکتی از نگاه تیزبین تماشاگران و داوران که آن جلو مقابل صحنه قرار گرفته بودند دور نمی‌ماند. آنگونه پایین آمدنش از پله‌های سالن تمرین و آنگونه گام برداشتن از روی تخته حاضرین در سالن را وادار کرد نا پختگی و تازه کاری‌اش را در این رشته به فراموشی بسپارند و جدی‌اش بگیرند.

اسماعیل خم شد میله را با کف دست‌های پودر مالی شده لمس کرد انگشت‌هایش را دور میله حلقه کرد و سرش را رو به آسمان گرفت. دوبار هوای داخل ریه‌ها

را تخلیه و پر کرد.

وقت کندن وزنه از تخته بود. نفس حبس شده‌اش را با فریاد بیرون داد و با یک حرکت، وزنه را از روی تخت جدا کرد و بالای سر برد. رگهای گردنش آشکارا ورم کرده بود و گویی خیال بیرون زدن داشت. صورتش از فشار سنگینی وزنه متورم شده بود. حالا وقت آن بود که از زمین بلند شود و زانوهای خم شده را راست کند. وقت آن بود که راست قامت زیر وزنه‌ای که کمر تمام رقیبانش را خم کرده و زانوئانش را لرزانده بود و وادار به تسلیم‌شان کرده بود بایستد و طاقت بیاورد تا داوران فرمان آزاد باش دهند. فریادی که از سینه سوخته‌اش بیرون زد، نشان از فرو ریختن دیوار داشت که تا آن زمان مانع عبور از سد این وزنه بد قلق و نافرم بود.

اسماعیل با دست‌های گشاده از زیر وزنه قد راست کرد. نگاهش به چراغ‌های داوری بود و دست داوری که قرار بود فرمان فرود بدهد. یک دو سه چهار پنج و تمام چراغ‌ها یکباره روشن شد هر ۳ چراغ به رنگ سفید. رنگ تأیید حرکت یکضرب وزنه بردار روی تخته و دستی که فرمان فرود داد.

❁ اسماعیل وزنه ۱۱۱ کیلوگرمی را بالای سر برد

برادر شهید: وزنه‌بردار اردبیلی به آنچه اراده کرده بود رسید، وزنه ۱۱۱ کیلوگرمی بالای سرش آرام گرفت و از تب و تاب ایستاد.

داود بهتاج مربی اسماعیل فریادی از شادی سرداد و صبر نکرد تا وزنه روی تخته فرود بیاید، فاصله کوتاه جایی که ایستاده بود تا روی تخته را با سرعت دوید و هم‌زمان با فرود وزنه به روی زمین اسماعیل را در بغل گرفت. سالن یکباره از فریاد شوق به مرز انفجار رسید. ■



■ مسابقات قهرمانی جوانان ایران - اوایل انقلاب



شهید همدانی عاشق ورزش بود

درآمد

سردار شهید حاج حسین همدانی به سبب هدایت و فرماندهی موفق لشکرهای تحت امر در دوران دفاع مقدس، مفتخر به دریافت دو نشان فتح از دست مقام معظم رهبری شد.

شهید همدانی از ورزشکاران و موسسان ایستگاههای ورزشی و گودهای ورزش باستانی در مناطق عملیاتی بودند که رزمندگان کثیری در این پایگاههای ورزشی ایجاد شده با دستور سردار همدانی در خط مقدم جبهه اقدام به ورزش کردند.

سردار همدانی از شهدای مدافع حرم مطهر حضرت زینب (س)، در سال ۱۳۲۹ و در شهرستان همدان دیده به جهان گشود. حاج حسین آخرین ماموریتش، دفاع از حرم مطهر حضرت زینب (س) و کمک به مردم سوریه برای رهایی از دست گروهک صهیونیستی تکفیری داعش بود که در همین راه و در حالی که ۶۱ سال از عمر بابرکت اش می گذشت، در تاریخ ۱۶ مهر سال ۱۳۹۴ دعوت حق را لبیک گفته و به شهادت رسیدند.

شاهد یاران در باره شهید همدانی با فرزند شهید به گفت و گو نشستیم تا جزئیات زندگی این شهید بزرگوار را در بخشهای خانوادگی، مدیریتی، دفاع مقدس و دفاع از حریم ولایت و همچنین فعالیت های ورزشی ایشان را برای علاقمندان و جوانان به این سردار مخلص را بازگو نماید.



و هب همدانی به عنوان اولین فرزند شهید و عضو ارشد کاروان ورزشی پارالمپیک ۲۰۱۸ آسیایی به اندونزی که به عنوان سرپرست نمایان کاروان ورزشکاران جانباز و معلول کشورمان راهی جاکارتا شد؛ درباره زندگی ورزشی سردار حاج حسین همدانی از شهدای شاخص و مدافع حرم گفت و گویی با خبرنگار شاهد یاران انجام داد که متن آن را می خوانیم.

« گفت و شنود با وهب همدانی »

از تشکیل باشگاه ورزشی فجر تا ایجاد زورخانه در نقطه صفر مرزی

❁ **فرنگی کار بودند یا کشتی گیر در رشته آزاد؟**
لطفا در رابطه با کاپ ارونند رود هم توضیح دهید.

پدرم گفت که در رشته آزاد، وزن ۵۷ کیلو، کشتی می گرفتم. سال ۱۳۴۹، یک رشته برخورد نظامی پراکنده بین ارتش های ایران و عراق بر سر گذرگاه آبی ارونند رود به وجود آمد. مسئولین وقت ورزش کشور هم به تبع دستگاه حاکمه وارد گود تبلیغات شدند و برای رو کم کنی از بعضی ها که به ارونند می گفتند شط العرب، یک رشته مسابقات کشتی برگزار کردند به نام کاپ ارونند رود.

محل برگزاری مسابقات، همین سالن فعلی کشتی شهدای هفتم تیر در خیابان شهید فیاض بخش تهران بود. من هم از طرف باشگاه دخانیات در آن رقابت ها شرکت کردم. چند نفری از بزرگان بعدی کشتی کشور، که آن روزها جوان های گمنام و نوحاسته ای بودند، در همین مسابقات درخشیدند که از بین آن ها می توانم به سرمربی سابق تیم ملی کشتی جمهوری اسلامی ایران و قهرمان بزرگ کشتی مملکت در دهه ی ۱۳۵۰ آقای منصور برزگر اشاره کنم. ایشان اولین کشتی هایش را در همان رقابت های کاپ ارونند رود گرفت و رو آمد. نفر دیگر، آقای ابراهیم جوادی کشتی گیر خروس وزن مطرح ایران و جهان بود.

❁ **پدر شما هم در آن رقابت ها مقام آورد؟**

از پدر هم همین سوال شده بود در پاسخ به این سوال خود نیز می خندد و می گوید نه آقا جان. در همان مراحل اول از گردونه رقابت ها حذف شدم. در این

مصیبت فقدان تختی خیلی به پدر سنگین گذشت و از بس که در ماتم مرگ تختی گریه کرده بود، چشم هایش شده بود دو تا کاسه خون.

❁ **شهید همدانی در موضوع ورزش و ورزشکاران هم مطالعه می کردند. معمولا چه مطالبی را مدنظر داشتند؟**

شهید خود روایت کرد که در همان روزها، کتاب جیبی مردم پسندی منتشر شد به اسم اشک قهرمان. نویسنده اش مفسر پیشکسوت ورزشی، آقای عطاءالله بهمنش بود. موضوع کتاب، شرح مظلوم نوازی ها، فتوت ها، رنج ها و پهلوانی های آقا تختی بود. این کتاب را بارها و بارها خواندم. به عبارتی می توانم بگویم مطالعه ی همین کتاب، سیر بعدی زندگی ام را رقم زد. و مرا به سمت ورزش پهلوانی و در نهایت، مخالفت با دستگاه ستمگر سلطنت سوق داد.

❁ **در رویکرد به ورزش کشتی، چه کسانی مشوق و کمک کار پدرتان بودند؟**

دوست بسیار صمیمی ایشان، آقای محسن قادری در این راه به او کمک کرد. ایشان که چند سالی از پدر بزرگ تر بود، خودش او را تمرین می داد و بعد هم روی تشک کشتی می فرستاد. قسمت بود بعدها باجناب همدیگر بشوند. سال های بعد که برای اشتغال و ادامه ی تحصیل از همدان به تهران آمده بودند، دیگر کشتی را رها نکردند. در تهران عضو باشگاه ورزشی دخانیات شدند و تمریناتشان را زیر نظر آقای غفاری ادامه دادند.

❁ **شهید در دوران نوجوانی به ورزش خاصی هم گرایش داشتند؟**

پدرم می گفت عشقم ورزش کشتی بود. حوالی سال ۱۳۴۱، دوازده ساله بودم که برای تماشای مسابقات کشتی آزاد، به سالن های ورزشی همدان می رفتم. ابتدا فقط به تماشای رقابت ها علاقه داشتم، اما سه سال بعد، تصمیم گرفتم به صورت عملی و پی گیر، وارد عرصه ی این ورزش پهلوانی بشوم.

❁ **محرک ایشان برای این تصمیم، علاقه ی صرف به ورزش بود یا اینکه...؟**

خب، در آن سال ها، جهان پهلوان غلامرضا تختی، چشم و چراغ جوانان ورزشکار و ورزش دوست ایرانی بود. اقبال عمومی هم بیش از ورزش فوتبال، به سمت تشک های کشتی گرایش داشت. مردم تختی را خیلی دوست داشتند. هم به علت آقا منشی، روحیه پهلوانی و مردمی بودن اش، هم به جهت این که می دانستند ایشان علیه شاه و دستگاه سلطنت موضع دارد. شهید هم به تبع آن حال و هوا و شرایط، مثل دیگر نوجوان های هم سن و سال خودمان، مرید آقا تختی بوده. پدرم می گفت یک روز که برای رفتن به سرکار، از کنار یک دکه ی فروش مطبوعات می گذشتم، تیر درشت روزنامه ها، مرا در جا میخکوب کرد. نوشته بودند: «تختی خودکشی کرد» باورم نشد. نه فقط من، احدی در شهر این خبر روزنامه ها را باور نکرد. مگر می شد آدمی به سلامت عقیده و ایمان و صلابت شخصیتی جهان پهلوان، خودکشی کند؟



حسین همدانی است.

❁ در ورزش باستانی هم ایشان فعالیت هایی داشته اند لطفاً درباره این موارد بفرمایید.

شهید همدانی یک فرمانده و مدیر به تمام معنا بود و هم در عرصه جنگ و دفاع و هم در عرصه ورزش حضورشان با توفیق و پیروزی همراه بود.

دوستان شهید همدانی نقل کرده‌اند در سال ۶۱ زمانی که با رشادت رزمندگان اسلام، دشمن بعثی از قصر شیرین عقب نشینی کرد با حمایت و تشویق سردار همدانی در نقطه صفر مرزی به نام محور شهید مظاهری با کندن زمین یک زورخانه ایجاد شد و رزمندگان در مقابل صف دشمن در داخل گود با استفاده از سلاح خود به عنوان میل، ورزش می‌کردند. سردار همدانی منشا خیر برای کشتی همدان و پیشرفت این رشته ورزشی در استان بود. ایشان مدتی هم سرپرستی هیئت کشتی کرمانشاه را بر عهده داشت و این استان را نیز به یکی از قدرت‌های کشتی کشور تبدیل کرد.

همه از خاکی بودن، افتاده حالی و مردمی بودن به عنوان بخشی از صفات بارز سردار شهید حسین همدانی یاد کرده و می‌گویند. اگر کسی از بچه‌های کشتی، سربازان و یا تیم‌های اعزامی ما مشکلی داشتند ایشان به شخصه ورود می‌کرد و تا حل مشکل پشت کار را می‌گرفت.

❁ اگر صحبت خاصی مانده است بفرمایید

پدر اعتقاد داشتند که انسان باید کاری کند که بعد از مرگش هم نتیجه‌اش را ببیند و لشکر انصارالحسین امروز هم در همه جا هست.

احترام به خانواده، مطالعه و مشورت، زندگی با مردم و دنبال گمنامی بودن را از جمله محاسن اخلاقی شهید همدانی بود. ■

ضمناً ایشان با تمام مشغله کاری هر هفته سه روز صبح ساعت ۵ استخر می‌رفتند. از قبل از انقلاب که در مبارزات بودند کوهنوردی می‌کردند و حتی جوان‌ها هم نمی‌توانستند پابه پای ایشان بیایند.

❁ ایشان بر انجام فعالیت ورزشی توسط همه افراد هم تاکید داشتند؟

سردار همدانی فعالیت ورزشی را برای همه آحاد جامعه لازم و ضروری می‌دانستند و با اشاره به اهمیت ورزش خاطر نشان می‌کردند من به مردان و زنان غیور ایران توصیه می‌کنم ورزش را در برنامه روزانه خودشان قرار دهند و هیچگاه از این مقوله مهم فاصله نگیرند. همواره امام راحل را الگوی خود بدانند زیرا ایشان تا زمانی که در قید حیات بودند به این مسئله توجه داشتند.

❁ به نقل از بسیاری از ورزشکاران، سردار خیلی از برگزاری لیگ کشتی حمایت کردند آیا این موضوع را تایید می‌کنید؟

شهید همدانی نه تنها به کشتی عرق داشت بلکه در این زمینه تخصص کافی هم داشت و در دوره‌ای به عنوان مشاور رئیس فدراسیون کشتی انتخاب شد و همواره با بزرگانی مثل حاج آقا طالقانی و امیر و رسول خادم در ارتباط بود. بنا به گفته آقای کاظمی رئیس اسبق هیئت ورزش باستانی استان همدان حمایت از کشتی و رونق لیگ‌های کشتی در دستور کار شهید همدانی قرار داشت و حضور کشتی همدان در لیگ برتر حاصل نمی‌شد مگر با حمایت‌های همه جانبه سردار حاج حسین همدانی.

سردار شهید حسین همدانی به عنوان اسوه اخلاق و جوانمردی هستند و از رزمندگان گرفته تا ورزشکاران و پیشکسوتان هرکسی که مشکل داشت ایشان مشکل‌گشا بود. اگر یک پوریای ولی دیگر و یک جهان پهلوان تختی دیگر متولد شده باشد او حاج

رابطه باید عرض کنم با آن‌که واقعاً عاشق کشتی بود، اما به خاطر شرایط نامناسبی که داشت نمی‌توانست به صورت تمام به آن بپردازد. چون هم متکفل تأمین معیشت خانواده بود و کار می‌کرد و هم شب‌ها درس می‌خواند از این رو به صورت منظم قادر به تمرین نبود. تمریناتش ناقص بود. شاید در طول هفته بیش از یک یا دو جلسه تمرین نمی‌کرد؛ یعنی مجالی برای این کار نداشت.

❁ شنیده ایم که در تشکیل باشگاه فجر سپاه هم نقش مهمی داشتند؟

سردار شهید حسین همدانی به همان اندازه که در میادین نبرد فرماندهی شجاع و لایق بود در جنگ نرم و توجه به آمادگی جسمی و روانی جوانان این مرز و بوم هم امیری کاردان و کاربلد بود و در تشکیل باشگاه ورزشی فجر و پیشرفت کشتی همدان و کرمانشاه نقش مهم و پررنگی ایفا کرد.

شهید همدانی حضور و نقش پررنگی در امر تربیت بدنی بسیجیان و سپاهیان در دوران دفاع ۸ ساله و نیز حضور و مشارکت سپاه پاسداران در عرصه ورزش در دوران پس از جنگ داشت.

از سوی دیگر با توجه به ضرورت حضور نیروهای نظامی در ورزش و لزوم جذب جوانان پس از جنگ این سردار بزرگ سپاه اسلام در عرصه فرهنگی و ورزشی نیز با قدرت حاضر شد و یکی از موسسان باشگاه فجر سپاه و موسس باشگاه فجر همدان بود. همچنین نقش پررنگ شهید همدانی در موفقیت‌های کشتی همدان و کرمانشاه در دهه ۷۰ و ۸۰ غیرقابل انکار است.

سردار همدانی اولین کانون بسیج کشور را راه اندازی کرد. با بجه های تیم ملی کشتی و مربیان آنها ارتباط نزدیکی داشت. از پایه گذاران تیم فجر سپاسی شیراز بود. در مسابقات ارتشهای جهان سیزم مسئول برگزاری مسابقات بود. در هرجایی بود از ورزشکاران حمایت روحی و روانی و مالی می‌کرد.

✓ شهید همدانی در رشته آزاد، وزن ۵۷ کیلو، کشتی می‌گرفت. سال ۱۳۴۹، یک رشته برخورد نظامی پراکنده بین ارتش‌های ایران و عراق بر سر گذرگاه آبی اروندرود به وجود آمد. مسئولین وقت ورزش کشور هم به تبع دستگاه حاکمه وارد گود تبلیغات شدند و برای رو کم کنی از بعثی‌ها که به اروند می‌گفتند شط العرب، یک رشته مسابقات کشتی برگزار کردند به نام کاپ اروندرود.



برادران پورزند - قهرمانان کشتی

قهرمانانی که پرچم ایران را به اهتزاز در آوردند

درآمد

برادران شهید «ایرج، سیروس و شاهین پورزند» قهرمانان ملی و پهلوانان رشته کشتی که به ترتیب متولد ۱۳۴۰، ۱۳۴۴ و ۱۳۴۹ بودند و به ترتیب در ۲۶، ۲۲ و ۱۷ بهار از عمرشان گذشته بود، در بمباران هوایی ارتش بعثی عراق در بیست و چهارم بهمن ماه سال ۱۳۶۵ در منطقه صادقیه برق آستوم در تهران به شهادت رسیدند. هر ساله مسابقات بین المللی کشتی آزاد و فرنگی در ایران با نام و یاد این شهیدان برگزار می شود. گفت و شنود شاهد یاران با پهلوان حاج احمد پورزند پدر بزرگوار شهیدان ایرج سیروس و شاهین و سرکار حاجیه خانم پورزند مادر شهیدان پهلوان که قهرمانانه در راه مقاومت با دشمن بعثی جان به جان تسلیم کردند و توج پورزند تنها برادری که به یادگار مانده است را در ادامه می خوانیم



حاج احمد پورزند پدر شهیدان داستان و پهلوانان نامی ایران اسلامی در دهه هشتم زندگی روزگار بسر می برد و هر ساله اصحاب ورزش و رسانه را با حضور بر سر مزار شهدای گلگون کفن خود گرد هم می آورد تا یاد آور روزهای دفاع از میهن اسلامی باشد.

« گفت و شنود با حاج احمد پورزند پدر بزرگوار پهلوانان »

جوانانی که زیر سایه شهدا به قهرمانی می رسند

شهدا لطف و عنایت دارند. مقام معظم رهبری در مورد مسائل گوناگونی که در جامعه است در جریان هستند به ویژه توجه معظم له به موضوعات ورزشی برای من جالب توجه بوده است.

برای نخستین بار که به همراه همسر خدمت رهبر معظم انقلاب رسیدیم متوجه جامعیت شخصیت ایشان شدم به طوری که برایم عجیب بود که خیلی ورزش را بهتر از ما می شناسند، مثلاً هر آنچه من در مورد کشتی و ورزش می گفتم ایشان از آن اطلاع داشتند و حتی خیلی چیزها را دقیق تر و فنی تر می دانستند.

اگر چه فرزندان من در صحنه جبهه جنگ شهید نشدند، اما من و تمام خانواده ام مانند تمام خانواده های شهدا به حرمت خون فرزندانمان، تا آخر پای این انقلاب و خون شهیدان هستیم.

چرا که هزاران جوان این کشور مانند «شاهین، سیروس و ایرج» از جوانی و خون خود گذشتند و راه درست را انتخاب کردند و اکنون نیز وظیفه ما است تا راه آنان را ادامه دهیم. ■

پورزند، قهرمانان نامدار کشتی ایران هستند که برای دفاع از آرمان های انقلاب و امام راحل به درجه رفیع شهادت نائل آمدند.

این سه پهلوان دلاور من در خانواده ای مذهبی و ورزشی پرورش یافته اند که با شهادت خود اعتباری کم نظیر به ورزش و کشتی ایران بخشیده و باعث ایجاد پیوندی عمیق میان ورزش و آرمان های انقلاب گردیدند.

شهیدانم که حالا هر ساله مسابقاتی بین المللی به یاد و نام آنان برگزار می گردد، از محبوبیتی کم نظیر در خانواده کشتی برخوردار هستند و به همین دلیل است که کشتی دوستان و اهالی کشتی هر ساله با حضور در مزار آنان، نام و یاد این سه دلاور عرصه ورزش و شهادت را گرامی می دارند.

از محبوبیت فرزندان شهیدم همین بس که همواره مورد توجه دوستان انقلاب و ایران و علاقه مندان به کشتی قرار دارند.

شما گویا دیداری با رهبر معظم انقلاب داشتید از خاطرات این دیدار بفرمایید.

آیت الله خامنه ای خیلی به ورزشکارها و خانواده

لطفاً از فرزندان پهلوان خود بگویید.

چهار فرزند و قهرمان داشتم که سه تا از آنها شهید شدند و یکی هم برایم باقی مانده که در آلمان زندگی می کند.

هر ساله برای بچه هایم جام می گذارند و قهرمانان زیادی زیر سایه این شهدا به قهرمانی می رسند و به مسابقات بین المللی دعوت می شوند. برادران

برای نخستین بار که به همراه همسر خدمت رهبر معظم انقلاب رسیدیم متوجه جامعیت شخصیت ایشان شدم به طوری که برایم عجیب بود که خیلی ورزش را بهتر از ما می شناسند، مثلاً هر آنچه من در مورد کشتی و ورزش می گفتم ایشان از آن اطلاع داشتند و حتی خیلی چیزها را دقیق تر و فنی تر می دانستند.

مادری که در دامان خود پهلوانان و اسطوره های ورزشی کشور را پرورانده و طی زندگی با حاج احمد تنهارضای خدا و داشتن فرزند صالح را دنبال کرده است. در زمان حملات وحشیانه بعضی ها و شهادت فرزندان در منزل بوده و مناسفانه با پیکر بی جان گل های خود روبرو شده است.

« گفت وگویی شاهد یاران با سرکار حاجیه خانم پورزند مادر سه شهید بزرگوار



خاطره به دنیا آمدن شاهین را فراموش نمی کنم

لطفا درباره خاطرات فرزندان خود برایمان بگویید.

تنها چیزی که مرا زنده نگه داشته خاطرات خوشی است که با آنها داشتم. از همان موقعی که شاهین را توی شکم داشتم حاج احمد پدر بچه ها چپ می رفت راست می آمد می گفت حالا دیگر باشگاه مان تکمیل شده است دیگر لازم نیست موقع فوتبال دنبال بچه های همسایه باشیم. تازه از آشپزخانه پا گذاشته بودم بیرون که دوباره درد به سراغم آمد چنان شدید بود که از چارچوب در گرفتم تا نیفتم. کمی در همان حال ماندم و وقتی حالم بهتر شد فکر کردم بروم سیروس را بردارم و خودم را به بیمارستان برسانم. رفتم سراغ سیروس دیدم که هنوز خواب است، جوری خواب بود که دنیا را آب می برد خبردار نمی شد نگاهش که می کردم دردی نداشتم شاید هم داشتم و شیرینی نگاه کردن به فرزند، درد را خاموش کرده بود. همانطور که به سیروس نگاه می کردم فکر کردم این برادران چقدر به هم وابسته اند.

شیطنت می کردند و بعضی وقتها می رفتند خودشان را گم و گور می کردند تا حرص ایرج را در بیاورند ایرج هم حرص می خورد می گفت اگر این بار تورج را ببینم آنقدر می زخم که کبود بشه ولی تا بچه ها پیدا می شدند همه چیز را فراموش می کرد

درباره روزهای تعطیل و رفتن همراه فرزندان به زیارت امامزاده پنج تن بگویید.

بچه ها روزهای تعطیل خانه را می گذاشتند روی سرشان پنجشنبه ها که میرفتیم امامزاده پنج تن تا برای رفتگانمان خیرات کنیم آرام و قرار نداشتم. مثل خرگوش از یک طرف به طرف دیگر می رفتند خیالم از بابت شان راحت بود چون برادرها هوای همدیگر را داشتند و از هم زیاد دور نمی شدند.

شیطنت می کردند و بعضی وقتها می رفتند خودشان را گم و گور می کردند تا حرص ایرج را در بیاورند. ایرج هم حرص می خورد و می گفت اگر این بار تورج را ببینم آنقدر می زخم که کبود بشه! ولی تا بچه ها پیدا می شدند همه چیز را فراموش می کرد.

از بازیگوشی فرزندان خاطره ای بگویید؟

اما یکبار سیروس را گم کردیم خیلی دنبالش گشتیم من داشتم دق می کردم. همه از این طرف به آن طرف می رفتند سیروس را صدا می زدند و بر می گشتند پیش من و سوال می کردند که برنگشته.

بعد از عید بود روزی خوب با هوای عالی روی کوه های پر برف و بادی که از طرف کوه می آمد یک خورده تن آدم را می لرزاند اما من نه از سرما بلکه به خاطر گم شدن سیروس مثل چی می لرزیدم. مانده بودم کجا بروم که یک دفعه نزدیک های قبرستان چشمم به سیروس افتاد. دیدم یک جایی نشسته و زل زده بود به زمین. اول می خواستم دعواش کنم اما آنقدر آرام نشسته بود که دلم نیامد از آن حال و هوا بیرونش بیاورم رفتم جلو و خیلی آهسته گفتم به چی زل زدی مادر؟ بدون اینکه برگردد و من را نگاه کند گفتم مامان نگاه کن مورچه ها تازه دارند خانه

تکانی می کنند.

ایرج و شاهین از راه رسیدند و کمی آن طرف تر درست روبروی من و سیروس ایستادند. نگاه کردم دیدم که مورچه ها که از لانه بیرون میان هر کدام تکه ای یا سنگی کوچک به دهان گرفتند و می برند دور از لانه روی هم میریزند کمی نشستیم با سیروس مورچه ها را نگاه کردم بعد دستش را گرفتم و رفتیم به طرف خانه.

ادامه ماجرای به دنیا آمدن شاهین بگویید.

آن روز هم سیروس را در خواب تماشا می کردم که دوباره درد آمد سراغم چنان شدید بود که فریاد کوتاهی کشیدم و برای اینکه سیروس را بیدار نکنم برگشتم تا آشپزخانه لیوان آبی برداشتم و سر کشیده اما مگر درد دست از سرم بر می داشت با اینکه تجربه به دنیا آوردن ۳ تا بچه را داشتم دیدم این بار فرق می کند درد داشت اما من را می برید.

همانطور که درد میکشیدم فریاد زدم احمد انتظار داشتم تا این را گفتم احمد مثل همیشه جلوی من ظاهر شود و بگوید بله خانم امری بود ولی احمدی در کار نبود با خودم گفتم باید خود را آماده کنم که این بار تنهایی بچه ام را به دنیا بیاورم.

درد خیلی شدید بود انگار تمام استخوانهایم را گذاشته باشد لای گیره گفتم حالا خودم به جهنم خدا نکند بلایی سر این بچه بیاید درد بیشتر و بیشتر می شد طوری که چشم هایم از شدت آن سیاهی میرفت و داشتم می افتادم زمین دستام را به دیوار گرفتم که نیفتم اما نتوانستم تمام دنیا دور سرم چرخید و افتادم زمین و دیگر چیزی نفهمیدم. این بچه که به دنیا می آمد باشگاه خانگی احمد پورزند تکمیل می شد. ■

تورج برادر شهیدای قصه پهلوانان که در دهه پنجم زندگی خود بسر می برد در جوانی همپای برادران خود کشتی گرفته و تقریباً نقش مربی آنان را برعهده داشته است. چند سالی است در آلمان زندگی می کند و تحصیلات آکادمیک در زمینه مدیریت در این کشور دارد.

« گفت و شنود شاهد یاران با تورج پورزند، برادر شهیدان پورزند



شاهین و تورج افسانه بودند

شیرین شاهین افتاد که گوشه ای برای خود کز کرده و داشت مجله را ورق می زد. عجیب چهره معصومی داشت فقط هیكلش بزرگ بود. به صورتش که نگاه می کردی معصومیت خاصی می دیدی.

هوس کردم سر به سرش بگذارم. مجله ای که ورق می زد ورزشی بود خلاصه اول من شروع کردم بعد نوبت سیروس شد. من رفتم جلو و صفحه ای را که او غرق تماشا کردنش بود ورق زدم و گفتم این پشت چی نوشته؟ بعد سیروس این کار را کرد. شاهین ابتدا هیچ کاری نکرد ساکت ماند ولی بعد که ما بیشتر سر به سرش گذاشتیم چند بار فقط گفت دست بردارید اما ما دست بر نداشتیم و اذیت کردن خود را ادامه دادیم یک دفعه مثل شیر غریب تا آمدیم فرار کنیم هر دو ما را گرفت.

باور نمی کنید که مثل پرکاهی هر دوی ما را بالا برد خود من هم هیچ فکرش را نمی کردم که چنین کاری را بکنند وقتی به خود آمدم که دیدم من و سیروس دوتایی مثل پهلوان پنبه روی دست های شاهین

ما چهار نفر کشتی گیر بودیم اما هر کدام شگرد و شیوه خاص خودمان را داشتیم اصولاً هر کشتی گیری در زمان مسابقات شگرد خاصی دارد که با اعتماد به نفس اجرا می کند و مطمئن است که با آن فرد می تواند حریفش را شکست بدهد من بیشتر زیر گیر بودم وقتی حریف را خاک می کردم استاد فنی کلید و کلاته بودم.

نفس کم نمی آوردم.

دوباره سرعت اجرای فن و کشتی برادران بگویند

ایرج از نظر سرعت در اجرای قانون از همه ما سریعتر بود مثل یک جنگنده پرسرعت با شگرد هایش در مقابل حریف مبارزه می کرد. حریف باید خیلی مواظب بود که ببیند که از این طرف به آن طرف می رود و می خواهد کمرش را بگیرد.

اما راز موفقیت سیروس در دست های بلندش بود که برای کشتی گیر نعمت بزرگی است. فن کمر را هم خوب اجرا می کرد. با اجرای فن زشت و زیبا پشت حریفانش را به تشک کشتی می دوخت.

شاهین قدرت خارق العاده ای داشت زورش مثل هرکول بود. داستان هرکول را خوانده بودم و می دانستم چه کاری کرده است آنها همه افسانه بود ولی شاهین افسانه نبود، واقعی بود. بارها مربی ها به او پیشنهاد دادند که برود به وزنه برداری اما او این رشته را دوست نداشت چون پدرش کشتی گیر بود.

از برادر کوچک بیشتر بر ایمان بگویند:

مثل همه ما عاشق پدر بود و دوست داشت توی کشتی بماند قدرت بدنی شاهین بی نظیر بود در ۱۷ سالگی مرا مثل پرکاه از زمین بلند می کرد. او می توانست یک کشتی گیر با قدرت بدنی بی نظیر باشد. بچه که بود آرام بود یکبار توی خانه با سیروس سر به سرش گذاشتیم چند بار هم گفت دست بردارید اذیت نکنید اما ما گوش نکردیم.

از یک طرف سیروس از طرف دیگر من راستش اول من سرشوخی را باز کردم. نمی دانم سیروس با این کار با این که زیاد اهل شوخی نبود چرا باید به کمک من می آمد. شاید مثل من چشمش به صورت ماه و

شما برادر شهیدان سیروس، شاهین و ایرج پورزند هستید لطفاً خاطراتتان از زندگی با این پهلوانان را بر ایمان بگویند.

سایه برادر همیشه روی سر آدم هست چه باشد چه نباشد چون هیچ وقت فراموش شدنی نیستند من هیچ وقت چهره شاد و خندان و مهربان برادرها را وقتی که به همسایه ها کمک می کردند از یاد نمی برم همه آرام و باوقار بودند. فقط من کمی شیطنت داشتم. توی محله همیشه حامی هم محلی ها بودیم همیشه آماده بودیم که به آنها کمک کنیم همه ما را دوست داشتند و چه لذتی داشت وقتی که باهم در خیابان راه میرفتیم و دیگران به ما احترام می گذاشتند.

تو محله قبلی هم حوالی میدان خراسان کلی شناخته شده بودیم، توی خیلی از مسابقات دوستان و همسایه ها هم بودند اما آنجا ما برای آنها فقط قهرمان بودیم اما توی محله جدید ما هم قهرمان بودیم هم پهلوان. آن روزها روزهای خوبی بود و روزهایی بود که داشتیم در کشتی حسابی خودمان را نشان می دادیم.

لطفاً دوباره کشتی برادران تان صحبت کنید.

ما چهار نفر کشتی گیر بودیم اما هر کدام شگرد و شیوه خاص خودمان را داشتیم اصولاً هر کشتی گیری در زمان مسابقات شگرد خاصی دارد که با اعتماد به نفس اجرا می کند و مطمئن است که با آن فرد می تواند حریفش را شکست بدهد. من بیشتر زیر گیر بودم وقتی حریف را خاک می کردم استاد فنی کلید و کلاته بودم.

تو فن کمتر کسی می توانست از دستم خلاص شود نفسم خوب بود تا راه می افتادم به قول مربی آقای ناصری مثل موتور گاز میدادم و میرفتم هیچ وقت

زمان و زمین برابیم به هم ریخته بود راه افتادم قدمی برداشتم قدری حالم بهتر شد توانستم جلوی پایم را که پر از سنگ و گچ بود درست ببینم.

❁ بگویید چه چیزی را دیدید؟

تازه آن وقت بود که متوجه شدم چه اتفاقی افتاده است. خانه بر سرمان خراب شده بود ولی بقیه چی شده بودند آنها را صدا زدم صدایی از گلوبی بیرون نیامد قدمی دیگر برداشتم اما با دیدن چیزی که جلوی پایم افتاده بود وحشت زده برجا ایستادم آنچه دیدم پای قطع شده کسی بود. مات و مبهوت ایستاده و نگاه می‌کردم نه جرات داشتم نگاه کنم و نه می‌توانستم نگاه از پای قطع شده بردارم.

تمام بدنم می‌لرزید می‌خواستم داد بزنم که این پای چه کسی است که متوجه تکه شلوار می‌شدم که هنوز روی پا بود این شلوار سیروس بود و معلوم است پای سیروس است که اینطوری شده فریاد زدم داداش دنبال سیروس گشتم او را دوباره صدا زده و تلو تلو خوران از این طرف و آن طرف سیروس را نیافتم. در عوض شاهین را پیدا کردم که بدن تکه تکه اش در خون بر زمین افتاده بود همه چیز دور سرم چرخید افتادم زمین دوباره سعی کردم بلند شوم دنبال تکیه گاهی بودم که به آن تکیه کنم. اطراف نه دیواری بود و نه کسی که دستش را به شانه ام بگذارد. دور خود چرخیدم و دنبال جایی یا کسی برای تکیه کردن بودم که سیروس را که اکنون از وسط نصف شده بود دیدم. چشمانش را جوری بسته بود که انگار سالیان سال است به خواب رفته.

❁ آیا از دوستان هم کسی در این واقعه دردناک به شهادت رسید؟

دو دوستش مهران و بابک هم کنارشان افتاده بودند

مثل همه ما عاشق پدر بود و دوست داشت توی کشتی بماند قدرت بدنی شاهین بی نظیر بود در ۱۷ سالگی مرا مثل پرکاه از زمین بلند می‌کرد او می‌توانست یک کشتی گیر با قدرت بدنی بی نظیر باشد.

وقتی از کنارشان می‌گذشتم حس کردم آنها انگار آرام حرکت می‌کنند. برای یک لحظه ایستادم آنها را نگاه کردم ولی خیلی زودتر از آنها قدم برداشتم و رفتم طرف آشپزخانه تا ببینم بابا چه کار دارد؟

ناگهان زمین و زمان لرزید همه جا پر از دود و آتش، محکم به زمین کوبیده شدم سرم گیج رفت و به نظرم رسید که دریایی از آتش دود در اطرافشان پر شده است. تا چند لحظه گیج و منگ روی زمین افتاده بودم. نمی‌دانستم چی شده است چشم هایم را بستم گوشهایم سوت می‌کشید. دست‌هایم را گذاشتم روی گوش‌هایم فشار دادم و کمی در همان حال ماندم.

❁ دقیقا چه اتفاقی افتاده بود؟

سعی کردم از جا بلند شوم اما سرم گیج میرفت موقع بلند شدن دست خود را ستون بدنم کردم و به زحمت بلند شدم و سرپا ایستادم. همه جا پر از خاک و دود بود نمی‌دانستم به کجا بروم. شده بود درست مثل وقتی که در اندیمشک از قطار پیاده شدم و به نظرم می‌رسید راه‌ها با هم قاطی شدن آن هم در یک شهر غریب بودم و اینجا در خانه خود راه را گم کرده بودم.

هستیم. خیلی ترسیدم، گفتم الان است که ما را محکم بزند زمین. گفتیم چون بابا ما را ول کن به خدا می‌خواستیم بگیم و بخندیم. شاهین انگار نه انگار که داریم با او حرف می‌زنیم عین خیالش نبود آنقدر التماس کردیم که نرم شد و ما را راحت گذاشت زمین. بعد هم انگار نه انگار که اتفاقی افتاده است رفت و نشست سر جایش و مجله‌اش را ورق زد فقط ایستادیم و او را نگاه کردیم گاه به خودمان نگاه می‌کردیم و یواش از کنارش دور شدیم که دوباره عصبانی نشود و این بلا را سرمان بیاورد.

❁ لطفا از روز شهادت برادرانتان و واقعه سخت و جانکاه آن روز برای مخاطبان مجله نقل کنید.

جنگ ایران و عراق به جاهای حساسی رسیده بود. عراقی‌ها تمام مناطقی را که گرفته بودند از دست داده بودند. روی زمین هر جا شکست می‌خورند به شهرها حمله می‌کردند. در ایلام یک زمین فوتبال را زدند.

بمباران شهرها حربه‌ای بود تا عراق شکست‌هایش را جبران کند. من دست‌هایم را گذاشته بودم روی نرده و آسمان را نگاه می‌کردم از داخل خانه صدای آژیر به گوش می‌رسید در لایبای صدای آژیر رادیو، من صدای دیگری هم شنیدم. یکی صدایم می‌زد. اول متوجه نبودم و اما بعد صدا را واضح و روشن شنیدم که می‌گفت «بابا جان بیا کارت دارم».

من هنوز چشمم در آسمان دنبال هواپیماهای عراقی بود این بار پدر بلندتر صدا زد من هم ناچار شدم و جواب داد بله. بابا گفت بیا کارت دارم. گفتم باشه میام. از بالکن برگشتم توی خانه، شاهین سیروس ایرج توی بالکن ایستاده بودند و آسمان را نگاه می‌کردند





شوند. سرانجام وقتی موفق به این کار شدم که دیگر بابا و مامان جانی نداشتند و تقریباً بیهوش بودند. هر دو را به گوشه‌ای گذاشتم تا اولین کسانی که می‌توانند بالا بیایند و آن دو را بیرون ببرند و حالا خانه‌ی شان به خانه‌ای خراب تبدیل شده بود و برادر هایی که دیگر نبودند و خانواده خوشبخت که اکنون از هم پاشیده شده بود و این سوال که جرم آنها چه بود؟

❁ بعد از گذشت ۳۲ سال از شهادت این عزیزان، شخصیت‌ها، ورزشکاران و اقتدار مختلف مردم در مراسم یادبود آنها حضور می‌یابند؟

بله در مراسم یادبود آنها حضور می‌یابند و این باعث سربلندی و خوشحالی است که در کشور ما برای گرامیداشت شهدا این همه ارزش می‌گذارند. ■

ناگهان زمین وزمان لرزید همه جا پر از دود و آتش، محکم به زمین کوبیده شدم سرم گیج رفت و به نظرم رسید که دریایی از آتش و دود در اطرافشان پر شده است تا چند لحظه گیج و منگ روی زمین افتاده بودم نمی‌دانستم چی شده است چشم‌هایم را بستم گوش‌هایم سوت می‌کشید دست‌هایم را گذاشتم روی گوش‌هایم فشار دادم و کمی در همان حال ماندم

او ریخته بود پاک کرد و گفت ایرج جان منم بابا. ایرج به زحمت دهانش را باز کرد و با لرزشی که همراه با صدای ضعیف بود گفت بابا؛ بابا همانطور که اشک می‌ریخت گفت «جان بابا» اما ایرج جواب بابا رو نداد چشم‌هایش را بست و برای همیشه خاموش شد.

❁ بگوئید مادرتان چه کرد و چگونه برخوردی در آن روز داشت؟

مادر که تازه رسیده بود کنار بابا فریاد زد که غرق خونه، ایرج را در بغل گرفت فریاد زد ایرج، ایرج. صورتش را بوسید التماس می‌کرد که او جوابش را بدهد چشم‌هایش را باز کند و چیزی بگوید اما هیچ نگفت مادر بلند شد و رفت طرف شاهین و سیروس که بابا چند لحظه پیش رفته بود و آنها را در آغوش گرفته و ضجه زده بود.

هر بار که مادر یکی از آنها را در بغل می‌گرفت بخشی از لباسش خونی می‌شد. من حالا خودم را آماده کرده بودم، تازه فهمیده بودم که پای خودم هم زخمی شده اما مهم نبود حالا که متوجه شده بودم دچار چه مصیبتی شده ایم سعی می‌کردم بابا و مامان را از برادران جدا کنم.

❁ کسی به کمک شما نیامد؟

صدای آمبولانس و فریادهای مردم که سعی می‌کردند خودشان را به آن‌ها برسانند بلند بود هر بار سراج یکی از آنها می‌رفتم یا خواهش می‌کردم و گاه فریاد می‌کشیدم که دست بردارند از کنار جنازه‌ها دور

ساکت و خاموش و بی صدا. مانده بودم به کدام طرف بروم که صدای ناله‌هایی را شنیدم. به طرفش رفتم ایرج با شکمی پاره شده بر زمین افتاده و دل و روده‌اش بیرون زده و چشمانش بسته بود اما در همان حال ناله می‌کرد. نمی‌دانستم چه باید بکنم. سرم گیج رفت و افتادم زمین دوباره که از جا بلند شدم بار دیگر نمی‌دانستم به کدام طرف باید بروم دور خود چرخیدم.

❁ از پدر و مادرتان چه خبری داشتید؟

چشمم به آشپزخانه افتاد یاد بابا و مامان افتادم به سرعت دویدم طرف آشپزخانه دنبال رد و نشانی از آن دو می‌گشتم دیدم که زنده اند از جا بلند شده و دارند خاک را که بر سرشان ریخته می‌تکانند. پدر مقابل مادرم ایستاده و در همان حال که خاک را از شانه و سر خود تکان می‌داد گفت حالت خوب است خانم؟ مادرم هیچ نگفت رفتم طرف پدر خودم را در آغوش پدر انداختم بغضم ترکید و با سختی گفتم همه رفتند بابا همه پر کشیدند و از این خانه رفتند فقط تو برایم مانده‌ای.

بابا من رو از خودش جدا کرد و دوید طرف اتاق در میان سنگ و گچ که بر کف خانه ریخته بود ایرج را دید. ایرج هنوز داشت ناله می‌کرد کنارش زانو زد سرش را در بغل گرفت و گفت بابا جان چشم‌هایت را باز کن بابا منتظر بود که ایرج چشم‌هایش را باز کند انگار ندیده بود چه بلایی سر پسرش آمده است. ایرج منم بابا چشماتو باز کن ایرج به زحمت چشم‌هایش را باز کرد بابا خوشحال شد خاکی را که روی پیشانی



شهید مهدی رضایی مجد کاپیتان تیم ملی فوتبال جوانان ایران

شهیدی که مدال سرخ حسینی را به مدال زرین قهرمانی ترجیح داد

در آمد

مهدی در زمستان سرد و پربرف در دهم اسفند ماه سال ۱۳۴۲ در محله پانچار در یکی از محلات کهن تهران به دنیا آمد. کاپیتان داستان ما به همراه تیم فوتبال جوانان ایران، حضور در مسابقات قهرمانی جوانان آسیا در نپال و جام قهرمانی آسیا در بنگلادش را تجربه کرد و ۱۵ گل برای تیم ملی جوانان به ثمر رساند. او حضور در مسابقات باشگاههای کشور با تیم های تهران جوان اکباتان و همراهی با تیم پرسپولیس را در کارنامه خود دارد، مهدی برای آنکه بتواند دین خود را به کشور ادا کند با شرکت در عملیات والفجر مقدماتی و والفجر یک، حضور خود در جبهه های جنگ را اعلام کرد و در نهایت در عملیات تکمیلی کربلای ۵ در وعده گاه شلمچه در همان روز ولادت یعنی دهم اسفند ماه شربت شهادت را نوشید.

گفت و شنود شاهد باران در باره زندگی شهید مهدی رضایی مجد با سرکار حاجیه خانم زهرا علی اکبری مادر بزرگوار شهید، حاج اکبر و حاج حسن برادران بزرگتر شهید، خانم معصومه رضایی مجد خواهر شهید، مهدی تاج رییس فدراسیون فوتبال، علی پروین سرمربی پیشین تیم ملی و پرسپولیس، امیر قلعه نویی هم بازی شهید، سید جلال حسینی کاپیتان سرخپوشان و جمعی از هم دوره ای های شهید و مربیان وی را در ادامه با هم می خوانیم.

مادری که فاصله میان شهادت برادرش محمود حاج علی اکبری با فرزندش به چهل روز نرسید، استاد قرآنی که شاگردان مکتبش هر کدام از اساتید به نام قرآن تفسیر و تجوید هستند، مادری که فرزندانش را از کودکی و شیرخوارگی با وضو در مجلس اهل بیت برده و سلامتی هر کدام رابه امامی متوسل شده است. خانم اکبری سیزدهم ماه رجب فرزندشهیدش را به دنیا آورده و به حرمت امیر المومنین در خانه او را امیر صدا کرده است.

« گفت و شنود شاهد یاران با حاجیه خانم زهرا حاج علی اکبری
مادر بزرگوار شهید مهدی رضایی مجد

مهدی با تولد خود زندگی ما را متحول کرد



هم بگویید.

در زمان شهادتش چه تعریف‌ها که مردم کردند و من و پدرش نمی دانستیم که چه گلی در بوستان زندگی خود داشتیم. البته پدرش حاج حسین که مرحوم شده وابستگی عجیبی به مهدی داشت و او را از همه لحاظ قبول داشت و همیشه می گفت این پسر ما را به همه جا می‌رساند و امیدوارم که در آخرت شفیع ما باشد.

از اخلاق شهید در منزل و بیرون از خانه بگویید.

مهدی که در خانه ما او را امیر صدا می‌زدیم بسیار خوش اخلاق و با ادب بود بطوریکه هیچ زمان با صدای بلند با بزرگتر های خود صحبت نکرد، دل هیچ کس را به درد نیاورد. او با قلبی رئوف به همه محبت می‌کرد و حتی به درد و دل‌های مردم توجه می‌کرد و تا آنجا که می‌توانست برای حل مشکلات مردم کمک می‌کرد. مهدی همیشه به خانواده های بی بضاعت سرکشی می‌کرد و با جمع آوری کمک برای آنها مشکلاتشان را تا حد توان مرتفع می‌ساخت.

ما شنیده ایم که با خبر شهادتش بسیاری از دوستان وی به جبهه اعزام شدند.

کشتی به سمت فوتبال آمد، رضا برادر کوچکتر از مهدی نیز تا رده جوانان در تیم های تهرانی بازی کرده و با اعزام به جبهه فوتبال را ادامه نداده است.

در مورد محل تولد شهید و فعالیت های ورزشی و اجتماعی او بگویید.

مهدی در زمستان سرد و پربرف سال ۱۳۴۲ در محله پاچنار در یکی از محلات کهن تهران به دنیا آمد، کودکی که با آمدن خود در میان خانواده‌ای متوسط اما مذهبی، زندگی اهل خانواده را دگرگون ساخت.

روزهای انقلاب با روزهای نوجوانی او توأم شد، ۱۲ بهار از سن مهدی نگذشته بود که او رشته فوتبال را برای ادامه فعالیت‌های ورزشی خود برگزید و درخشش او در همان ابتدای کار، سبب شد تا به عضویت تیم فوتبال نوجوانان آذر تهران، جوانان اکباتان تهران و در نهایت به عضویت تیم جوانان ایران در سن ۱۷ سالگی درآید.

مهدی با روحیه پرتلاش و با اخلاق خوب و حسنه کمک حال همه بود از دوست و همسایه گرفته تا غریبه و رزمنده او بود که به ما جلا بخشید او با شهادتش ما را سرافراز کرد.

از زمان اوج گرفتن و پرواز بسوی معبود او

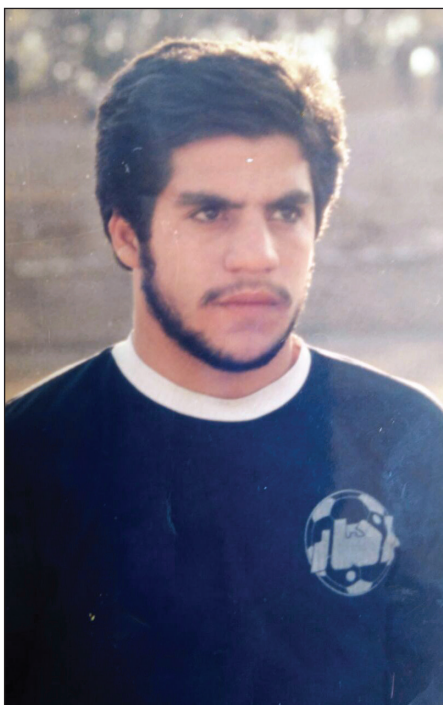
شما به عنوان مادری که در دامان خود شهیدی را پرورانده و تقدیم اسلام و سرافرازی کشور کرده‌اید درباره زندگی مهدی برایمان بفرمایید.

مهدی فرزند چهارم خانواده هشت نفره رضایی مجد بود. خانواده‌ای ورزشی که مرحوم حاج حسین رضایی مجد پدر مهدی اهل ورزش باستانی و پهلوانی، حاج اکبر رضایی مجد برادر اول شهید فوتبالیست بود و در تیم اقبال تهران بازی کرده بود. حاج حسن رضایی مجد هم قهرمان کشتی بود. مهدی فرزند چهارم خانواده ورزش را با کشتی آغاز کرد و حتی قهرمان هم شد با این حال مهدی به توصیه برادر بزرگش از

مهدی در زمستان سرد و پربرف سال ۱۳۴۲ در محله پاچنار در یکی از محلات کهن تهران به دنیا آمد. کودکی که با آمدن خود در میان خانواده‌ای متوسط اما مذهبی، زندگی تمام اهل خانواده را دگرگون ساخت.



از مهدی گرفته که با شهادتش ما را در نزد خدا و اهل بیت رو سفید کرده و در مقابل امام و رهبر ما دلخوش به رهرو بودن و پیروی از خط ولایت فقیه قرار داده است و از فرزندان دیگر هم به خاطر امور خیرشان در جامعه و مفید بودنشان در همه کارها برای مردم بی نهایت از خداوند سپاسگزارم و هر زمان به سر مزار پدر بچه‌ها می‌روم با او درد دل می‌کنم و از سختی‌ها و مشقاتی که برای بزرگ کردن فرزندانم حمل کرده تشکر می‌کنم و برایش فاتحه می‌خوانم. ■



آخر برادرم محمود که از بچگی در کنار مهدی بزرگ شده بود و به‌عنوان دو برادر همه آنها را می‌شناختند در عملیات کربلای ۵ به شهادت رسیده بود و مهدی قرار بود برود در یکی از کشورهای همسایه (فکر کنم ترکیه) فوتبال بازی کند اما با شهادت دایی او هم دوباره عزم سفر به جبهه را کرد و گفت می‌روم تا جای خالی محمود را در گردان حبیب پر کنم. تا مراسم شب هفت محمود هم معطل نکرد و بلافاصله به جبهه رفت اینقدر عجله داشت که نرسید با پدرش خداحافظی کند و همیشه بابت این موضوع از پدرش حلالیت می‌طلبید.

❁ چرا برایش همسر انتخاب نکردید؟

همیشه می‌گفتم مهدی جان وقت زن گرفتنت هست اما می‌گفت من الان باید به جبهه و اسلام و مملکت بیشتر فکر کنم بعد از جنگ و بازگشت از جبهه حتماً با شما به خواستگاری می‌رویم و اون‌وقت که خودت برایم کنار گذاشته و انتخاب کردی را به همسری بر می‌گزینم. تا به امروز همیشه در این فکر بوده‌ام که اگر مهدی ازدواج می‌کرد من با همسر و فرزندش چه رفتاری می‌توانستم بکنم البته دوست داشتم که از مهدی فرزندی باقی می‌ماند اما هر چه خدا بخواهد ما راضی هستیم به رضای او.

❁ به‌عنوان آخرین سوال بگویید از مهدی و فرزندان خود راضی هستید؟

بله من از همه آنها راضی هستم چون امروز می‌بینم همه آنها به طریقی راه خدا را رفته‌اند

یکی از توفیقات شهید این بود که بسیار مردم دار و اهل خلوص بود بطوریکه با شهادتش بسیاری از دوستان وی که ورزشکار هم بودند رخت بر تن کرده و راهی جبهه شدند و در همان هفته اول شهادت یک به یک به منزل ما آمدند و از من برای موفقیت شان در خواست دعا کردند و من هم برایشان سلامتی و سربلندی از خدا خواستم. برخی از آنها مجروح شدند و برخی هم شربت شهادت را نوشیدند و این نشان دهنده این است که دوستانش راهش را ادامه دادند.

❁ شما برخی مواقع در یک زمان دو یا سه نفر از فرزندانتان در جبهه بود این برای شما آزاد دهنده نبود.

بله برخی مواقع حاج اکبر و حاج حسن در جبهه بودند و مهدی هم عازم بود به او می‌گفتم صبر کن برادرانت برگردند بعد شما برو اما گوش نمی‌کرد و می‌گفت امام دستور داده به جبهه بروید و نگذارید سنگرها خالی شود. حتی در بار

بسیار مردم دار و اهل خلوص بود، بطوریکه با شهادتش بسیاری از دوستان وی که ورزشکار بودند راهی جبهه شدند



مراسم تجلیل از مادر و خواهر و خانواده شهید در صدا و سیما

« گفت وگو شاهد یاران با خواهر شهید سرکار خانم معصومه رضایی مجد

از کودکی یار و یآوری در نزدیک خود احساس می کردم

شما به عنوان خواهر شهید و فردی که دائما با ایشان در ارتباط بودید درباره ویژگی های شاخص شهید برایمان بگویید.

من از زمان کودکی یار و یآوری در نزدیک خود احساس می کردم. برادری که همیشه متوجه من بود و مرا از خود جدا نکرد چه بسیار روزهایی که مهدی مرا به مدرسه رساند و ایستاد تا دوباره برگردم مرا به همه جا هر جا که دلم خواست برد. مهدی آنقدر مهربان بود که دست نوازش او جز بر سر من بر سر کودکان محله ما همیشه کشیده می شد. کوچک که بودیم از اطراف می شنیدیم که برادرمان یک قهرمان فوتبال است همه جا عکسش پخش بود در تلویزیون نشانش می داد که ما و همه دوستان و آشنایان به وجود او افتخار می کردیم.

درباره زندگی ورزشی شهید چیزی به خاطر دارید

مهدی در آخرین نوبتی که به جبهه اعزام می شد به دوستانش گفت که اگر زنده ماندم و برگشتم با پرسپولیس فوتبال را ادامه می دهم تا رسیدن به تیم ملی بزرگسالان.

شهید مهدی رضایی مجد و یارانش در زمین چمن ورزشگاه کاتماندو نپال سجده عشق برپا نمودند و

نماز را به جماعت خواندند تا خداداد عزیزی در ملبورن استرالیا حماسه ساز شود و به همراه یارانش سجده شکر راهیابی تیم ملی فوتبال کشورمان را پس از سالها به جام جهانی به جای آورد.

شهید مهدی رضایی مجد مدال طلای حسینی برگردن نهاد تا حسین رضا زاده در حضور قهرمانان نامی جهان با رمز یا ابوالفضل العباس مدال زرین برگردن بیاندازد.

شهید رضایی مجد با گذشتن از جان خود و با رد شدن از علایق دنیوی و مراتب قهرمانی باعث شد تا مهدی مهدوی کیا در جام جهانی با گذشت علی دایی گل پیروزی بخش ایران را درون دروازه تیم ملی آمریکا جای دهد و میلیونها نفر از ایرانی ها و دوستانشان کشورمان را شاد کند.

شهید رضایی مجد در آخرین سفر خود اشک شوق میریخت که توانسته بود پشت پای بی دنیا بزند همانطور که حمید استیلی با گلزنی به تیم ملی آمریکا اشکهایش را به مردم ایران تقدیم نمود و خوشحالی اش را با تمام ایرانیان تقسیم کرد.

شهید رضایی مجد زمانی که با قطار عازم جبهه بود روی شیشه بخار گرفته در باران تهران با انگشت خود نوشت یاران و دوستان ما رفتیم و شما از قافله جاماندید همانطور که علی دایی پس از به ثمر

رساندن چهارمین گل خود به تیم ملی کره جنوبی در مقابل لنز دوربین بخار گرفته تلویزیونی با انگشت خود به گذشتن از سد راه کره اشاره کرد و به آنان گفت ما رفتیم و شما جاماندید.

شهید رضایی مجد در خرمشهر با رشادتهای خود و یارانش به کودکان خرمشهری ثابت کرد که آنها تنها نیستند همانطور که هادی ساعی و یارانش در شهر زلزله زده بم به کودکان یتیم و بی سرپرست فهماند که آنها هم می توانند در کنار قهرمان المپیک و جهان عکس یادگاری بگیرند و تنها نباشند.

شهید رضایی مجد و هم تیمی هایش در مسابقات آسیایی نپال از رویارویی با تیم عراق سرباز زدند تا به آرش میراسماعیلی و دیگر قهرمانان ورزشی بگویند شما هم می توانید در رقابت با دشمن دیرینه ایران اسلامی یعنی رژیم صهیونیستی مسابقه ندهید.

شهید رضایی مجد قید پرسپولیس را زد تا در تیم شهدای گمنام دسته چهارمی تهران توپ بزند و دل خانواده شهدا را به دست آورد همانطور که وحید هاشمیان به همراه تیمش به سرزمین غصبی رژیم اشغالگر قدس نرفت تا دل مردم مظلوم فلسطین را شاد کند. ■

قنبرپور و رضار جیبی و بسیاری از چهره های مطرح دیگر فوتبال بود.

عضویت مهدی رضایی مجد در تیم فوتبال پرسپولیس تهران در سال ۶۵ را باید آخرین فعالیت ورزشی اش دانست چون او بار دیگر در اواخر بهمن ماه عازم جبهه های نبرد شد. حضور در عملیات تکمیلی کربلای پنج در منطقه شلمچه در تاریخ دهم اسفند ماه، نقطه رهایی این شهید ورزشکار از بند این دنیا بود، مهدی دهم اسفند ماه به دنیا آمد و دهم اسفند ماه هم به سوی معبود خود شتافت.

شهید رضایی مجد فوتبالیست پهلوان، نیاز درونی اش را برآورده نکرد و در روزهایی که همه در جستجوی مقام و مکان او بودند، او به دنبال خدا و در جستجوی یار بود. شهید رضایی مجد بازیکن با اخلاقی بود که آخرت خود را با دنیا تعویض نکرد و با لبیک گفتن به فرمان امام راهی جبهه شد و خون پاکش درخت اسلام را آبیاری کرد.

حاج حسن رضایی مجد شما به عنوان برادر دوم شهید و مشوق او در ورزش کشتی از فعالیت های ورزشی شهید در جبهه بگوئید.

مهدی سرآمد اخلاق بود و همواره تلاش می کرد بین سه ضلع ورزش، جنگ و مذهب ارتباطی نزدیک برقرار کند. او همواره ویژگی های خوب جبهه و جنگ را به محیط های ورزشی می آورد و ورزش را هم به جبهه می برد. دوستان ورزشی و جبهه ای را هم در هیئت های مذهبی شرکت می داد و حضوری فعال در هیئت های مذهبی داشت. مهدی همواره در جبهه نیز مسابقات ورزشی برگزار می کرد و در تصاویری که از جبهه ها مشاهده می کنید رزمندگان را با لباس های ورزشی و در حال ورزش هم می بینید. مهدی رضایی مجد مدال قهرمانی فوتبال را رها کرد و مدال سرخ حسینی را انتخاب کرد تا از اسلام و کشور دفاع کند. مهدی همواره سعی می کرد که جوانان را به راه درست هدایت کند و آنها را با به مسجد و هیئت های مذهبی هدایت می کرد تا از ناهنجاری ها دور شوند.

چرا مهدی در اوج قهرمانی عازم جبهه شد؟

مهدی ورزشکاری بود که در اوج قرار داشت با این حال حضور در جبهه، دفاع از کشور و اسلام را به ورزش ترجیح داد. مهدی همواره به روز بود و یکی از جوانان خوش تیپ هم بود. وقتی هم شهید شد زیر لباس رزمش پیراهن و شلوار ورزشی بر تن داشت.

از حاشیه هایی که برای تیم ایران در مسابقات قهرمانی جوانان آسیایی پیش آمد بفرمائید:

رضایی در سال ۶۱ اولین بازی ملی خود را انجام داد. او با تیم ملی جوانان سه اعزام برون مرزی داشت وقتی در مسابقات بنگلادش، قرعه ایران به عراق خورد به خاطر همزمانی این بازی با جنگ تحمیلی، تیم ملی از حضور در آن خودداری کرد ولی تمامی اعضای این تیم در حاشیه زمین مسابقه نماز جماعت باشکوهی برگزار کردند. ■



گفت وگو با حاج اکبر و حاج حسن رضایی مجد با برادران شهید

گل به یاد ماندنی کره جنوبی

حاج اکبر آقا شما برادر بزرگ شهید هستید شنیده شده شما مهدی را به فوتبال هدایت کردید در این باره بیشتر بگوئید.

مهدی با پنخش خبر رادیو از جا پرید، شنید که عراقی ها خرمشهر را اشغال کرده اند، درنگ جایز نبود، بازو بند را باز کرد و چغیه را روی دوش انداخت، کفش فوتبال را در آورد و پوتین بپا کرد، بعد با همه خداحافظی کرد، با چمن سبزی، با آسمان آبی و با چهره هایی که از خجالت سرخ شده بود، سر گذاشت به بیابان، به دیاری که بارانش گلوله بود و خمپاره، به سرزمینی که مقدس بود و حالا با ورود اجنبی آلوده شده بود، شب و روز برایش یکی شد و چه حماسه ها که نیافرید و چه رشادت ها که نکرد تا اینکه دشمن سرش را با گلوله و ترکش های خمپاره هدف گرفت، حالا او به وصال یار رسیده بود.

مهدی گل ملی دارد در این باره و اینکه گلها به چه تیم هایی زده شده سخن بگوئید:

مهدی ۱۵ گل برای تیم ملی جوانان زد و کاپیتان تیم ملی جوانان بود. یکی از گل های به یاد ماندنی او در بازی ایران و کره جنوبی زده شد در مسابقات جام قهرمانی در بنگلادش که فدراسیون تیم ملی جوانان را به جای تیم ملی بزرگسالان به مسابقات اعزام کرده بود. مهدی رضایی مجد در فوتبال در تیم های آذر، اکباتان و

تهران جوان بازی کرد، سپس به تیم پرسپولیس پیوست و با این باشگاه قرارداد امضا کرد و ۴ ماه در تمرینات پرسپولیس حضور داشت. با حضور در تیم پرسپولیس می توانست به تیم ملی بزرگسالان هم دعوت شود اما مهدی رضایی مجد برای دفاع از کشور و اسلام حضور در جبهه را به بازی در پرسپولیس ترجیح داد. آن زمان علی پروین سرمربی پرسپولیس بود و به مهدی گفت فقط باید بدانی اگر ناصر محمدخانی از قطر برگردد باید ذخیره او باشی.

از هم دوره ای های شهید بگوئید

مهدی رضایی مجد هم دوره چهره های مطرح فوتبال بود. محمد مایلی کهن، محمد پنجعلی از او خاطرات زیادی دارند و او هم دوره امیر قلعه نویی، صمد مرفاوی،

یکی از گل های به یاد ماندنی او در بازی ایران و کره جنوبی زده شد. در مسابقات جام قهرمانی در بنگلادش که فدراسیون تیم ملی جوانان را به جای تیم ملی بزرگسالان به مسابقات اعزام کرده بود



شهید حسن نوفلاح قهرمان رشته شنا، شیرجه و واترپلو

ماهی طلایی ایران به دریای ابدیت پیوست

درآمد

در تیم ملی واترپلو، حسن نوفلاح از ستاره های پر فروغی بود که آمادگی درخشش در آسیا را داشت. این بازیکن ۲۱ ساله که سابقه کاپیتانی تیم ملی جوانان را داشت، به جای اردو یا مسابقات ورزشی که سهم و حق او از سال های آغازین جوانی اش بود، عازم جبهه شد. جوان رعنا تیم ملی واترپلو ایران که می توانست همراه با سایر اعضای آن تیم روی یکی از سکوهای بازی های آسیایی بایستد، پس از مدتی در دفاع از میهن اسلامی شهید شد. حسن در ۲۴ بهمن ماه ۱۳۴۰ در تهران چشم به جهان گشود و در اسفند ماه ۱۳۶۱ در عملیات واجر مقدماتی در کربلای فکه به شهادت رسید.



«گپ و گفت با محسن رضوانی رییس فدراسیون شنا، شیرجه و واترپلو درباره رشادات های حسن نوفلاح قهرمان رشته واترپلو کشور»

قهرمانی که حضور در جبهه را به مسابقات آسیایی ترجیح داد

رفتند و شهید شدند.

❁ **چقدر از زندگی این شهید را به خاطر دارید**

یکی از برنامه های برگزار شده برای گرامی داشت یاد و خاطره این شهید، برگزاری مراسم بزرگداشت شهید نوفلاح با حضور برادر و خانواده ایشان بود. سعی کرده ایم مسائل مربوط به زندگی این شهید را از خانواده ایشان جویا شویم و به ورزشکاران شنا و واترپلو منتقل کنیم، زیرا ورزشکاران تیم ملی این رشته ها بسیار جوان هستند و مطلع شدن از خصوصیات این شهید و سایر شهدا می تواند کمک بسیار زیادی در مسیر زندگی و ورزش آنان باشد. همچنین شهید «پذیرفته» از دیگر شهدای ورزشکار این رشته بودند که درباره ایشان نیز گفته می شود که ورزش شنا را در استان کرمان زنده کردند.

❁ **برای پاسداشت مقام شهدای شنا و واترپلو در آینده چه برنامه هایی را در نظر دارید؟**

مهم ترین لیگ امسال ما لیگ زیر ۱۷ ساله هاست و این لیگ را به نام شهید حسن نوفلاح نام گذاری خواهیم کرد تا نام و یاد ایشان باز هم بین ورزشکاران این رشته و عموم مردم جاری بماند. ■

بسیار خوبی برای جوانان ما باشند و در این بین زندگی و اخلاقیات شهدای ورزشکار از جنبه های مختلفی برای جوانان آموزنده است. در همین راستا مکاتباتی را با هیئت های شنا و واترپلو استان ها داشتیم تا شهدای این حوزه ورزشی را شناسایی و معرفی کنند که حدود ۵۲ نفر از شهدای این رشته به ما معرفی شدند. ضمن احترام برای تمام شهدای گران قدر کشورمان باید به این نکته توجه کنیم که جوان ورزشکاری که در اوج موفقیت قرار دارد، باید از همه چیز دست بکشد و برای دفاع از کشور به جبهه برود و کار این عزیزان برای ما بسیار با اهمیت است.

❁ **لطفاً کمی در خصوص شهدای شاخص رشته شنا و واترپلو بفرمایید.**

شهید حسن نوفلاح شناخته شده ترین شهید این رشته است که از قهرمانان بزرگ کشورمان بودند. نام و یاد ایشان همواره در کنار ورزش شنا هست. به عنوان مثال آخرین مورد مربوط به ماه پیش است که تیم ملی واترپلو بعد از ۴۴ سال موفق به کسب مدال در مسابقات آسیایی شد و همه به یاد شهید نوفلاح بودند که قرار بود برای مسابقات آسیایی ۱۹۸۲ اعزام شود، اما تیم به آن دوره از مسابقات اعزام نشد و ایشان به جبهه

ورزش شنا در دوران دفاع مقدس کاربرد زیادی داشت و بسیاری از شهدا و رزمندگان به عنوان غواص و شناگر از این ورزش کمک می گرفتند. برای آگاهی از وضعیت شهدای این رشته با محسن رضوانی قهرمان ملی و رییس فدراسیون شنا شیرجه و واترپلو به گفت و گو پرداختیم. این گفت و گو را در ادامه می خوانید:

❁ **در حوزه شهدای ورزش شنا چه اقداماتی انجام شده است؟**

شهدا قهرمانانی هستند که می توانند الگوهای

❑ **شهید حسن نوفلاح شناخته شده ترین شهید این رشته است که از قهرمانان بزرگ کشورمان بودند. نام و یاد ایشان همواره در کنار ورزش شنا هست. به عنوان مثال آخرین مورد مربوط به ماه پیش است که تیم ملی واترپلو بعد از ۴۴ سال موفق به کسب مدال در مسابقات آسیایی شد و همه به یاد شهید نوفلاح بودند.**

محمد حسین اقبالی مربی رشته شنا و شیرجه و واترپلو است که دارای تحصیلات تربیت بدنی و آکادمیک می باشد و در سازمان تربیت بدنی به عنوان یکی از مربیان پیشکسوت فعال بوده و در دوران کودکی شهید حسن نوفلاح به عنوان مربی این بزرگوار فعالیت داشته است. با وی در خصوص خاطراتش از شهید حسن نوفلاح هم کلام شدیم.



«گفت و شنود با محمد حسین اقبالی مربی شنای نوجوانی شهید نوفلاح»

آرامش و سکوت، یادگاری من از نوفلاح

پاسخ می داد نمی خواهم به تو متکی باشم. به قول خودش حتی اگر خفه بشود دست پدر را نمی گیرد و نگرفته بود. پدر لبخند می زد، او غوطه خورد و در آب فرو رفت.

در زمان زیر آب رفتن، آبی بد طعم و گزنده داخل حلقش فرو رفت. چند بار سرفه کرد معلق بود در فضایی که هرگز تجربه نکرده بود گفتم آب را جمع کن زیر شکم و نفس بگیر یادت نره. دست و پا می زد نمیخواست تسلیم بشود. این اولین تمرین تسلیم ناپذیری در ۱۰ سالگی اش بود. پدرش دائم تکرار می کرد: آفرین آفرین پسرم ادامه بده حسن دلش میخواست بگوید سردمه می خواست بگوید استخوان هام داره از سوز سرما می ترکد اما نباید می گفت و نگفت.

❁ در زمان آموزش حسن چه حسی داشت؟

اقبالی به نقل از پدر حسن می گوید: حسن بیا بریم بالا استراحت کن بعدا دوباره ادامه دهیم حسن می گذارد تا پدر محکم دستش در دست بگیرد احساس خوبی داشت همان احساسی که بعدها وقتی سوار بر تانک عراقی به مواضع خودی برمی گشتند.

حسن در آب استخر یخ زده باید راهی پیدا می کرد و بیرون می آمد و می خواست دستش را مشت کند. ■

می آمد توضیح دهید:

یادم می آید آن روزها استخر سراسر یخ زده و سرد بود و حسن توان گرفتن لبه های سیمانی را نداشت هر لحظه ای خودش را ول می کرد تا به عمق آبی که هر لحظه سردتر می شود فرو برود. نگاهش به لایه نازک یخ سطح آب بود. پدرش دائم می گفت حسن پسرم کجا میروی؟ صدای پدرش را میشناخت و می دید که خم شده و در عمق آب دنبال او می گردد. زیر لب می گفت سردمه پدر دارم یخ میزنم و جواب می شنید که ترس حسن جان من اینجام از آب ترس. دهانش پر از حرف بود و می خواست فریاد بزند «من نمی ترسم». پدر کنارش ایستاده سینه اش را جلو داده و محکم دستور صادر می کرد سینه ات را به جلو بده آب نباید خیال کند که از آن میترسی.

❁ لحظات واقعا سختی بوده و نوفلاح در مقابل دیدگان پدر بسیار شجاعت داشته است شما چه نظری دارید؟

حسن سینه اش را جلو می داد، همکاران پدرش را می شناخت. این اولین بار نبود که به استخر شرکت نفت می آمدند هر هفته دو بار می آمدند. حسن جرأت نداشت دستش را از شانیه های پدر دور کند. پدر دائم می گفت حسن جان به من متکی باش اما حسن

❁ به عنوان مربی شهید لطفًا از خصوصیات اخلاقی و رفتاری شهید برایمان بگویید

در بین سال های ۱۳۵۲ تا ۱۳۵۴ در باشگاه کارگران شرکت نفت در برق آستوم مربی شنا بودم و شهید نوفلاح هم که حدوداً ۷-۸ سال داشت، جزو شاگردان من بود و شنا و واترپلو را در همان زمان آغاز کرد. شهید نوفلاح در زمینه شنا بسیار علاقه مند و پیگیر بود و چیزی که از رفتار او در ذهنم مانده، آرامش و سکوت اوست. در سال های بعد به باشگاه امجدیه (شهید شیرودی فعلی) رفت و در آنجا شنا و واترپلو را پیگیری کرد و به موفقیت های زیادی هم رسید.

❁ درباره آموزش شنا به نوفلاح که گویا پدر بزرگوارش هم در آن لحظات با حسن به استخر

شهید نوفلاح در زمینه شنا بسیار علاقه مند و پیگیر بود و چیزی که از رفتار او در ذهنم مانده، آرامش و سکوت اوست. در سال های بعد به باشگاه امجدیه رفت و در آنجا شنا و واترپلو را پیگیری کرد و به موفقیت های زیادی هم رسید.

حسین نوفلاح برادر شهید به نمایندگی از خانواده نوفلاح که دوران کودکی را همراه حسن گذرانیده و امروز به عنوان یک پدر در جامعه به دنبال الگو سازی برای جوانان و حل و فصل مشکلات آنان است با مجله شاهد یاران گفت و گوی مفصلی انجام داد نتیجه آن را با هم می خوانیم.

« گفت و گو با حسین نوفلاح برادر شهید »



شیرجه از بلندی را دوست داشت

❁ از حسن در کنار خانواده برای مخاطبان بگو یید

یک روز به خاطر روز تولد حسن همه دور هم جمع شدیم. حسن با خبر نبود، درخت کنار اتاقک خانه ما در پایین شهر تهران بلندتر شده بود و از لابه لای برگ های سبزش نور خورشید به زمین می تابید. خورشید از کجا می تابید من و حسن به سقف نگاه می کردیم حسن خنده اش می گرفت باید طوری بخندد که شکمش درد نگیرد. آن روز سقف پر از بادکنک های آویزان و کاغذهای رنگی بود مادر هم می گفت چرا به سقف نگاه کردی پسر من خواستیم غافلگیرت کنیم.

رنگ کاغذ کشتی دلش را شاد می کرد بادکنک ها با نرمة نسیمی که میاد به هلهله افتادن. مادر می گفت فقط یک تنگ بلسور یک جفت ماهی قرمز کم داریم تا عید برسد. آن وقت پدر از لای قرآن اسکناس بیرون بیاورد، پیشانی حسن را ببوسد به او بگوید یک سال بزرگتر شدی پسر من. عاقبت به خیرشی.

مادر به حسن می گفت که کاش پرنده بودی و می پریدی و یکی از بادکنک ها را از هم جدا می کردی. یادت رفته پسر من سالروز تولدته بابات و خواهرات رفتند بیرون شیرینی بگیرند. شیرینی تولد دوست داری پسر من، عزیز مادر. مادر می گفت پسر من باید فکر کند. باید روز و ماهی را که به دنیا آمده فکر کند و پسر بزرگ شده اما تاریخ تولدش رو یادش رفته، مادر

❁ لطفا درباره ورزش و شنا کردن شهید هم خاطره ای بگویید.

زمانی برای دیدن بازی حسن به استخر امجدیه (شهید شیرودی) استخر قدیمی شهر رفتیم یادم می آید مربی به حسن می گفت که خودت را بکش بالا و توپ را شوت کن. واترپلو یعنی قدرت دست ها، هر تیمی دست های قویتری داشته باشد ۸۰ درصد بازی را برده است.

صدایشان تو استخر خالی می پیچید. حسن در حالی که شنا می کرد و توپ را از بین دسته بچه های تیم عبور می داد خندید و حرف میزد. حسن چشم مربی را از اون دورها می دید. توپ را به طرف دروازه خط کشتی شده شوت کرد و دوباره خندید، و گفت فقط عاشقی مثل من می تواند توی سالن خالی تمرین واترپلو کند. محمد آقا مربی سوت می زد و در همان دور می گفت حسن توپ را بگیر و تمرینات را سریع انجام بده.

حسن بالاتر از دست او به آسمان می پرید تا توپ را بگیرد و در همان حال می گفت شوتش اصل بود و می خندید و حرفها و خنده اش تیمی بود. نمی خواست کسی یا چیزی را مسخره کند از همان اول هم وقتی شنید قرار است در استخر خالی تمرین کنند خندیده بود و بعد از ظهر همان روز هم اولین کسی بود که به ورزشگاه امجدیه و سالن استخر که امروز به نام خودش نامگذاری شده آمد.

❁ از کودکی حسن و خاطرات همراه با او بگو یید

از جای بلند شیرجه می زد، پریدن از بلندی را دوست داشت. اجازه بدهید خاطره ای از او بگویم، هوا بوی کارگاه استاد ابراهیم نقاش را می داد می توانستیم تمام ذرات رنگی را که در فضا پخش شده را بشماریم قرارمان شاعرنویسی روی دیوار های شهر بود.

حسن، اسپری رنگها را مثل اموال با ارزش تو کانال کولر قایم کرد از اینکه باید شب زودتر بخوابد یعنی که خسته ام و بعد نیمه شب وقتی همه خوابیدند پاورچین و بدون کفش از خانه بیرون بروم حالش یک جور می شد. دلش می خواست می توانست به پدر مادر و همه خانواده بگوید این روزها چه کارهایی انجام می دهند. داشت از این افکار آتش می گرفت.

زمانی که برای دیدن بازی حسن به استخر امجدیه استخر قدیمی شهر رفتیم یادم می آید مربی به حسن می گفت که خودت را بکش بالا و توپ را شوت کن، واترپلو یعنی قدرت دست ها، هر تیمی دست های قویتری داشته باشد ۸۰ درصد بازی را برده است



بخشی از وصیت نامه شهید نو فلاح

دوستان و آشنایان اتحاد و همبستگی خود را هرچه بیشتر کنید و به آیه واعصموبجبل الله جمیعاً ولا تفرقوا عمل کرده و بدانید که تنها راه سعادت است. در جبهه‌ها هرچه بیشتر با حالت روحانی و عرفانی و معنوی شرکت کنید و هدف شهید شدن را کنار گذاشته و به نیت در هم کوبیدن دشمن به پیش روید که در این میان اگر شهادت سراغتان آمد الحمدلله و اگر هم زنده و پیروز برگشتید باز هم الحمدلله.

در خاتمه پدر و مادر عزیزم اگر در امر حق اولاد و والدین کوتاهی کردم مرا ببخشید و از احسان نیکویی که شما عزیزان در حقم نمودید تشکر کرده و از خدا می‌خواهم که در مقابل زحمت و تربیت من به شما جزای خیر و صبر عطا بفرماید و به اکرام و احسانتان و اجر و توانتان بیفزاید و از زحمتهایی که در محافظتم در دوران کودکی کشیدید و تا به اینجا رساندید سپاسگزاری می‌کنم و بدانید که اگر شهادتم مورد قبول حق واقع شود حتماً اولین کسانی که شفاعت خواهم کرد شماها خواهید بود و تا دلتان می‌خواهد برایم گریه کنید زیرا گریه بر شهید شرکت در حماسه او و هماهنگی با روح اوست و بدانید و خوشحال باشید که خمس فرزندان را در راه اسلام داده‌اید و برادران و خواهرانم را تشویق کرده که در این راه ثابت قدم باشند و از دعاگویی به جان امام خمینی و کمک به جبهه‌ها و عیادت از مجروحین کوتاهی نکنید و حتماً زیاد به بهشت زهرا (س) بروید و به یاد شب اول قبر و فشار و تاریکی داخل آن بیایید.

و برادران و خواهرانم از اینکه چند سال شمارا اذیت کردم و حق برادری را خوب ادا نکردم شرمندم ام و مرا حلال کنید و از تمام دوستان و آشنایان که در حق شان بدی کردم حلالیت می‌طلبم و دعا کردن را از یاد نبرید و توبه را از یاد نبرید و مبادا زبانتان را به دروغ و غیبت عادت دهید و اگر کسی طلبی دارد بیاید و بگیرد و اگر از کسی طلبی دارم به خودش می‌بخشم و از جایی چیزی قبول نکنید. ■

مدال آوری در بازی‌های آسیایی.

گویا خوابی یکی از نزدیکان درباره شهادت حسن دیده بود آن را تعریف کنید

برادر شهید: آب استخر به تلاطم افتاده، در سالن سرپوشیده باز شده و همه جا پر از نور بعد از ظهر است همه دارند می‌آیند بعضی‌ها لباس سبز پوشیده اند. کربلایی علی اصغر از دوستان حاج علی پدر شهید قباي خود را روی دوش انداخته و خوشحال است.

کنار استخر دارد پر می‌شود از آدم هایی که حسن دوستشان دارد. معجید، داوود، علیرضا، خواهرش و همه دوستان. می‌خواد تکه های کیک را تقسیم کند اما اول پارچه سفید را بر می‌دارد و آن را به پدرش می‌دهد پدر پارچه سفید را دست به دست می‌گرداند. پارچه از بوسه هایی که بر آن زدند برق می‌زند، استخر دارد بزرگ می‌شود آنقدر بزرگ که دیگر نمی‌تواند دست‌هایی را که برایش تکان داده اند را ببیند، دریچه استخر باز شده و چند فواره آب زلال را به اطراف می‌پاشند.

حسن زخم شکمش را زیر آب فواره می‌گیرد، مادرش پارچه سفید را می‌آورد و روی تخت و روی لختی تن حسن می‌اندازد. دیگر درد ندارد و پارچه با خون آغشته نمی‌شود، چقدر آرام و صبور روی موج ملایم آب به دریا می‌رود، فقط کافیسست آرام نفس بکشد تا دریا او را به فرزندی قبول کند.

پیکر پاک کاپیتان تیم ملی واترپلو جوانان ایران و عضو تیم ملی واترپلو بزرگسالان ایران در قطعه ۲۸ گلزار بهشت زهراي تهران مدفون است.

برایم گریه کنید زیرا گریه بر شهید شرکت در حماسه او و هماهنگی با روح اوست و بدانید و خوشحال باشید که خمس فرزندان را در راه اسلام داده‌اید و برادران و خواهرانم را تشویق کرده که در این راه ثابت قدم باشند و از دعاگویی به جان امام خمینی و کمک به جبهه‌ها و عیادت از مجروحین کوتاهی نکنید

می‌خندید اما صورتش پر از غصه بود. چون حسن تاریخ تولدش را فراموش کرده. من بهش می‌گفتم باید بیشتر فکر کند تا شرمند نشود تا دل مادر نشکند.

این سخن مادرم در گوشم هست که می‌گفت: خودت را خسته نکن پسرم میدونم حال نداری تولدت مبارک مامان.

و ادامه می‌داد زمستان سال چهل آمدی که بهارم داشت خودش را آماده می‌کرد تا بیاد و همه جا رو سبز کند. ماه اسفند یعنی زمستان دارد تمام می‌شود اما هنوز تا اسفند یک ماه مانده. حسن می‌گفت چرا تولدم را زودتر گرفتن پاسخ داد من نمیدونم مادر چون دست ما که نیست.

درباره حذف تیم واترپلو جوانان از مسابقات هند هم بگویید که حسن چطور با آن برخورد کرد

در تمرین توپ به صورتش خورده و او منگ شده بود. محمد آقا مربی طومار بزرگی را در دستش گرفته بود با هر سطحی که می‌خواند کلمه‌ای چکه می‌کند و با آب استخر مخلوط می‌شود. تیم واترپلو را از رشته‌های اعزامی به هند حذف کردند. داود دوست حسن با شنیدن این خبر دستش را روی سرش گذاشته بود و ماتم زده آه می‌کشید. معجید که هنوز خبر را باور نکرده باغض حرف می‌زد این همه تمرین این همه مسابقه یعنی هیچی به هیچی. محمد آقا سرش را پایین انداخته. هیچ وقت خود را تا این اندازه شرمند ندیده بود.

حسن یادش می‌آمد وقتی او را به عنوان کاپیتان تیم واترپلو جوانان ایران انتخاب کرده بودند خوشحالی او بیش از همه بود. صداها تو سر حسن تکرار می‌شد. بازی‌های آسیایی. واترپلو واترپلو. ۱۹۸۲ هند. حذف تیم و این یعنی پایان



شهید ابراهیم هادی، باستانی کار و ستاره کشتی

پهلوان ابراهیم، الگوی جوانان است

درآمد

امروز یاد و نام ابراهیم توانسته جوانان زیادی را اصلاح کند و این نشان می‌دهد شهدا زنده هستند. پهلوان بسیجی ابراهیم هادی از بنیانگذاران گروه چریکی شهید اندرزگو در جبهه گیلانغرب و ستاره کشتی و ورزش باستانی کشورمان بود؛ او در اول اردیبهشت سال ۱۳۳۶ در محله شهید سعیدی حوالی میدان خراسان به دنیا آمد؛ ابراهیم چهارمین فرزند خانواده بود؛ او در نوجوانی طعم تلخ یتیمی را چشید، از آنجا بود که همچون مردان بزرگ زندگی را پیش برد. ابراهیم در بهمن ماه سال ۱۳۶۱ در کانال کمیل پس از چند روز مبارزه با بعثی‌ها، جاویدالایثار شد.

گفت و شنود شاهد یاران با عباس هادی برادر و زهره هادی خواهر شهید، سید ابوالفضل کاظمی فرمانده وقت گردان میثم از لشکر پیروز محمد رسول الله (ص)، نقی مسگرها و رمضانی از هم‌زمان، هم ورزشی‌ها و دوستان‌شان شهید ابراهیم هادی را با هم می‌خوانیم.

عباس هادی برادر پهلوان شهید ابراهیم هادی معلمی که شاگردانش را با یاد پهلوان این مرز و بوم بار می آورد و فرزندانش را به رفتاری همچون ابراهیم عادت داده و تربیت کرده است. خانواده هادی از اینکه برادرشان به خوی و طینت پهلوانی همه را عادت داده دلخوش هستند اما سعی دارند نامالیقات را با صبر و آرامش پشت سر بگذارند. عباس آقا به هیچ عنوان ستم به مظلوم را صبر نمی کند و در برابر زیاده گویان ایستادگی می کند همان طور که ابراهیم انجام می داد.

« گفت و شنود با عباس برادر شهید هادی »

پهلوانِ عارف



بفهمیم معنی بنده خدا بودن چیست. دیگری گفت ابراهیم به تمام معنا یک پهلوان بود، یک عارف پهلوان.

❁ مادرتان درباره وضعیت هادی سوال نمی کرد؟

پنج ماه از مفقودی ابراهیم گذشت. هر چه مادر از ما می پرسید چرا ابراهیم مرخصی نمی آید، با بهانه های مختلف بحث را عوض می کردیم. می گفتیم: «الان عملیاته، فعلا نمی تونه بیاد و...» خلاصه هر روز چیزی می گفتیم تا اینکه یکبار مادر آمده بود داخل اتاق رو بروی عکس ابراهیم نشسته و اشک می ریخت. جلو آمدم گفتم مادر چی شده؟ گفت من بوی ابراهیم را حس می کنم، ابراهیم الان توی این اتاقه همینجاست. وقتی گریه هاش کمتر شد گفت من مطمئن هستم که ابراهیم شهید شده، مادر ادامه داد ابراهیم دفعه آخر خیلی فرق کرده بود، هر چه گفتم بیا بریم خواستگاری، می خوام دامادت کنم، اما او می گفت نه مادر، من مطمئنم که برنمی گردم. نمی خواهم چشم گرانی گوشه خانه منتظر من باشم، چند روز بعد دوباره جلوی عکس ابراهیم ایستاده بود و گریه می کرد. ما نهایتاً مجبور شدیم دایی را بیاوریم تا به مادر حقیقت را بگوید آن روز حال مادر به هم خورد. ناراحتی قلبی او شدیدتر شد و در C.C.U بیمارستان بستری شد.

سالهای بعد وقتی مادر را به بهشت زهرا (س) می بردیم بیشتر دوست داشت به قطعه ۴۴ برود به یاد ابراهیم کنار قبر شهدای گمنام می نشست هر چند گریه برای او بد بود. اما عقده دلش را آنجا باز می کرد و حرف دلش را با شهدای گمنام می گفت.

سالها از شهادت ابراهیم گذشت. هیچکس نمی توانست تصور کند که فقدان او چه بر سر خانواده ما آورد. مادر ما از فقدان ابراهیم از پا افتاد و تا اینکه در سال ۱۳۹۰ شنیدم که قرار است سنگ یادبودی برای ابراهیم، روی قبر یکی از شهدای گمنام در بهشت زهرا ساخته شود ابراهیم عاشق گمنامی بود. حال هم مزار یادبود او روی قبر یکی از شهدای گمنام ساخته می شد در واقع یکی از شهدای گمنام به واسطه ابراهیم تکریم می شد. این ماجرا گذشت تا اینکه به کنار مزار یادبود او رفتم. ■

ابراهیم دوران دبستان را به مدرسه طالقانی در خیابان زیبا رفت. اخلاق خاصی داشت. توی همان دوران دبستان نمازش ترک نمی شد. یکبار هم در همان سالیهای دبستان به دوستش گفته بود بابای من آدم خیلی خوبی تا حالا چند بار امام زمان (عج) را توی خواب دیده وقتی هم که خیلی آرزوی زیارت کربلا داشته، حضرت عباس (ع) را در خواب دیده که به دیدنش آمده و با او حرف زده است. زمانی هم که سال آخر دبستان بود به دوستانش گفته بود: «پدرم میگه، آقای خمینی که شاه، چند ساله تبعیدش کرده آدم خیلی خوبی. حتی بابام می گه: همه باید به دستورات اون آقا عمل کنند. چون مثل دستورات امام زمان (عج) می مونه» دوستانش هم گفته بودند: «ابراهیم دیگه این حرفها رو نزن. آقای ناظم بفهمه اخراجت می کنه» شاید برای دوستان ابراهیم شنیدن این حرفها عجیب بود. ولی او به حرفهای پدر خیلی اعتقاد داشت.

❁ ایام شهادت و مفقود شدن ابراهیم را برایمان بازگو نمایید.

مردانگی او را می توان در ارتفاعات سر به فلک کشیده بازی دراز و گیلان غرب تادشت های سوزان جنوب مشاهده کرد. حماسه های او در این مناطق هنوز در اذهان یاران قدیمی جنگ تداعی می کند.

در والفجر مقدماتی پنج روز به همراه بچه های گردان کمیل و حنظله در کانالهای فکه مقاومت کردند اما تسلیم نشدند. سرانجام در ۲۲ بهمن سال ۶۱ بعد از فرستادن بچه های باقی مانده به عقب، تنهای تنها با خدا همراه شد. دیگر کسی او را ندید.

یک ماه از مفقود شدن ابراهیم می گذشت. هیچکدام از رفقای ابراهیم حال و روز خوبی نداشتند، هر جا جمع میشدیم از ابراهیم می گفتیم و اشک می ریختیم. برای دیدن یکی از بچه ها به بیمارستان رفتیم. رضا گودینی هم آنجا بود وقتی رضا را دیدم انگار که داغ دلش تازه شده بود، بلند بلند گریه می کرد بعد گفت: بچه ها، دنیا بدون ابراهیم برای من جای زندگی نیست مطمئن باشید من در اولین عملیات شهید می شوم. یکی دیگر از بچه ها گفت: ما نفهمیدیم ابراهیم که بود. او بنده خالص خدا بود. بین ما آمد و مدتی با او زندگی کردیم تا

❁ شما به عنوان برادر شهید لطفاً درباره دنیا آمدن پهلوان هادی در محله ای از پایین شهر تهران و روحیات زمان کودکی ابراهیم برایمان بگویید.

در خانه ای کوچک و مستاجر در حوالی میدان خراسان تهران زندگی می کردیم اولین روزهای اردیبهشت سال ۱۳۳۶ بود. پدر چند روزی است که خیلی خوشحال است. خدا در اولین روز این ماه، پسری به او عطا کرد. او دائماً از خدا تشکر می کرد هر چند حالا در خانه سه پسر و یک دختر هستیم، ولی پدر برای این پسر تازه متولد شده خیلی ذوق می کند. البته حق هم دارد. پسر خیلی با نمکی است. اسم بچه را هم انتخاب کرد.

پدرمان نام پیامبری را بر او نهاد که مظهر صبر و قهرمان توکل و توحید بود و این اسم واقعاً برازنده او بود بستگان و دوستان هر وقت او را می دیدند با تعجب می گفتند: حسین آقا، توسته تا فرزند دیگه هم داری، چرا برای این پسر این قدر خوشحالی می کنی؟ پدر با آرامش خاصی جواب می داد: این پسر حالت عجیبی دارد من مطمئن هستم که ابراهیم من، بنده خوب خدا می شود، این پسر نام من را هم زنده می کند!

راست می گفت محبت پدرمان به ابراهیم، محبت عجیبی بود هر چند بعد از او، خدا یک پسر و یک دختر دیگر به خانواده ما عطا کرد، اما از محبت پدرم به ابراهیم چیزی کم نشد.

❁ شنیده شده ابراهیم از زمان کودکی اخلاق متفاوتی داشت و نماز خود را سر وقت می خواند آیا این رفتار او الگو گرفته از پدر بود؟

مردانگی او را می توان در ارتفاعات سر به فلک کشیده بازی دراز و گیلان غرب تادشت های سوزان جنوب مشاهده کرد. حماسه های او در این مناطق هنوز در اذهان یاران قدیمی جنگ تداعی می کند



سرکار خانم زهره هادی خواهر گرانقدر شهید و مادری است که فرزندانش را مانند ابراهیم پرورش داده است. او ابراهیم را باوری برای خود می‌دانست و سختی‌هایی که پدرش برای بزرگ شدن فرزندانش کشیده را از یاد نمی‌برد.

«گفت و شنود شاهد یاران با خواهر شهید»

ناگفته‌هایی از منش اخلاقی و تربیتی شهید ابراهیم هادی

را تا منزلش بردم. پیرزن هم کلی تشکر کرد و سکه پنج ریالی به من داد نمی‌خواستم قبول کنم ولی خیلی اصرار کرد. من هم مطمئن بودم این پول حلال است چون برایش زحمت کشیده بودم. ظهر با همان پول نان خریدم و خوردم، پدر وقتی ماجرا را شنید لبخندی از رضایت بر لبانش نقش بست. خوشحال بود که پسرش درس پدر را خوب فرا گرفته و به روزی حلال اهمیت می‌دهد. ■

میکشید. هر زمان هم از دوران کودکی خودش یاد می‌کرد می‌گفت: پدرم با من حفظ قرآن را کار می‌کرد. همیشه مرا با خودش به مسجد می‌برد، بیشتر وقتها به مسجد آیت الله نوری پائین چهارراه سرچشمه می‌رفتیم. ✿ **خاطره‌ای از زمان نوجوانی شهید برایمان تعریف کنید.**

در سرچشمه هیئت حضرت علی اصغر بر پا بود. پدرم افتخار خادمی آن هیئت را داشت یادم هست که در همان سالهای پایانی دبستان، ابراهیم کاری کرد که پدر عصبانی شد و گفت: ابراهیم برو بیرون، تا شب هم برنگرد، ابراهیم تا شب به خانه نیامد. همه خانواده ناراحت بودند که برای ناهار چه کرده اما روی حرف پدر حرفی نمی‌زدند. شب بود که ابراهیم برگشت با ادب به همه سلام کرد بلافاصله سؤال کردم: ناهار چیکار کردی داداش؟ پدر در حالی که هنوز ناراحت نشان می‌داد اما منتظر جواب ابراهیم بود، ابراهیم خیلی آهسته گفت: تو کوچه راه می‌رفتم، دیدم یه پیرزن کلی وسایل خریده، نمی‌دونه چیکار کنه و چطوری بره خونه. من هم رفتم کمک کردم وسایلیش

✿ شما سالها با ابراهیم و عباس در خانه پدری زندگی کردید لطفا درباره خصائص اخلاقی شهید توضیح دهید:

پیامبر اعظم میفرمایند فرزندان را در خوب شدنشان یاری کنید، زیرا هر که بخواهد می‌تواند نافرمانی را از فرزند خود بیرون کند.

بر این اساس پدرمان در تربیت صحیح ابراهیم و دیگر بچه‌ها اصلا کوتاهی نکرد. البته پدرمان بسیار انسان با تقوایی بود. اهل مسجد و هیئت بود و به رزق حلال بسیار اهمیت میداد. او خوب میدانست پیامبر میفرماید: «عبادت ده جزء دارد که نه جزء آن به دست آوردن روزی حلال است» برای همین وقتی عده‌ای از ارادل و او باش در محله امیریه شاپور آن زمان، اذیتش کردند و نمیگذاشتند کاسبی داشته باشد، مغازه‌هایی که از ارث پدری به دست آورده بود را فروخت و به کارخانه قند رفت آنجا مشغول کارگری شد. صبح تا شب مقابل کوره می‌ایستاد. تازه آن موقع توانست خانه‌ای کوچک بخرد.

ابراهیم بارها گفته بود: اگر پدرم بچه‌های خوبی تربیت کرد، به خاطر سختی‌هایی بود که برای رزق حلال

اگر پدرم بچه‌های خوبی تربیت کرد به خاطر سختی‌هایی بود که برای رزق حلال می‌کشید. پدرمان در تربیت صحیح ابراهیم و دیگر بچه‌ها اصلا کوتاهی نکرد. البته پدرمان بسیار انسان با تقوایی بود. اهل مسجد و هیئت بود و به رزق حلال بسیار اهمیت میداد.

هادی‌ها هم نماینده مولا هستند که ما می‌توانیم از

زندگی آنها بهره ببریم.

وقتی با زندگی شهید آشنا می‌شوی انگار همه چیز به روز است و او دارد زندگی تو را زیر نظر می‌گیرد تا به خطا نروی. من پوشیدن پیراهن منقش به تصویر شهید بویژه ابراهیم هادی را برای خود افتخار می‌دانم. ■



و ملی‌پوش شد.

✿ شما مدرسه فوتبالی به نام ابراهیم تأسیس کرده‌اید از این کار چه نتیجه‌ای می‌خواهید بگیرید.

وجه اشتراک بین شهید ابراهیم هادی و ما ورزشکار بودن و اخلاق ورزشی این شهید والا مقام است که باید به این موضوع بین ورزشکارهای ایرانی توجه شود. کمترین کاری که می‌توانستیم در این مسیر انجام دهیم این بود که مدرسه فوتبالی به نام شهید ابراهیم هادی تأسیس کنیم تا علاوه بر تربیت فوتبالیست‌های جوان آنها را با سبک زندگی و منش شهدا و شهید هادی آشنا کنیم.

✿ از بین خصوصیات ابراهیم کدامین آنها را بیشتر دوست دارید؟

بودن با شهید هادی برای همه احوالات من مناسب است. ما ورزشکاران به علی اقتدا می‌کنیم و ابراهیم

«گفت و شنود شاهد یاران با محمد انصاری»

بازیکن تیم پرسپولیس تهران و تیم ملی ایران

تأسیس مدرسه فوتبال شهید ابراهیم هادی کمترین کاری بود که می‌شد انجام داد

انصاری متولد اول مهر سال ۱۳۷۰ در تهران بازیکن و مدافع چپی است و هر نقطه ضعفی با حضور او به محل اطمینان و آرامش تبدیل می‌شود. محمد انصاری با استقلال شروع کرد و به عنوان بازیکن تستی سر تمرین پرسپولیس رفت اما بعد چند ماه پدیده لیگ



کاظمی فرمانده وقت گردان میثم و از رزمندگان خط شکن لشکر ۲۷ محمد رسول الله ص تهران که خود از همزمان ابراهیم بوده و توفیق در خدمت این شهید بزرگوار را داشته است. سید از پیشکسوتان ورزش باستانی و راوی کتاب «کوچه نقاشها» در حوزه دفاع مقدس می باشد که رهبر معظم انقلاب اسلامی در حاشیه کتاب ایشان تقریص نموده اند.

« گفت و شنود شاهد یاران با سید ابوالفضل کاظمی

ابراهیم بدنبال بازگردان افراد به جامعه بود

آقای کاظمی شما به عنوان دوست و هم رزم شهید آیا این نکته که ابراهیم افراد غیر مذهبی را دور خود جمع کرده بود را قبول دارید.

بارها می دیدم ابراهیم، با بچه هایی که نه ظاهر مذهبی داشتند و نه به دنبال مسائل دینی بودند رفیق می شد. آنها را جذب ورزش می کرد و به مرور به مسجد و هیئت می کشاند یکی از آنها خیلی از بقیه بدتر بود. همیشه از خوردن مشروب و کارهای خلافش می گفت، اصلا چیزی از دین نمی دانست. نه نماز و نه روزه، به هیچ چیز هم اهمیت نمی داد. حتی می گفت تا حالا هیچ جلسه مذهبی یا هیئت نرفته ام.

به ابراهیم گفتم: آقا ابرام اینها کی هستند دنبال خودت میاری؟ با تعجب پرسید: چطور، چی شده؟ متذکر شدم دیشب این پسر دنبال شما وارد هیئت شد. بعد هم آمد و کنار من نشست. حاج آقا داشت صحبت می کرد. از مظلومیت امام حسین (ع) و کارهای یزید می گفت، این پسر هم خیره خیره و با عصبانیت گوش می کرد. وقتی چراغها خاموش شد. به جای اینکه اشک بریزه، مرتب فحش های ناجور به یزید می داد.

ابراهیم داشت با تعجب گوش می کرد. یک دفعه زد زیر خنده. بعد هم گفت عیبی نداره، این پسر تا حالا هیئت نرفته و گریه نکرده. مطمئن باش با امام حسین (ع) که رفیق بشه تغییر می کنه. ما هم اگر این بچه ها رو مذهبی کنیم هنر کردیم. دوستی ابراهیم با این پسر به جایی رسید که همه کارهای اشتباهش را کنار گذاشت. او یکی از بچه های خوب ورزشکار شد. چند ماه بعد و در یکی از روزهای عید، همان پسر را دیدم. بعد از ورزش

شهید ابراهیم هادی افراد غیر مذهبی زیادی را دور خود جمع می کرد و این افراد با توبه و کارهای نیکو به جامعه باز گردانده می شدند امروز این کار در جامعه ما کمتر شده است.

یک جعبه شیرینی خرید و پخش کرد. بعدگفت رفقا من مدیون همه شما هستم، من مدیون آقا ابرام هستم. از خدا خیلی ممنونم. من اگر با شما آشنا نشده بودم معلوم نبود الان کجا بودم و ما هم با تعجب نگاهش می کردیم. با بچه ها آمدیم بیرون، توی راه به کارهای ابراهیم دقت می کردم..

چقدر زیبا یکی یکی بچه ها را جذب ورزش می کرد، بعد هم آنها را به مسجد و هیئت می کشاند و به قول خودش می انداخت تو دامن امام حسین (ع) یاد حدیث پیامبر به امیرالمؤمنین افتادم که فرمودند: یا علی، اگر یک نفر به واسطه تو هدایت شود از آنچه آفتاب بر آن می تابد بالاتر است.

اینکه شهید ابراهیم هادی از شنای باستانی یک رکورد برای خود باقی گذاشته صحت دارد؟

از کارهایی که در مجموعه ورزش باستانی انجام می شد این بود که بچه ها به صورت گروهی به زورخانه های دیگر می رفتند و آنجا ورزش می کردند. یک شب ماه رمضان ما به زورخانه ای در کرج رفتیم آن شب را فراموش نمی کنم. ابراهیم شعر می خواند. دعا می خواند و ورزش می کرد. مدتی طولانی بود که ابراهیم در کنارگود مشغول شنای زورخانه ای بود. چند سری بچه های داخل گود عوض شدند، اما ابراهیم همچنان مشغول شنا بود. اصلا به کسی توجه نمی کرد.

پیرمردی در بالای سکو نشست و به ورزش بچه ها نگاه می کرد. پیش من آمد. ابراهیم را نشان داد و با ناراحتی گفت آقا، این جوان کیه؟ با تعجب گفتم چطور مگه؟ گفت: من که وارد شدم، ایشان داشت شنا می رفت. من با تسبیح، شنا رفتنش را شمردم. تا الان هفت دور تسبیح رفته یعنی هفتصد تا شنا. تو را خدا بیارش بالا حالش به هم می خوره.

آیا ابراهیم هادی از اینکه رکورد شنای باستانی را می زند راضی بود؟

وقتی ورزش تمام شد ابراهیم اصلا احساس خستگی نمی کرد. انگار نه انگار که چهار ساعت شنا رفته است،

البته ابراهیم این کارها را برای قوی شدن انجام می داد. همیشه می گفت برای خدمت به خدا و بندگانش، باید بدنی قوی داشته باشیم. مرتب دعا می کرد که خدایا بدنم را برای خدمت کردن به خودت قوی کن، ابراهیم در همان ایام یک جفت میل و سنگ بسیار سنگین برای خودش تهیه کرد. حسابی سرزبانها افتاده و انگشت نما شده بود. اما بعد از مدتی دیگر جلوی بچه ها چنین کارهایی را انجام نداد. می گفت این کارها عامل غرور انسان می شود. می گفت: مردم به دنبال این هستند که چه کسی قویتر از بقیه است. من اگر جلوی دیگران ورزش های سنگین را انجام دهم باعث صنایع شدن رفقایم می شوم. در واقع خودم را مطرح کرده ام و این کار اشتباه است بعد از آن وقتی میاندار ورزش بود و می دید که شخصی خسته شده و کم آورده، سریع ورزش را عوض می کرد.

اما بدن قوی ابراهیم یک بار قدرتش را نشان داد و آن، زمانی بود که سید حسین طحامی قهرمان کشتی و یکی از آزادتمندان حاج حسن به زورخانه آمده بود و با بچه ها ورزش می کرد.

خاطره ای از قدرتمندی شهید دارید؟

سید حسین طحامی کشتی گیر قهرمان کشتی کشورمان به زورخانه ما آمده بود و با بچه ها ورزش می کرد. هر چند مدتی بود که سید به مسابقات قهرمانی نمی رفت، اما هنوز بدنی بسیار ورزیده و قوی داشت. بعد از پایان ورزش رو کرد به حاج حسن و گفت حاجی، کسی هست با من کشتی بگیره؟

حاج حسن نگاهی به بچه ها کرد و گفت: ابراهیم، بعد هم اشاره کرد؛ برو وسط گود، در کشتی پهلوانی، حریفی که زمین بخورد، یا خاک شود معمولا می بازد. کشتی شروع شد. همه ما تماشا می کردیم. مدتی طولانی دو کشتی گیر درگیر بودند. اما هیچ کدام زمین نخوردند، فشار زیادی به هر دو نفرشان آمد، اما هیچ کدام نتوانست حریفش را مغلوب کند، این کشتی پیروز نداشت. بعد از کشتی سید حسین بلندبند می گفت: بارک الله، بارک الله، چه جوان شجاعی، ماشاءالله پهلوان..



مسگرها رزمنده‌ای که ابراهیم را مانند خورشید می‌داند و معتقد است هر کسی به ابراهیم نزدیک شد از گرمای او بهره برد اما مانند شمع نیز آب گردید. او که در کانال کمیل همپای ابراهیم دوید و جنگید از او یادگاری‌هایی به همراه دارد و از مردانگی‌اش می‌گوید.

« گفت و شنود شاهد یاران با تقی مسگرها

هر کس غیرت داره با ما بیاد جنگ

✿ ابراهیم از روز اول جنگ با حضور در جبهه‌ها خود را یک رزمنده تمام عیار معرفی کرد درباره اولین اعزامتان به جبهه بفرمایید.

صبح روز دوشنبه سی و یکم شهریور ۱۳۵۹ بود. ابراهیم و برادرش را دیدم که مشغول اثاث کشی بودند. سلام کردم و گفتم: «امروز عصر قاسم با یک ماشین تدارکات می‌ره کردستان ما هم همراهش هستیم» با تعجب پرسید: خبریه؟ گفتم: ممکنه دوباره درگیری بشه. جواب داد «باشه اگر شد من هم میام» ظهر همان روز با حمله هواپیماهای عراق جنگ شروع شد. همه در خیابان به سمت آسمان نگاه می‌کردند ساعت ۴ عصر، سر خیابان بودیم.

قاسم تشکری با یک جیب آهو، پر از وسایل تدارکاتی آمد. من هم سوار شدم موقع حرکت ابراهیم هم رسید و سوار شد. پرسیدم «دش ابرام مگه اثاث کشی نداشتید؟» گفت: «اثاثها رو گذاشتیم خونه جدید و اوادم» روز دوم جنگ بود. قبل از ظهر با سختی بسیار و عبور از چندین جاده خاکی رسیدیم سرپل ذهاب هیچ کس نمی‌توانست آنچه را می‌بیند باور کند. مردم دسته دسته از شهر فرار می‌کردند از داخل شهر صدای انفجار گلوله‌های توپ و خمپاره شنیده می‌شد مانده بودیم چه کنیم. در ورودی شهر از یک گردنه رد شدیم. از دور بچه‌های سپاه را دیدیم که دست تکان می‌دادند گفتم: قاسم، بچه‌ها اشاره می‌کنند که سریعتر بیاید، یک دفعه ابراهیم گفت: آنجا را. بعد سمت مقابل را نشان داد. از پشت تپه تانکهای عراقی کاملاً پیدا بود. مرتب شلیک می‌کردند. چند گلوله به اطراف ماشین اصابت کرد. ولی خدا را شکر به خیر گذشت. از گردنه رد شدیم. یکی از بچه‌های سپاه جلو آمد

وارد شهر شدیم. شروع کردیم به سنگر بندی. چند نفر از سربازها گفتند ما توپ ۱۰۶ هم داریم. قاسم هم منطقه خوبی را پیدا کرد و نشان داد. توپ‌ها را به آنجا انتقال دادند و شروع به شلیک کردند با شلیک چند گلوله توپ، تانک‌های عراقی عقب رفتند و پشت مواضع مستقر شدند. بچه‌های ما خیلی روحیه گرفتند. غروب روز دوم جنگ بود. قاسم خانه‌ای را به عنوان مقر انتخاب کرد که به سنگر سربازها نزدیکتر باشد. بعد به من گفت برو به ابراهیم بگو بیا دعای توسل بخوانیم. شب چهارشنبه بود. من راه افتادم و قاسم مشغول نماز مغرب شد. هنوز زیاد دور نشده بودم که یک گلوله خمپاره جلوی درب همان خانه منفجر شد، گفتم: خدا رو شکر قاسم رفت تو اتاق. اما با این حال برگشتم. ابراهیم هم که صدای انفجار را شنیده بود سریع به طرف ما آمد وارد اتاق شدیم. چیزی که می‌دیدیم باورمان نمی‌شد. یک ترکش به اندازه دانه عدس از پنجره رد شده و به سینه قاسم خورده بود. قاسم در حال نماز به آرزویش رسید.

محمد بروجردی با شنیدن این خبر خیلی ناراحت شد. آن شب کنار پیکر قاسم، دعای توسل را خواندیم فردا جنازه قاسم را به سمت تهران راهی کردیم. ■

و گفت: شما کی هستید؟ من مرتب اشاره می‌کردم که نیاید، اما شما گاز می‌دادید، قاسم پرسید: اینجا چه خبره؟ فرمانده کیه؟ آن رزمنده هم جواب داد: آقای بروجردی تو شهر پیش بچه هاست. امروز صبح عراقی‌ها بیشتر شهر را گرفته بودند اما با حمله بچه‌ها عقب رفتند، حرکت کردیم و رفتیم داخل شهر، در یک جای امن ماشین را پارک کردیم. قاسم، همان جا دو رکعت نماز خواند.

ابراهیم جلو رفت و با تعجب پرسید: قاسم، این نماز چی بود؟ قاسم هم خیلی با آرامش گفت تو کردستان همیشه از خدا می‌خواستیم که وقتی با دشمنان اسلام و انقلاب می‌جنگم اسیر یا معلول نشم. اما این دفعه از خدا خواستم که شهادت رو نصیبم کنه، دیگه تحمل دنیا رو ندارم، ابراهیم خیلی دقیق به حرفهای او گوش می‌کرد. بعد با هم رفتیم پیش محمد بروجردی، ایشان از قبل قاسم را می‌شناخت. خیلی خوشحال شد. بعد از کمی صحبت، جایی را به ما نشان داد و گفت دو گردان سرباز آنطرف رفتند و فرمانده ندارند. قاسم جان، برو بین می‌تونی اونها رو بیاری تو شهر. با هم رفتیم آنجا پر از سرباز بود. همه مسلح و آماده، ولی خیلی ترسیده بودند. اصلاً آمادگی چنین حمله‌ای را از طرف عراق نداشتند.

✿ چه کسی به رزمندگان شجاعت داد بازهم در دفاع از ایران سنگ تمام بگذارند؟

قاسم و ابراهیم جلو رفتند و شروع به صحبت کردند. طوری با آنها حرف زدند که خیلی از آنها غیرتی شدند. آخر صحبتها هم گفتند هرکی مرده و غیرت داره و نمی‌خواد دست این بعضی‌ها به ناموسش برسه با ما بیاد، سخنان آنها باعث شد که تقریباً همه سربازها حرکت کردند و قاسم نیروها را آرایش داد و

من هم سوار شدم موقع حرکت ابراهیم هم رسید و سوار شد. گفتم داش ابرام مگه اثاث کشی نداشتید؟ گفت: اثاثها رو گذاشتیم خونه جدید و اوادم. روز دوم جنگ بود

رمضانی، بچه محلی که همواره با ابراهیم بود و در کانال کمیل فریادهای یازهرای ابراهیم را هنوز در گوش خود دارد.

« گفت و گوی شاهد یاران با مهدی رمضانی

هم رزم شهید ابراهیم



کانال کمیل با صلابت ابراهیم حفظ شد

❁ اوج مظلومیت شهید ابراهیم هادی در کانال کمیل رقم خورد شما به عنوان هم‌رزم هادی این وضعیت را توضیح دهید؟

با اینکه سن من زیاد نبود اما خدا لطف کرد تا با بهترین بندگان در گردان کمیل همراه باشم. ما در شب شروع عملیات تا کانال سوم رفتیم. این کانال کوچک بود و تقریباً یک متر ارتفاع داشت. خلاف کانال دوم که بزرگ و پر از موانع بود. آن شب همه بچه‌ها به سمت کانال دوم برگشتند. کانالی که بعدها به نام کانال کمیل معروف شد. من به همراه دیگر نیروها پنج روز را در این کانال سپری کردم. از صبح روز بعد، تک تیراندازان عراقی هر جنبنده ای را هدف قرار می‌دادند.

❁ درباره محاصره بیشتر بگویید.

در آن روزهای محاصره، دوران عجیبی را سپری کردیم یادم هست که ابراهیم هادی، با آن قدرت بدنی و با آن صلابت، کانال را سرپا نگه داشته بود، فرمانده و معاون گردان ما شهید و مجروح شدند. برای همین تنها کسی که نیروها را مدیریت می‌کرد ابراهیم بود او نیروها را تقسیم کرد. هر سه نفر را یک گروه و هر گروه را با فاصله، در نقطه ای از کانال مستقر نمود یک نفر روی لبه کانال بود و اوضاع را مراقبت می‌کرد. دو نفر دیگر هم در داخل کانال در کنار او بودند، انتهای کانال یک انحناء داشت، ابراهیم و چند نفر دیگر، شهدا را به آنجا منتقل کردند تا از دید بچه‌ها دور باشند.

ابراهیم، مجروحان را هم به گوشه ای از کانال برد تا زیر آتش نباشند. ابراهیم در آن روزها با ندای

اذان، بچه‌ها را برای نماز آماده می‌کرد. ما در آن شرایط سخت، در هر سه وعده نماز جماعت برگزار می‌کردیم. ابراهیم با این کارها به ما روحیه می‌داد و همه نیروها را به آینده امیدوار می‌کرد. دو روز بعد از شروع عملیات، و بعد از پایان ناموفق مرحله دوم، تلاش بچه‌ها بیشتر شد. می‌خواستیم راهی را برای خروج از این بن بست پیدا کنیم. در آخرین تماسی که با لشکر داشتیم، سردار شهید حاجی پور فرمانده وقت تیپ عمار با ناراحتی گفت هیچ کاری نمی‌توانیم انجام دهیم، اگر می‌توانید به هر طریق ممکن عقب بیایید.

پنجشنبه ۲۱ بهمن بود که از روبرو و پشت سر ما، صدای تانک و نفربر بیشتر شد. بچه‌ها روی دیواره کانال را کنده و حالت پله ایجاد کردند. برخی فکر کردند نیروی کمکی برای ما آمده، اما نه، محاصره ما تنگتر شده بود.

❁ درباره گلوله باران کانال کمیل توسط عراقی‌ها بگویید.

عصر ۲۲ بهمن، کماندوهای دشمن پس از گلوله باران شدید کانال، خودشان را به ما رساندند. یکدفعه دیدیم که لوله اسلحه عراقیها از بالای کانال به طرف ما گرفته شد. یک افسر عراقی از مسیر پله ای که بچه‌ها ساخته بودند وارد کانال شد. یک سرباز هم پشت سرش بود به اولین مجروح ما یک لگد زد. وقتی فهمید که او زنده است، به سرباز گفت: شلیک کن. سرباز هم با تیر زد و مجروح ما به شهادت رسید.

مجروح بعدی یک نوجوان معصوم بود که افسر

بعثی با لگد به صورت او زد بعد به سرباز گفت: بزن سرباز امتناع کرد و شلیک نکرد افسر عراقی در حضور ما سر او داد زد. اما سرباز عقب رفت و حاضر به شلیک نشد. افسر هم اسلحه کلت خودش را بیرون آورد و گلوله ای به صورت او زد، سرباز عراقی در کنار شهدای ما به زمین افتاد. افسر عراقی هم سریع از کانال بیرون رفت. بعد به نیروهایش دستور شلیک داد و دقایقی بعد عراقی‌ها، با این تصور که همه افراد داخل کانال شهید شده‌اند، برگشتند.

دیگر صدای تیراندازی نمی‌آمد. با غروب آفتاب سکوت عجیبی در فکاه ایجاد شد. من و چندین نفر دیگر که در میان شهدا، زنده مانده بودیم از جا بلند شدیم کمی به اطراف نگاه کردیم. کسی آنجا نبود. بیشتر آنها که زنده بودند جراحت داشتند. هوا کاملاً تاریک بود که حرکت خودمان را آغاز کردیم و قبل از روشن شدن هوا خودمان را به نیروهای خودی رساندیم. ■

در آن روزهای محاصره، دوران عجیبی را سپری کردیم یادم هست که ابراهیم هادی، با آن قدرت بدنی و با آن صلابت، کانال را سرپا نگه داشته بود، فرمانده و معاون گردان ما شهید و مجروح شدند



سردار شهید ناصر کاظمی

قهرمان رشته های فوتبال و والیبال

درآمد

شهید کاظمی از ورزشکاران خوب تهران در ۱۲ خرداد ۱۳۳۳ در خیابان تیموری اطراف خیابان قزوین به دنیا آمد. در دوره ای با مرحوم دهداری، فوتبال کار می کرد. در مسابقات فوتبال تهران به عنوان یک الگو به شمار می رفت.

کاظمی برای مبارزه با گروهکهای ضد انقلاب کردستان در ۱۰ دیماه ۱۳۵۸ راهی این خطه از میهن اسلامی شد و به پیشنهاد شهید "محمد بروجردی"، فرمانده وقت سپاه کردستان، فعالیت خود را با سمت فرماندار آغاز کرد. وی که در این مسئولیت شایستگی، لیاقت و کاردانی خود را نشان داده بود، بزودی علاوه بر مسئولیت فرمانداری، به فرماندهی سپاه پاوه نیز منصوب گردید.

ناصر در زمان شهادت، دانشجوی سال آخر رشته تربیت بدنی در دانشگاه تهران بود که روز ششم شهریور ۱۳۶۱ در منطقه پیرانشهر به درجه رفیع شهادت نائل آمد. زندگی این فرمانده غیور سپاه از زوایای مختلف قابل بررسی است. انقلاب اسلامی تحولی در جوانان اول انقلاب ایجاد کرد که از آنها فرمانده و مدیر درست کرد. گفت و گوی شاهد یاران با سرکار خانم منیژه ساغرچی، همسر شهید به عنوان یار و یاور ناصر کاظمی، فرزند برومند شهید که نام پدر را بر او نهادند و سردار پاسدار مجید مشایخی رییس پیشین بسیج ورزش و از دوستان ناصر کاظمی را با هم می خوانیم:



سرکار خانم منیژه ساغرچی همسر شهید کاظمی، همسری که سالهای تنهایی بعد ناصر را با تولد تنها فرزندش ادامه داد و با تربیت صالح یک ناصر کاظمی دیگر نشان داد که شهدا جایشان نه تنها خالی نمی ماند بلکه به برکت خون پاک آنها دهها فرزند صالح خداوند به این خانواده و جامعه عطا می کند.

« گفت و شنود شاهد یاران با همسر شهید کاظمی »

مبارز در میان جوانان مسلمان وطن بود

کاظمی برای مبارزه با گروهکهای ضد انقلاب کردستان، راهی این خطه از میهن اسلامی شد و به پیشنهاد شهید محمد بروجردی، فرمانده وقت سپاه کردستان، همراه چند نفر، در ۱۰ دی ماه ۱۳۵۸ به پاوه رفت.

ناصر فعالیت خود را در پاوه، با سمت فرماندار آغاز کرد. وی که در این مسئولیت شایستگی لیاقت و کاردانی خود را نشان داد، علاوه بر مسئولیت فرمانداری، به فرماندهی سپاه پاوه نیز منصوب گردید. کاظمی مجاهدی نستوه، فرماندهی توانا، برادری دلسوز برای مردم، آموزگاری شریف و الگوی مناسب برای دوستان و همزمانش بود.

تبسم همیشگی و زیبایی که به موعظه دیگران و ذکر شهدا و توصیف بهشت می پرداخت، زبانزد پرسنل تحت مسئولیت وی بود. او با اطمینان و محکم سخن می گفت. همواره سعی می کرد قبل از شروع هر مأموریت، نیروهای عملیاتی و واحدهای پشتیبانی را به دقت توجیه کرده و وظایف هر یک را ابلاغ کند. به آنها روحیه می داد و در عرصه نبرد نیز خود پیشاپیش آنان حرکت می کرد و این اقدام او قوت قلب رزمندگان بود.

در باره عضویت ایشان در سپاه و مقابله با اشراق در شرق کشور بفرمایید.

ناصر از همان ماه اول که سپاه پاسداران انقلاب اسلامی شکل گرفت جزء اولین نفراتی بود که به سپاه ملحق شد و در پادگان ولیعصر (عج) کنونی دوره آموزشی را در فروردین ۵۸ گذراند و پس از آن به منطقه سیستان و بلوچستان اعزام شد.

خریدی نداریم.

ولی مادست بردار نبودیم. با برادرم رفتیم برای شلوار و بلوز و پلیور خریدیم. چیزهایی که می دانستم می پوشد.

در باره فعالیت های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی شهید بگویید.

او در روند مطالعات و فعالیتهای اجتماعی خود، به ماهیت وابسته و فاسد رژیم شاه پی برد و از سال ۱۳۵۶ به مبارزات سیاسی خود شدت و وسعت بخشید. در همین سال بعد از دستگیری به دادگستری منتقل و از آن پس در زندان قصر محبوس شد.

شهید کاظمی با اوج گیری مبارزات مردم مسلمان ایران علیه رژیم ستمشاهی، همراه جمعی از زندانیان سیاسی، از زندان آزاد گردید و جدی تر از گذشته به مبارزه پرداخت و تا پیروزی انقلاب اسلامی، لحظه ای آرام نگرفت.

همسر، در خردادماه ۱۳۵۸ به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در آمد تا تجربیات خود را در این نهاد مقدس به کار بندد.

پس از گذراندن دوره کوتاه آموزش نظامی، برای خدمت در استان سیستان و بلوچستان راهی آن منطقه شد و حدود چهار ماه در شهرستان زابل به مردم محروم و مستضعف ناحیه خدمت کرد.

به دنبال غائله خلق عرب در خوزستان به این استان رفته و به مقابله با توطئه گران برخاست و تا آخر غائله در خرمشهر ماند.

کاظمی مبارزات جانانه ای داشته لطفا در باره مبارزات شهید در غرب کشور بفرمایید.

به عنوان همسر شهید و فردی که در زندگی او نقش مهمی داشته درباره زندگی مشترک خود با شهید بگویید.

در اوایل سال ۱۳۶۱ ازدواج کردیم و حاصل آن یک پسر به نام ناصر است که پس از شهادت ایشان بدنیا آمده و روزگار ما را برکت داد. وقتی خانواده همسرم آمدند برای تعیین مهریه، اول از رسم و رسوم ما پرسیدند و اینکه دوست دارم مهریه ام چه قدر باشد؟ گفتم: خیلی دوست دارم مکه بروم، یک سکه هم به نیت امام خمینی بگذاریم خندید و گفت من هم چهارده تا سکه به نیت چهارده معصوم می گذارم.

در زمان خرید عروسی یک آینه کوچک خریدیم، یک حلقه هزار تومانی و به پیشنهاد مادرشان یک انگشتر سه هزار تومانی و سراغ چیز دیگری نرفتم. این شد خرید من. اما ناصر را هر کار کردیم نیامد. گفت من خریدی ندارم. کت و شلوار که هیچ وقت نمی پوشم، حلقه هم که دست نمی کنم؛ پس دیگر

ناصر فعالیت خود را در پاوه، با سمت فرماندار آغاز کرد. وی در این مسئولیت شایستگی لیاقت و کاردانی خود را نشان داد و علاوه بر مسئولیت فرمانداری، به فرماندهی سپاه پاوه نیز منصوب گردید.

برای این که در این دنیای زودگذر گرفتار انحراف نفس نشوید، همیشه به یاد خدا باشید.

جهت ادامه انقلاب اسلامی به رهبری امام خمینی و متصل شدن به انقلاب جهانی حضرت مهدی (عج) همیشه سراپا گوش به فرمان امام و یاران صدیق و مومن امام که عملاً در خدمت انقلاب و اسلام عزیز بوده‌اند، باشید.

ماهی یک بار به قبرستان شهدا بروید و درس مبارزه و ایثار و گذشتن از دنیا و پیوستن به شهدای صدراسلام را فرا گیرید.

سپاه پاسداران انقلاب اسلامی را تا حد امکان از نظر عقیدتی، سیاسی و نظامی تقویت نمایید و به خصوص سپاه را در یک سازماندهی واحد و طی یک ضوابط واحد در سراسر مملکت بسط دهید. از اینکه کاری اشتباه انجام داده‌اید از گفتن آن ابا نداشته باشید.

سیاستمداران همیشه باید از افرادی مخلص و صادق و با تقوا باشند تا بتوانند سیاست مکتب اسلام را پیاده نمایند

سعی را بر جذب نیروهای جوان نه دفع آنان بگذارید. سعی شود که قانون اسلام در مورد همه بطور یکسان اجرا شود و فرقی بین یک فرد عادی و سپاهی و روحانی و دولت‌مرد نباشد و امید است که مسئله زمین بنفع مستضعفین در حکومت اسلامی حل شود و دنیا ما را در این مورد الگو قرار دهد.

اگر کسی مسئول شد موظف است که بر کار زیردستان خود تا حد امکان و توان نظارت نماید و گرنه باید از آن مسئولیت کنار رود.

سعی شود که در سه وزارتخانه، آموزش و پرورش و وزارت کشور و وزارت امور خارجه بهترین و مکتبی‌ترین افراد وارد شوند و اگر چنانچه در این سه وزارتخانه مسامحه شود مسئولین در پیشگاه خدا و امت، مسئول خواهند بود.

برای موفقیت در کردستان باید صفوف ضد انقلاب از مردم جدا شود با ضدانقلاب با قاطعیت و با مردم محروم و مستضعف کرد با مهربانی هرچه تمام‌تر رفتار شود.

از تهمت زدن بدون علم و آگاهی به دیگران شدیداً پرهیز کنیم.

اگر چنانچه جنازه‌ام پیدا شد در بهشت‌زهرها خاک نمایم.

در پایان این نکاتی را که تذکر دادم هر کسی در رابطه با مسئولیتش جهت رضای خدا اگر درست است اجرا نماید و گرنه اجرا ننماید. در آخر خودم به این نتیجه رسیده‌ام که تمام اعضاء خانواده‌ام کاملاً آماده شهادتیم به خصوص همسر و خواهرم و مادرم و برادرانم و پدرم دارا می‌باشند.

امید است که همگی مرا حلال بنمایند.

ناصر کاظمی - ۱۳۶۱/۳/۹ ■



✓ وصیت‌نامه شهید ناصر کاظمی

بسم الله الرحمن الرحيم
ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون
در مکتب اسلام هر مسلمان موظف است وصیت‌نامه‌ای از خود برجای گذارد. البته تا آنجا که یادم هست تاکنون چندین وصیت‌نامه نوشتم که متأسفانه به علت اینکه سعادت شهادت نداشتم آنها قدیمی شده است و این وصیت‌نامه جدیدم است.

البته اینجانب معتقدم هر که هر کاری کرد و هر توشه‌ای که جمع‌آوری کرده باشد، با خود به آن دنیا خواهد برد و آن پروردگار یکتا است که باید قضاوت کند. شاید بیش از دو سال است که آمادگی شهادت را، به نظر خودم دارا می‌باشم ولی نظر خودم اصلاً شرط نیست نظر خداوند تبارک و تعالی شرط است. وصایایم را به ترتیب ذیل ذکر می‌نمایم امید است که تمام دوستان مومن و معتقد در آخرت شفاعت ما را بنمایند.

تنها مکتب رهایی بخش مستضعفین از دست مستکبرین، مکتب انقلابی اسلام می‌باشد.

اشرار در شرق کشور برای مردم مزاحمت ایجاد می‌کردند. وقتی شهید کاظمی به آنجا رفت هم از نظر امنیتی کار کرد و هم به امور فرهنگی مردم سیستان که در اوج فقر ننگه‌داشته شده بودند پرداخت. ایشان شش ماه در آنجا کار فرهنگی و نه نظامی انجام داد. بعد از شش ماه به خرمشهر و بعد از غائله خرمشهر که ۳-۲ ماه بیشتر طول نکشید به کردستان اعزام شد.

✓ تبسم همیشگی و زیبایش که به موعظه دیگران و ذکر شهدا و توصیف بهشت می‌پرداخت، زبانزد افراد تحت مسئولیت وی بود. او همواره سعی می‌کرد قبل از شروع هر مأموریت، نیروهای عملیاتی و واحدهای پشتیبانی را به دقت توجیه کرده و وظایف هر یک را ابلاغ کند.

ناصر کاظمی تک فرزند شهید کاظمی که نام مبارک پدر را یدک می کشد و خود یک ورزشکار در رشته فوتسال است، پس از شهادت ایشان به دنیا آمده. وی در گفت و گو با خبرنگار مجله یاران به نکات جالبی اشاره می کند که خواندن آن خالی از لطف نیست.

« گفت وگویی شاهد یاران با تنها فرزند شهید کاظمی که همانم

پدر است



قهرمان رشته های فوتبال و والیبال

به عنوان تنها فرزند شهید کاظمی لطفا در خصوص اخلاق و رفتار و زندگی ایشان بفرمایید.

من هنوز به دنیا نیامده بودم که پدرم شهید شد از این رو نام مرا هم ناصر گذاشتند از عموم شنیده ام که: پدرم از دوران کودکی احساس می کرد باید به دیگران کمک کند و همواره به خانواده کمک می کرد. زمانی که دانش آموز بوده او به عنوان برادر بزرگ تر نتیجه درس و امتحانات را از برادر پرس و جو می کرد و اگر ضعیفی بود کمک می کرد تا تقویت شوند. همچنین در منزل اگر جلساتی برگزار می شد همه کارها با مدیریت آقا ناصر انجام می شد.

شهید، گرچه بچه دوم خانواده بود اما از همان ابتدا مدیریت کارهای خانه را برعهده داشت و جلسات را اداره می کرد چون هم خوب صحبت می کرد و هم شخصیت جذاب و کاریزمایی داشت و هم بر دیگران تسلط داشت.

پدرم دوره ابتدایی را با نمره های خوب پشت سر گذاشت تا وارد دبیرستان شد او در این سنین، با شور و علاقه به مطالعه کتاب های دینی پرداخت تا بنیادهای اعتقادی و اخلاقی خود را با معارف اسلامی استوار سازد.

درباره شرکت پدر در کنکور و ورودی دانشگاه در آن سالها بگویید.

پس از پایان دوره متوسطه، با شرکت در کنکور، در رشته های پیراپزشکی و تربیت بدنی پذیرفته شد و بنا به علاقه ای که داشت تحصیلاتش را در تربیت بدنی

ادامه داد. ایشان همزمان با تحصیل، به کار معلمی و تدریس در مدارس جنوب شهر تهران همت گماشت و بخش مهمی از حقوق معلمی خود را صرف خریدن کتاب های دینی برای شاگردانش کرد.

شهید در این کلاس ها با طرح مباحث دینی، اجتماعی و سیاسی دانش آموزانش را نسبت به مشکلات روز و نیازهای قشر جوان آگاه کرد.

درباره علاقه شهید کاظمی به فوتبال برایمان بگویید:

از عموم شنیده ام که علاقه زیادی به ورزش خصوصا فوتبال داشت و جزو فوتبالیست های خوب تهران بود و در تیم ایرانا به مربیگری مرحوم پرویز دهداری عضویت داشت.

به هر حال خصوصیتی که مرحوم دهداری قبل از انقلاب داشت، شاخص بود و بچه هایی هم که برای ورزش کردن دور هم جمع می شدند، تنها هدفشان ورزش نبود بلکه در این جلسات مسائل دیگر هم مطرح شد. تعدادی کتاب و بحث های اخلاقی نیز در آن جلسات مطرح می شد.

در مسابقات فوتبال تهران شرکت داشتند

کاظمی از ورزشکاران خوب تهران بود که در دوره ای با مرحوم دهداری فوتبال کار می کرد و ایشان از شاگردان دهداری به عنوان الگوی فوتبال کشور بود. آن موقع هنوز مسابقات کشوری مرسوم نبود اما در مسابقات تهران، شهید کاظمی به عنوان یک الگو به شمار

می رفت و رابطه خوبی با مرحوم دهداری داشت. هر موقع آقای دهداری جلساتی با اعضای تیم برگزار می کرد بخشی از جلسه به مباحث اخلاقی و سیاسی می پرداخت که توسط ناصر کاظمی ارائه می شد و این ادامه داشت تا اینکه وارد دانشکده تربیت بدنی که آن زمان مدرسه عالی ورزش نام داشت، شد.

لطفا درباره زندگی پدر در ابعاد اجتماعی و ورزشی توضیح دهید.

شنیده ام پدرم وقتی دیپلم گرفت هم در رشته مهندسی قبول شد هم رشته تربیت بدنی، او تربیت بدنی را انتخاب کرد. هم درس می خواند هم در مدرسه ای از مدارس منطقه سی متری جی درس می داد. منطقه ای محروم در آن زمان در نزدیکی سه راه آذری، تو دانشسرای ورزش دوستانی داشت که بیشتر با هم والیبال بازی می کردند.

در والیبال تفریحی بازی می کرد اما در فوتبال حرفه ای، هم توی تیم دانشگاه بازیکن اصلی بود و عضو باشگاه ایرانا. به صورت حرفه ای فوتبالیست بود برای همین وقتی دوستانش شنیدند می خواهد برود والیبال بازی کند تعجب کردند.

خاطره ای از دوران ورزشی ایشان شنیده اید که برای ما بازگو کنید؟

همانگونه که نقل شده پدرم به تدریج به شرایطی رسید که بایستی در کنکور دانشگاه شرکت می کرد. در رشته تربیت بدنی وارد دانشگاه شد. در سال ۵۶ ورزشکاران

رفیق می شوم طوری که بهم نهندند کاری می کنم که خاطره این بازی را هیچ وقت فراموش نکنند. یکی از سربازها هم گفت که آقای کاظمی ما هم بیایم تماشا او هم گفته بود بیایید اما بدون اسلحه. هیچ کس موافق نبود که بدون اسلحه بروند اما او قانعشان کرد. پدرم گفته بود می خواهیم برویم با چند تا نوجوان والیبال بازی کنیم اسلحه برای چسی ببریم. با برخی از هم زمان بحث شان شد. گفته بودند برای حفظ امنیت احتمال اینکه برای تان کمین کرده باشند زیاد است.

البته این را باید گفت که خانه های پاره را در سینه کش کوه روی ارتفاعات ساخته بودند مثل پله تا آنجا که می شد بالا رفته بودند از بالاتر مسلط بودند و می توانستند هر کسی را از آنجا هدف بگیرند اما پدرم استدلال خودش را داشت.

از دوست پدرشیده ام که آن طرف هم والیبالست های دبیرستان پسرانه برایش نقشه کشیده بودند. کیانوش که کاپیتان بهترین تیم مدرسه بود. گفته بود بلایی سرش می آوریم که هیچ وقت فراموش نکند. می اندازیمش توی تیم دوم کلاس آنهایی که از اول سال یکبار هم نبرده اند.

❁ آیا ضعیف ترین تیم مدرسه را به ناصر کاظمی داده بودند

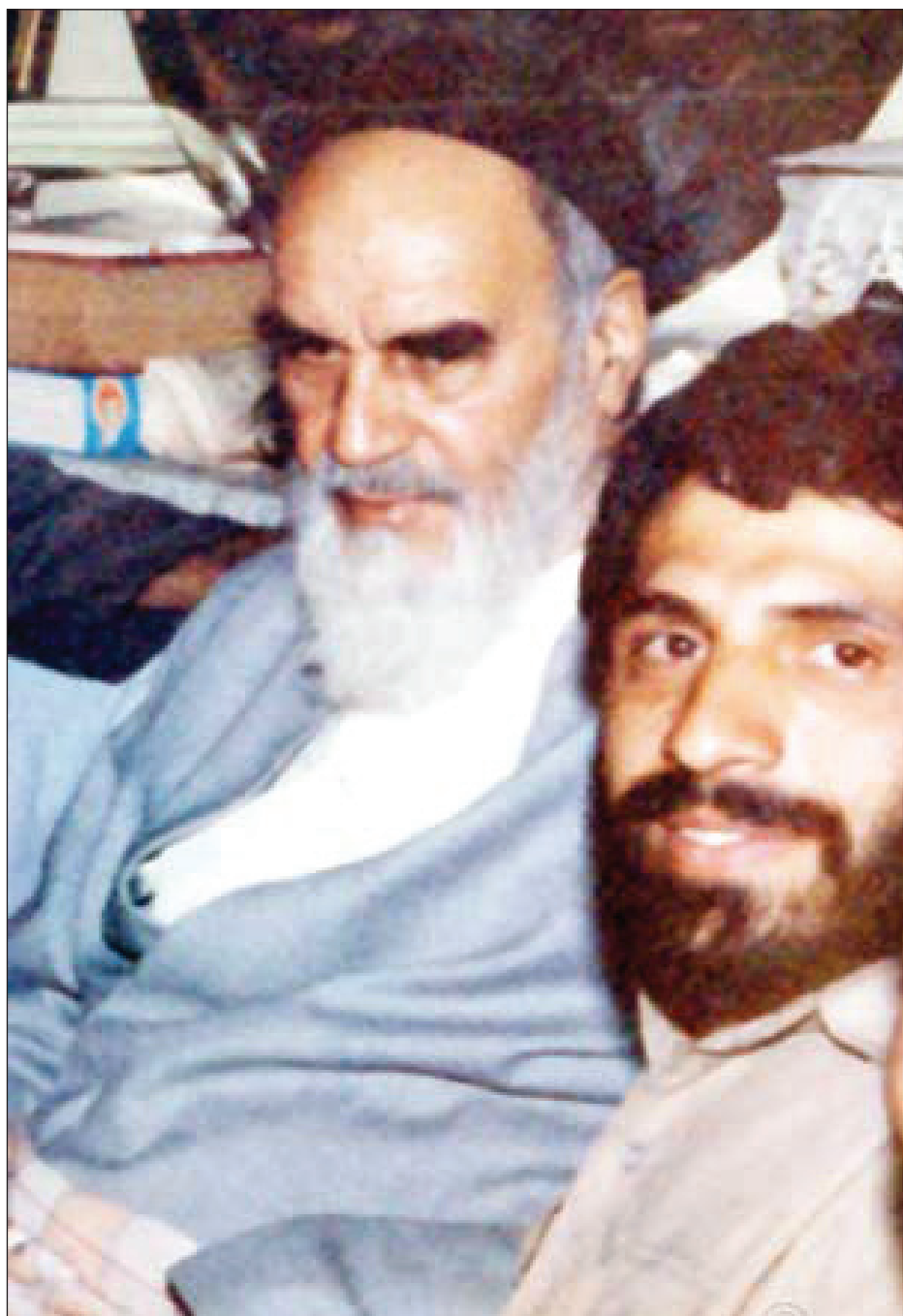
تیمی که قرار بود فرماندار پاره توی آن بازی کند ضعیف ترین تیم مدرسه بود متوسط قدشان ۲۰ سانتی متر کوتاه تر از تیم مقابل بود با آمدن آقای فرماندار این تفاوت کمی تغییر کرد اما نه آن قدر که تیم حریف بترسد.

تیم کیانوش ۵ بر ۰ جلو بود و بچه های تیم برنده ریز ریز می خندیدند. فرماندار تقاضای وقت استراحت کرد. می خواست با بچه های تیمش حرف بزند و می دانست که مخالفت نمی کنند. معلم ورزش که داور بازی هم بود موافقت کرد.

❁ شنیده شده شهید همیشه اتحاد و وحدت را رمز پیروزی می دانسته یعنی آقای فرماندار حلقه اتحاد تشکیل داد؟

بله آقای فرماندار بچه های تیمش را جمع کرد و دور هم یک حلقه زدند. حلقه اتحادی که معمولاً

ناصر کاظمی فریاد زد عالی. توپ رسید به بهزاد و او هم همان طور که قرار گذاشته بودند پاس بلند داد ناصر کاظمی قد بلند بود فرزند و چابک از همه بالاتر پرید و آبشار زد بالاتر از دست دفاع حریف توپ انتهایی زمین حریف خوابید.



بهترین تیم پسرانه اقبال پاره بود، کاظمی را انداخته بودند در ضعیف ترین تیم مدرسه که بهش بخندند وقتی گفته بود می خواهد برود دبیرستان والیبال بازی کند هر کدام از دوستانش چیزی گفته بودند. مثلاً تو مگر فوتبالیست نبودی؟ او خندیده بود به اینکه همه فکر می کردند او فقط بلد است خوب شوت بزند اما او آبشار هم خوب می زد و مجبور بود بیشتر توضیح دهد.

❁ ادامه این مسابقه والیبال در کردستان را بفرمایید، موضوع جالبی بود؟

در یک مسابقه یکی از دوستانش او پرسیده بود تیم مقابل خیلی خوب است اگر ببازید مایه خنده می شوید. پدرم گفته بود من ببرم یا ببازم باهاشون

آمریکایی به ایران آمده بودند تا در مسابقات کشتی شرکت کنند. ایشان به همراه تعداد دیگری از دانشجویان، تصمیم می گیرند در سالن مسابقات به دلیل اعتراض به حمایت های آمریکا از رژیم منحوس شاهنشاهی، پرچم آن کشور را به آتش بکشند و پس از چندی فراری بودن، توسط رژیم دستگیر و در زندان قصر زندانی شدند.

❁ خاطره ای از پدر بزرگوارتان در ورزش داخل خط مقدم برای ما نقل کنید.

یکی از هم زمان پدر درباره خاطرات ورزشی پدر در دوران حضور در کردستان به عنوان فرماندار و شرکت در مسابقه ای ورزشی شنیده ام که یاور پاس داد و پدرم از روی لبه تور آبشار زد. تیم ناصر مقابل

✓
**پدرم گفته بود: من ببرم یا ببازم
 باهاشون رفیق می شوم طوری
 که بهم نهند کاری می کنم
 که خاطره این بازی را هیچ وقت
 فراموش نکنند. یکی از سربازها
 هم گفت ما هم بیایم تماشا او گفت
 بیاید اما بدون اسلحه. هیچ کس
 موافق نبود که بدون اسلحه بروند
 اما او قانعشان کرد. اگر ما بدون
 اسلحه برویم یعنی اینکه به آنان
 اطمینان داریم ولی اگر با اسلحه
 برویم یعنی اسلحه بین ما هست.
 حساب مردم را باید از کومه و
 دموکرات جدا کنیم**

هم برای ما دفاع روی تور شده. آقا معلم عصبانی گفت پریدن که بلدی نابلدی نمی خواهد پاس ها اشتباه است. چون ترسیده بودند سعی کرد بهشان روحیه بدهد. همین پنج امتیاز بهشان است. کیانوش قبل از بازی کری می خواند اما بعد از دادن ۵ امتیاز زبانش بند آمده بود می دانست اگر ببازد دیگر نمی تواند بهزاد را جمع کند. به جمع تیم مقابل نگاه کرد که دور هم حلقه زده بودند و ناصر کاظمی داشت تند تند برایشان حرف می زد.

به جلال و محمد می گفت توپ ها را برسانید به غفور خوب پاس می دهد به غفور گفت تو هم پاس هایت را بین من و بهزاد تقسیم کن و وقتی آن ها سرویس می زنند تو علامت بده به کی پاس می دهی. مثلا این علامت یعنی من. انگشت کوچک و اشاره را بالا نگهداشت و دو انگشت دیگر را با شصت گرفت این یعنی بهزاد. شصت و اشاره را بالا گرفت و آن سه تا انگشت دیگر را جمع کرد بعد هم تاکید کرد دست را بگیر پشت سرت که نینند علامت می دهی. من و غفور وقتی آن ها سرویس می زنند عقب تر می ایستیم که دسته تور را ببینیم.

🌸 در نهایت بازی به سود کی تمام شد؟

ست اول را تیم کیانوش برد در ست دوم تیم ناصر هماهنگ تر شده بود و تیم کیانوش را برد در ست سوم هم معلم ورزش رفت به کمک تیم کیانوش اما ست سوم مال ناصر کاظمی و یارانش می شد چون بازی را در اختیار گرفته بودند ولی معلم ورزش اجازه ادامه بازی را نداد و گفت آقای فرماندار خسته شده است و ناصر کاظمی هم با آقای معلم همراهی کرد. به این ترتیب بازی تمام شد البته وضعیت طوری بود که معلم ورزش هم غفور را تشویق کرد. ■

گفت می بریمشان.

بعد دستش را دراز کرد و کف دستش را گرفت رو به آسمان. همه معنی این حرکت را می دانستند. اول رنوف دستش را گذاشت روی دست ناصر بچه ها هر کدام دست شان را گذاشتند روی دست دیگری و ناصر کاظمی شمرد. بدون توجه به آنچه در شهر و در آن لحظه جاری بود آن هایک تیم شده بودند ناصر کاظمی شمرد. ناصر فریاد زده بود بیشتر بیشتر. کیانوش کاپیتان تیم حریف که کمی ترسیده بود دستش را گرفت جلوی دهانش و به بازیکن کناریش گفت الکیه بعد به عقب برگشت و به بقیه بچه های تیمش دستور داد که چه بکنند همان برنامه قبلی. داور سوت را زد سرویس را باید تیم کیانوش می زد سرویس را زدند و غفور خیلی خوب توپ را دریافت کرد. ناصر کاظمی فریاد زد عالی. توپ رسید به بهزاد و او هم همان طور که قرار گذاشته بودند پاس بلند داد ناصر کاظمی قد بلند بود فرزند و چابک از همه بالاتر پرید و آبشار زد بالاتر از دست دفاع حریف. توپ انتهای زمین حریف خوابید.

پنج دقیقه بعد نتیجه شش بر پنج بود. تیم کیانوش فقط یک امتیاز گرفته بود ناصر و بهزاد دفاع روی تور بودند و تمام آبشارها را ناصر کاظمی می زد. معلم ورزش که داور هم بود تقاضای وقت استراحت کرد در حالیکه سخت عصبانی بود به بهترین شاگردش حسابی توپید پس چرا این قدر افتضاح بازی می کنید؟ کیانوش سعی کرد وضعیت شان را توجیه کند. بهزاد

بازیکنان یک تیم قبل از مسابقه انجام می دهند دور هم می ایستند و به حرفهای مربی یا کاپیتان شان گوش می کنند. بعدش هم قسم می شوند که با همه وجود تمام تلاش شان را برای پیروزی به کار ببرند. آقای فرماندار می دانست که او را در تیم ضعیفی انداخته اند و می دانست که باید به آنها اعتماد به نفس و دلگرمی داد. چون ست اول را تیم حریف با امتیاز بالا برده بود.

🌸 یعنی ناصر کاظمی یاران خودش را هم نمی شناخته؟

ابتدا یارانش خود را اینگونه معرفی کردند رحمان، غفور، رنوف، جلال، محمد. بدین ترتیب همه خودشان را معرفی می کردند. و پدرم گفته بود من هم ناصر هستم، ناصر کاظمی. من معلم ورزش هستم در دانشسرای تربیت بدنی دانشگاه تهران درس می خواندم. می دانید معنی اش چیست؟ معنی اش این است که من ورزش را علمی بلدم. اگر به حرف من گوش کنید موفق می شویم. او می دانست که باید به آنها روحیه بدهد. رنوف و غفور، خوب توپ می گیرند محمد هم خوب سرویس می زند. همین حرف باعث شد اشک شوق توی چشم های محمد جمع بشود. رنوف گفت جناب فرماندار. ناصر کاظمی حرفش را قطع کرد، همان ناصر کافیه، وقتی آنها دیدند من فرماندار هستم. رنوف خجالت کشید و گفت یعنی می شه ببریم شان آقا ناصر و کاظمی





بسیاری از ورزشکاران ملی پوش کشورمان به واسطه پیگیری های بی نظیر وی به راهیان نور رفتند و با حضور در جایگاه مقدس شهدا در خط مقدم و مناطق عملیاتی به مقام شامخ شهدا احترام گذاشتند. مشایخی با حضور موثر خود در سپاه ضمن اطاعت محض از دستورات و منویات رهبری با تشکیل تیم های ورزشی، جوانان کثیری را به ورزش کشور شناساند. وی هم رزم شهید کاظمی بوده و افتخارت بی شماری با شهدا دارد.

«گپ و گفت شاهد یاران با سردار پاسدار مجید مشایخی»

رئیس پیشین بسیج ورزشکاران

کردستان به وجودش افتخار می کرد

❁ درباره ترویج اخلاق جوانمردی چه فعالیت هایی داشته اید؟

ترویج اخلاق ورزشی و جوانمردی از اهداف مورد نظر بسیج در ورزش است. باید از رهنمودهای امام راحل (ره) و رهبری در گسترش خصلت پهلوانی در بین ورزشکاران بهره گرفت. رزمندگان ما در دفاع مقدس جوانمردی خود را ثابت کردند تا به اسلام، انقلاب و مملکت آسیبی وارد نشود و با جانفشانی ماندگار شدند.

ما به جرم دفاع از اسلام مجرم هستیم که ابرقدرت ها بر ما می تازند و در طول انقلاب تمام تلاش خود را به کار گرفتند اما نتیجه نداد و جنگ را آغاز کردند.

با آغاز جنگ، قهرمانان رفتند و جان خود را فدا کردند و ماندگار شدند، تمام توطئه ها، فشارها و حمله ها تداوم دار بوده و امروز همه می دانند جرم واقعی ما دفاع از اسلام و انقلاب، مبارزه با نژادپرستی، احیای سنت پیامبر، عمل به دستورات قرآن کریم و پشتیبانی از ملت مظلوم فلسطین، سوریه، عراق و... است.

مردم ما پای اصول و اعتقادات و اهداف انقلاب ایستاده اند، مردم فرزندان خود را در این راه فدا می کنند و هنوز نیز آنها را به کرانه های دور می فرستند تا از انقلاب اسلامی دفاع کنند. افتخار عدالت خواهی و اسلام خواهی برای ملت ایران به تثبیت رسیده و دشمن تلاش می کند وحدت را در کشور و بین مسلمانان تضعیف کند.

وحدت و ولایت پذیری رمز پیروزی است، ایستادگی در مقابل حرکات دشمن و مبارزه با انگیزه و هدف مهم است و اگر وحدت به هم بخورد موجب شکست می شود و دشمن این خط را دنبال می کند و باید حواس ها جمع باشد.

❁ به عنوان یک رزمنده درباره خصوصیات بارز شهید کاظمی و موفقیت هایی که با تلاش شبانه روزی ایشان به ثمر نشست بفرمایید:

ناصر کاظمی از راه ایجاد وحدت بین سپاه و ارتش و به کارگیری نیروهای مردمی و طراحی چند عملیات، موفق می شود تمام مناطق تحت اشغال ضد انقلاب را از چنگ آنها خارج کند و آرامش را به منطقه برگرداند.

او برای پاکسازی مناطق کردنشین، از مردم بومی استفاده می کرد که این اعتقاد او سبب برقراری ارتباط عاطفی میان او و مردم شد و موجبات آزادی و پاکسازی مناطق زیادی در راه پاوه را فراهم کرد. در آن روزها خبر این پیروزی ها در منطقه می پیچید و رعب و وحشت زیادی در دل ضدانقلاب می افکند.

آزاد سازی و پاکسازی بسیاری از مناطق درگیر در غرب کشور با کومله ها از دیگر فعالیت های این شهید بزرگوار است. وی همچنین برای مقابله با گروه های مسلح ضد انقلاب در کردستان تیپ ویژه شهدا را تشکیل داد و فرماندهی آن را به عهده گرفت.

ناصر پس از یک سال و نیم خدمات ارزشمند در پاوه، به سنجیدگی رفت و به عنوان مسئول سپاه پاسداران کردستان منصوب گردید. پاکسازی مناطق حساسی همچون جاده بانه - سردشت، کامیاران، میروان، تکاب، بوکان و سد بوکان از جمله اقدامات متهورانه او به شمار می رود.

شهید کاظمی با تمام عشق، در خدمت مردم محروم بود. در کردستان، درخشید و چنان شخصیت والایی از خود بروز داد که مردم، دل در گرو و محبت او سپردند و حتی نام ناصر را برای کودکان شان برگزیدند و بر این نام مباحث کردند.

شجاعت و مدیریت او ویژگی های بارز شهید ناصر کاظمی بود. کردستان به وجود او افتخار می کرد و در کنار او احساس تنهایی و غربت نداشت.

❁ درباره شهدات ایشان توضیح بفرمایید.

ناصر بلکه هر روز فعال تر و خالص تر از روز پیش، و وظایف و مسئولیت های محوله را دنبال می کرد تا اینکه سرانجام پس از آخرین مأموریت خود به شمال کردستان در تاریخ ۱۳۶۱/۶/۶ در حین پاکسازی محور پیرانشهر به سردشت

در یکی از روستاهای سردشت به آرزوی دیرینه اش نائل شد و شهد شیرین شهادت را نوشید و به سوی معشوق پرکشید. کردستان یکپارچه در سوگ او عزادار شد. مادر یکی از شهدای کردستان در روستای کوخان گریه می کرد و بر سر زنان می گفت: من در شهادت فرزندم این قدر ناراحت نشدم که او از فرزندم عزیز تر بود.

❁ دستاوردهای ورزش ایران در انقلاب اسلامی را هم بگویید

در مباحث مربوط به توسعه کلان ورزش، مدال آوری قهرمانان المپیک، پارالمپیک، اولین های ورزش ایران در ۴۰ سال گذشته، رشد و توسعه موارد علمی در ورزش، توسعه اماکن ورزشی، رشد ورزش بانوان، ورزش همگانی، ورزش روستایی و عشایری، ورزش ارگان ها و... بحث های خوبی مطرح شد و آمار و ارقام نشان می دهند ورزش ایران در دوران پس از انقلاب در موارد مختلف شاهد رشد و شکوفایی بوده است.

رهبر انقلاب همواره بر اهمیت ورزش همگانی در سلامت جسمی، روحی و روانی آحاد جامعه تاکید کرده و بارها خواستار توجه ویژه تر به این امر خطیر و حیاتی شده اند، کما اینکه ورزش قهرمانی را قله و ورزش همگانی را به منزله دامنه کوه و به عنوان مسیر رسیدن به قله که کسب افتخار در ورزش قهرمانی است دانسته اند.

ورزش ایران در ۴۰ سال گذشته شاهد رشد و شکوفایی بوده است و علاوه بر توسعه امکانات و زیرساخت ها در نقاط مختلف کشور از جمله در روستاها، ما افتخارات زیادی را نیز در رویدادهای بین المللی تجربه کرده ایم. چه در بحث رشته های انفرادی همچون کشتی و وزنه برداری که توانستیم افتخارات گذشته را ادامه دهیم در رشته های تیمی مثل والیبال، بسکتبال، فوتسال، فوتبال ساحلی و... توانستیم به افتخارات زیادی برسیم و به عنوان یکی از قدرتهای برتر آسیا و حتی جهان خودمان را نشان دهیم. ❁



شهدای زمین فوتبال چوار (۱۵ شهید)

بازیکنانی که در حملات جنگنده‌های بعثی به شهادت رسیدند

درآمد

شهدات ۱۰ فوتبالیست، سه کودک، یک داور و یک تماشاگر، حاصل هجوم ناجوانمردانه دژخیمان صدام بود و اتفاقی تلخ در تاریخ ورزشی کشورمان رقم خورد. در روز ۲۳ بهمن سال ۶۵ بازیکنان تیم فوتبال چوار از جمله یونس تلوکی، مجتبی ناصری، علی نجات کریمی، علی عباسی، محمد کمالوندی، جهانگیر کاوه، عبدالرزاق مهدیه، صید محمد زارعی، حسین هزاوه (بازیکنان فوتبال)، حمیدرضا رضایتی (داور مسابقه)، مراد آذرخش، خلیل مظفری، سجاد مظفری، محمدجواد مظفری و امجد حیدری (تماشاگران مسابقه) به شهادت رسیدند و علی قیطاسی، رحمت محمود، الیاس گهرسودی، گل مرادفاضلی، فرمان فولادوند و سلمان کرد (بازیکنان فوتبال) به افتخار جانبازی نائل شدند.

گپ و گفت شاهد یاران بایادگاران شهدای ورزشگاه چوار ایلام از جمله حاج علی قیطاسی، جانباز بازمانده از این مسابقه فوتبال و مدیرعامل باشگاه شهدای چوار ۶۵ ایلام، پدر شهید مظفری از همراهان تیم، محمدرضا ساکت دبیرکل سابق فدراسیون فوتبال، محمد بیگ محمدی فرزند شهید و دکتر حجت اله هاشم بیگی رییس هیئت مدیره باشگاه شهدای چوار ۶۵ ایلام را در ادامه می‌خوانید.



« گفت وگویی صمیمانه با حاج محمد مظفری

پدر شهید خلیل مظفری

حاج علی قیطاسی جانبازی که در این مسابقه حضور داشت و پس از حملات وحشیانه جنگنده عراقی به زمین فوتبال چوار، شاهد پر کشیدن دوستان و یارانش بود و از این واقعه تلخ خاطراتی را در ذهن خود دارد. قیطاسی امروز با فرزندان خود و جوانان ایلامی داستان دوستان شهیدش را بارها تعریف کرده و ما هم از او خواستیم تا این واقعه را برای ما نیز تعریف کند.

« گفت و شنود با

علی قیطاسی از بازماندگان واقعه چوار

به جانبازی در این مسابقه افتخار می کنم

آقای قیطاسی شما یکی از حاضران در این مسابقه بودید و جانباز شدید لطفاً در این باره توضیح دهید.

یکی از رویدادهای مهم دفاع مقدس در تاریخ ۲۳ بهمن ۱۳۶۵ رخ داد، حادثه‌ای که در تاریخ ورزش کشور نادر است زیرا در این حادثه عده‌ای ورزشکار در زمین خاکی فوتبال در حمله‌ای ناجوانمردانه مورد اصابت موشک قرار گرفتند.

تاریخ کشور ما همواره شاهد رویدادهای فروانی به خصوص در زمان جنگ بوده است که در این بین سهم استان ایلام با ۴۲۰ کیلومتر مرز مشترک با عراق قابل توجه است.

در طول زمان جنگ در استان ایلام عملیاتهای نظامی فراوان و رخدادهای تاریخی در دفاع مقدس رخ داد. در ۲۳ بهمن ماه سال ۱۳۶۵، تیم‌های فوتبال «منتخب چوار» و «منتخب جوانان استان ایلام» اقدام به برگزاری مسابقه در شهر چوار کردند، نیمه اول این مسابقه با پیروزی ۲ بر ۱ تیم جوانان استان به پایان رسید. در بین دو نیمه شهید حسین هزاوه مربی و بازیکن تیم منتخب چوار به بازیکنان گفت فرض کنید در خط مقدم جبهه هستید. با شجاعت و شهامت بجنگید گویی می‌دانست واقعه‌ای عظیم در راه است.

درباره حملات جنگنده های بعضی توضیح دهید.

درحالی که حدود ۱۰ دقیقه از نیمه دوم گذشته بود، هواپیماهای دشمن بعضی با انواع و اقسام بمب‌ها، زمین فوتبال را تبدیل به خط مقدم واقعی کردند. شهید هزاوه که خودش یک پاسدار بود، لحظاتی قبل از بمباران سعی کرد با فریادهای خود همه را روی زمین بخواباند.

تعدادی از بازیکنان بر روی زمین خوابیدند و درحالی که شهید هزاوه سعی می‌کرد بقیه بازیکنان را نیز مطلع کند، به سمت فرزند خود رفت و او را به بغل گرفت تا از بمباران در امان بماند. شاید شهید هزاوه می‌خواست این فرزند عزیزش را حفظ کند تا سال‌ها بعد، این واقعه را به نسل‌های فعلی منتقل کند. ■

درحالی که حدود ۱۰ دقیقه از نیمه دوم گذشته بود، هواپیماهای دشمن بعضی با انواع و اقسام بمب‌ها، زمین فوتبال را تبدیل به خط مقدم واقعی کردند. شهید هزاوه که خودش یک پاسدار بود، لحظاتی قبل از بمباران سعی کرد با فریادهای خود همه را روی زمین بخواباند

شهیدی که تصویر ندارد

شما به عنوان پدر شهید از شهادت فرزندتان بگوئید.

پسر من کلاس دوم ابتدایی بود که برای تماشای فوتبال به این مکان رفته بود و در این زمین به شهادت رسید و ما که از حضور او در این محل بی خبر بودیم بعد از دو روز متوجه شدیم که فرزندمان شهید شده است. عکسی از فرزندم نداشتیم و به همین دلیل یک گل به جای عکس پسرمان در یادبود شهدای چوار گذاشته شده است.

در زمان بمباران شما کجا بودید؟

در زمان حادثه در خانه بودم و بعد از ظهر که صدای موشک‌ها را شنیدم به بیرون خانه رفتم و متوجه شدم در زمین خاکی چوار اتفاقی افتاده است و وقتی به آنجا رسیدم با زمینی غرق در خون مواجه شدم. همه در حال بردن اجساد بودند. به خانه که بازگشتم، از اهل خانه حال خلیل را جویا شدم اما اثری از او نیافتم.

به طور اتفاقی فرزند من و یک شهید دیگر روی هم افتاده بودند و کسی متوجه نشده بود که در نهایت دو روز بعد و در هنگام دفن شهدا متوجه شدیم که فرزند ما نیز در این بمباران به شهادت رسیده است. ■

حاج آقا زمان آبادی تجربه چند دهه گرانبهای مدیریتی خود در بخش فرهنگی را در اختیار فوتبال و سیل کثیر جوانان کشور قرار داده تا با الگو سازی از شهدای ورزش بویژه شهدای فوتبالی جوانان برای تربیت و پرورش خود راه را به اشتباه نروند. اسطورگان شهید نیز با نثار خون خود اوج اسطوره‌گی را به نمایش می‌گذارد. عده زیادی نیز از جامعه فوتبال داوطلب طی این مسیر اسطوره‌گی شدند و بر اساس آمار حدود ۲۵۰۰ نفر از بین جامعه ورزش فوتبال این مسیر تکامل انسانی را طی کرده و به شهادت رسیده اند

« گفت و شنود مجله شاهد یاران با
غلامحسین زمان آبادی مشاور فرهنگی
ریاست فدراسیون فوتبال »



« گفت و گوی شاهد یاران با محمدرضا
ساکت دبیرکل سابق فدراسیون فوتبال
جمهوری اسلامی »

شهادت ۲۵۰۰ تن از جامعه ورزش فوتبال

این مسیر اسطوره‌گی شدند و بر اساس آمار حدود ۲۵۰۰ نفر از بین جامعه ورزش فوتبال این مسیر تکامل انسانی را طی کرده و به شهادت رسیده اند و از بین این شهدا چهره های نام آشنایی در سطح باشگاه های لیگ برتر و تیم ملی حضور دارند که از میان آن‌ها می‌توان چهره هایی چون امیر رضایی مجد کاپیتان تیم ملی جوانان و بازیکن تیم پرسپولیس، ناصر کاظمی بازیکن تیم استقلال، حسن نمازی بازیکن سرشناس تیم سپاهان، سلطانی فر بازیکن باشگاه شاهین و شهید خوراکیان بازیکن باشگاه اکباتان را نام برد که امروز کاروان سالار تکامل جوانانی هستند که راه سعادت را می‌پیمایند و در مسیر انسان کامل شدن گام بر می‌دارند. ■

بین این شهدا چهره‌های نام آشنایی در سطح باشگاه های لیگ برتر و تیم ملی حضور دارند که از میان آن‌ها می‌توان چهره هایی چون امیر رضایی مجد کاپیتان تیم ملی جوانان و بازیکن تیم پرسپولیس، ناصر کاظمی بازیکن تیم استقلال، حسن نمازی بازیکن سرشناس تیم سپاهان، سلطانی فر بازیکن باشگاه شاهین و شهید خوراکیان بازیکن باشگاه اکباتان را نام برد که امروز کاروان سالار تکامل جوانان هستند

✿ جناب زمان آبادی لطفا درباره الگو سازی در ورزش کشور بفرمایید

ملتی که اسطوره نداشته باشد ملتی بی هدف، بدون الگو و سردرگم است. برخی ملت‌ها گاهی دست به دامن تخیل و حتی اسطوره‌ها می‌شوند. نگاهی به اسطوره‌های یونان باستان بیاندازید؛ همه غیر واقعی و ذهنی هستند. اما مردم جهان علی‌رغم ذهنی بودن این اسطوره‌ها را می‌پذیرند. باور می‌کنند که آنان وجود داشته اند و امروز نام هایی چون هرکول، زئوس و... و مجموع خدایان یونانی آنچنان در تاریخ قدرت گرفته که کسی حاضر نیست آن‌ها را انکار یا فراموش کند.

انسان پا به کره خاکی گذاشته است تا به تاسی از اسطوره‌ها راه تکامل را بگذراند و سیر الی الله را تا تکامل نهایی و خداگونه شدن طی کند. خداوند متعال هم در کتاب خود اشاره به هدفی می‌کند که رسیدن انسان به خلیفه الله را هدف غایی و نهایی می‌داند، تا آن جا که با ارسال ۱۲۴ هزار پیامبر و امامان پس از آن‌ها وعده ظهور انسان کامل را حتمی می‌داند. بعثت برانگیخته شدن کسی است که راه اسطوره شدن را می‌داند و نشان می‌دهد. «عاشورا» اجرا و شکل گیری اسطوره‌گی است و ظهور حجت خدا شکل گیری حکومت و حاکمیت انسان کامل است. در این مسیر الهی، امام سمبل و اسطوره انسان شدن است که سرانجامش شهادت و به اوج تکامل رسیدن است و جالب آنکه همه ائمه ما بدون استثناء خود اسطوره و سرانجامشان شهادت بود.

✿ تعداد شهدای جامعه فوتبال را بفرمایید.

شهید نیز با نثار خون خود اوج اسطوره‌گی را به نمایش می‌گذارد. عده زیادی نیز از جامعه فوتبال داوطلب طی

حکایت غریب زمین فوتبال چوار

✿ آقای ساکت شما به عنوان یکی از مسئولان فدراسیون فوتبال درباره شهدای چوار و باشگاهی که با این نام امروز در کورن مسابقات قرار دارد بگویید.

حادثه زمین فوتبال چوار نماد مظلومیت شهدای استان ایلام را به تصویر کشید و این شهر به عنوان سرزمین لاله های فوتبال نام گرفت. امروز چوار به عنوان نماد ارزشی فوتبال کشور نامگذاری شده و همواره مسئولان ارشد ورزش استان برای بزرگداشت این مراسم تلاش کرده و این سرافرازی را ثمره خون شهدا می‌دانند.

این رویداد مهم فرهنگی که به رویداد جهانی تبدیل شده با تلاش فرزندان این شهدای عزیز برجسته و مورد توجه قرار گرفته است.

✿ درباره نامگذاری یک هفته در لیگ برتر فوتبال با نام شهدای چوار بیشتر توضیح دهید.

هفته ۲۴ ام لیگ برتر همه ساله به عنوان یادواره شهدای چوار نامگذاری شده و فدراسیون فوتبال نیز برای برجسته کردن این موضوع اهتمام دارد.

همه باید این رویداد مهم را که نشانه اوج مظلومیت ملت ایران است را پاس بدارند و مسئولان برای برجسته شدن آن از هیچ کمکی دریغ نمی‌کنند. ■

دقیقه‌ای تمام شود و هر دو تیم نیز برنده این بازی باشند.

❁ گویا رایزنی با فیفا برای ثبت جهانی بمباران زمین فوتبال "چوار انجام شده لطفا در این باره بیشتر بگویید.

جهت ثبت جهانی جگونگی "بمباران هوایی زمین فوتبال چوار" که در سال ۱۳۶۵ اتفاق افتاد، با رییس "فیفا" رایزنی‌هایی از سال ۹۰ آغاز شده است. پیش از ثبت جهانی این واقعه ابتدا باید از طریق کنفدراسیون فوتبال آسیا اقدام می‌شد که ما این کار را در سال ۸۷ انجام دادیم، لذا این واقعه هم اینک در فهرست این کنفدراسیون به عنوان اثری بی‌سابقه به ثبت رسیده است.

این واقعه در طول عمر تاریخ شکل‌گیری ورزش فوتبال در جهان بی‌سابقه است، برای ورود این واقعه در ذخیره‌گاه "فیفا" از طریق آقای "کفاشیان" رییس سابق فدراسیون فوتبال کشور با دکتر سب‌بلاتر، رییس سابق فدراسیون بین‌المللی فوتبال "فیفا" مکاتباتی به عمل آمده است.

❁ با آمدن اینفانتینو به تهران در دربی در سال ۱۳۹۶ رییس فیفا ادای احترام به شهدای فوتبال داشت.

رئیس فدراسیون جهانی فوتبال، فیفا، در بازدید از مرکز ملی فوتبال جمهوری اسلامی ایران در جایگاه یادبود شهدای جنگ تحمیلی حضور یافت و نسبت به مقام والای شهدای فوتبال ایران ادای احترام کرد.

جیانی اینفانتینو، رئیس فدراسیون جهانی فوتبال، فیفا، قبل از دربی ۸۶ پایتخت در بازدید از مرکز ملی فوتبال جمهوری اسلامی ایران در جایگاه یادبود شهدای جنگ تحمیلی که کمیته فرهنگی فدراسیون فوتبال آن را احداث کرده حضور یافت و نسبت به مقام والای شهدای فوتبال ادای احترام کرد.



هاشم بیگی، استاد دانشگاه در حوزه اقتصاد و دبیر کمیسیون اقتصادی مجمع تشخیص مصلحت نظام به‌عنوان عضوی پر تلاش در راستای شناسایی شهدای ورزش چوار ایلام به جامعه ملی کشورمان و فدراسیون فوتبال جهانی فیفا با نامه‌نگاری و دعوت از شخصیت‌های ورزشی کشور، آسیا و جهانی برای پیشبرد گرامیداشت شهدای فوتبال قدم‌های اساسی برداشت.

« گفت و شنود مجله یاران شاهد با دکتر حجت اله هاشم بیگی

مسابقه دوستانه برای شهادت

❁ شما به‌عنوان دبیر ستاد بزرگداشت شهدای چوار ایلام این حادثه را چگونه ارزیابی می‌کنید:

حادثه از این قرار بود که در زمان جنگ عده‌ای از جوانان شهر ایلام و چوار اقدام به برگزاری یک مسابقه دوستانه بین منتخب چوار و جوانان ایلام می‌کنند و شهید هزاوه پایه گذار این مسابقه بود. این شهید در آن زمان، بخشدار چوار بود و در امور ورزش برای شادابی جوانان تلاش بیش از حدی از خود نشان می‌داد.

این واقعه در طول عمر تاریخ شکل‌گیری ورزش فوتبال در جهان بی‌سابقه است، برای ورود این واقعه در ذخیره‌گاه "فیفا" از طریق "کفاشیان" رییس سابق فدراسیون فوتبال کشور با دکتر سب‌بلاتر، رییس سابق فدراسیون بین‌المللی فوتبال "فیفا" مکاتباتی به عمل آمده است

نیمه اول مسابقه بین دو تیم فوتبال منتخب چوار و منتخب جوانان ایلام با پیروزی ۲ بر یک به نفع تیم جوانان ایلام به پایان رسید. نیمه دوم آغاز شد و همزمان با آغاز نیمه دوم، هواپیماهای عراق در حال حرکت به سوی ایلام تا اینکه در دقیقه ۶۰ بازی، چوار بمباران شد و زمین فوتبال و چمن مقدس چوار مورد اصابت چند موشک قرار گرفت و بازی نیمه تمام ماند. بازی فوتبال به بازی خونین تبدیل می‌شود و زمین خاکی غرق در خون ۱۵ فرد بی‌گناه می‌شود تا بازی فوتبال چوار بر خلاف دیگر مسابقات فوتبال، ۶۰

✓
جیانی اینفانتینو، رئیس فدراسیون جهانی فوتبال فیفا، قبل از دربی ۸۶ پایتخت در بازدید از مرکز ملی فوتبال جمهوری اسلامی ایران در جایگاه یادبود شهدای جنگ تحمیلی که کمیته فرهنگی فدراسیون فوتبال آن را احداث کرده حضور یافت و نسبت به مقام والای شهدای فوتبال ادای احترام کرد

روسیه شده و روز سه شنبه مورخ ۹۷/۰۴/۰۵ به وطن بازگشتند.

🌸 **لطفاً درباره فعالیت های گروه در جام جهانی توضیح بدهید**

در این راستا، فعالیت های فرهنگی و ورزشی توسط این کاروان در فضای جام جهانی ۲۰۱۸ روسیه انجام شد که برخی از اقدامات، مورد توجه رسانه های داخلی و خارجی نیز قرار گرفت.

پوشیدن لباس یک دست توسط اعضای کاروان با نوشته یاد شهدا و شعار «فوتبال برای صلح و دوستی»، تصویر پرچم ایران و اشاره به فاجعه زمین فوتبال چوار ایلام، تهیه نماد «ضربان ملت» با مضمون غرور ملی، معرفی فرهنگ ایرانی اسلامی، یاد شهدا و... (شاعر؛ عرفان آتش

فیلم سینمایی «مستطیل قرمز» به کارگردانی ۲ برادر دوقلوی ایلامی ساخته شده است و چندی است حواشی زیادی بر سر اکران آن در کشور ایجاد شده است. با وجود اتمام مراحل ساخت فیلم، مستطیل قرمز چند ماه پشت درهای بسته ای اکران ماند و در زمانی که تمام جهان به فوتبال و جام جهانی پر زرق و برقش فکر می کردند به پخش نرسید؛ اگر چه اکنون اعلام شده است که مستطیل قرمز به کارگردانی حسن و حسین صیدخانی مدتی است در نوبت اکران عمومی قرار گرفته است. چندی پیش تعدادی از خانواده های شهدا و اینثارگران انقلاب اسلامی از مسئولان وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی خواستند تا اکران عمومی فیلم سینمایی «مستطیل قرمز» را در دستور کار خود قرار دهند.

🌸 **کاروان خانواده شهدای ورزشکار و شهدای چوار ایلام به چه صورت در جام جهانی روسیه حضور یافتند؟**

کاروان "شهدای چوار ۶۵ ایلام" متشکل از تعدادی از خانواده معظم شهدا، جانبازان و بازماندگان فاجعه ۲۳ بهمن ماه سال ۶۵ زمین فوتبال چوار ایلام، خانواده شهید مهدی رضایی مجد کاپیتان تیم ملی جوانان، خانواده شهید جاویدالان محمدباقر بیگ محمدی و برخی از فعالان فرهنگی - اجتماعی، بصورت داوطلبانه روز جمعه مورخ ۹۷/۰۳/۲۵ با هدف حمایت از تیم ملی فوتبال کشورمان و انجام فعالیت های فرهنگی و اجتماعی به ویژه معرفی فاجعه زمین فوتبال چوار ایلام، عازم کشور

رئیس فیفا با اهداء تاج گل و امضا تابلو مزین به تمثال شهدای جامعه فوتبال از جمله شهدای واقعه زمین فوتبال چوار و شهید تیم ملی فوتبال کشور شهید مهدی رضایی مجد ادای احترام کرد. حتی رئیس فیفا بعد از شنیدن ماجرای چوار اظهار داشت که عجیب آنکه تاکنون از این واقعه بی اطلاع بودم و با اظهار تأسف از این واقعه برای خانواده درگذشتگان آرزوی سلامتی کرد.

🌸 **از دیدار آقای قیطاسی جانباز این واقعه با رئیس فیفا بفرمایید.**

پس از ارائه گزارش حاج علی قیطاسی از جانبازان واقعه چوار رئیس فیفا او را در آغوش گرفت و با خانواده شهیدان اظهار همدردی کرد.

جایگاه یادبود شهدای دفاع مقدس با ابتکار غلامحسین زمان آبادی مشاور فرهنگی فدراسیون فوتبال بمنظور تجلیل از شهدای لیگ برتر و تیم ملی ایران همچون شهید ناصر کاظمی از خانواده استقلال، شهید مهدی رضایی مجد از خانواده پرسپولیس و کاپیتان اسبق تیم ملی جوانان جمهوری اسلامی و شهید حسن غازی بازیکنان تیم فوتبال سپاهان در مرکز ملی فوتبال ایران برپا شده است.

در پایان از ریاست محترم فیفا درخواست گردید که روز ۲۶ بهمن ماه به عنوان روز جانباختگان فوتبال در تقویم فیفا منظور شود.

🌸 **آیا فیلمی هم درباره شهدای چوار ساخته شده است؟**



جایگاه یادبود شهدای دفاع مقدس با ابتکار فدراسیون فوتبال بمنظور تجلیل از شهدای لیگ برتر و تیم ملی ایران همچون شهید ناصر کاظمی از خانواده استقلال، شهید مهدی رضایی مجد از خانواده پرسپولیس و کاپیتان اسبق تیم ملی جوانان جمهوری اسلامی و شهید حسن غازی بازیکنان تیم فوتبال سپاهان در مرکز ملی فوتبال برپا شده است.

تحمیلی را با زبان فوتبال و از طریق فاجعه چوار توضیح دادند.

اهتزاز تصاویر شهدا و تصویر مقام معظم رهبری در ورزشگاه های محل بازی های ایران، محل تجمع هواداران تیم های مختلف و اماکن مهم کشور روسیه توسط اعضای کاروان از جمله این اقدامات بود

درباره توزیع اقلام فرهنگی در مسابقات جام جهانی با نام شهدای ورزشکار بگویید.

توزیع اقلام فرهنگی بین ایرانیان مقیم روسیه انتشار تصاویر تماشاگران در فضای مجازی با در دست داشتن تمثال مبارک شهدا اقامه نماز در اماکن مختلف تقدیر کاروان از دختران محجبه ایرانی که با رعایت حجاب اسلامی موجب افتخار ایرانیان بودند.

درباره مسابقات فوتبال با نام شهدا در حاشیه جام جهانی روسیه ۲۰۱۸ توضیح دهید.

برگزاری مسابقات فوتبال سه جانبه به یاد شهدا در شهر مسکو بین تیم شهدای چوار ۶۵ ایلام، مجتمع آموزشی پیام امام (ره) در مسکو و منتخبی از قرقیزستانی های مقیم مسکو که تیم چوار ۶۵ مقام اول را به دست آورد.

کمک به هواداران ایرانی و کشورهای دیگر (به ویژه افراد مسن) جهت جابجایی وسایل، فرزندان خردسال آنان و... جهت ترویج حس نوع دوستی و فرهنگ والای ایرانیان

جمع آوری زباله های محل استقرار تماشاگران ایرانی برای نشان دادن فرهنگ ایرانی-اسلامی پخش گزارش فعالیت کاروان شهدای چوار ۶۵ ایلام از شبکه های اول، سه، پنج، خبر و ورزش صداوسیما جمهوری اسلامی ایران ■

مسابقات توضیح دهید.

توزیع بروشور به سه زبان فارسی، انگلیسی و روسی درباره فاجعه زمین فوتبال چوار ایلام توزیع بروشور درباره شرح زندگی شهید مهدی رضایی مجد کاپیتان تیم ملی جوانان توضیح واقعه چوار به سه زبان انگلیسی، روسی و عربی برای هواداران کشورهای مختلف دنیا که موجب تأثر همه آنان شد و به جهت بی اطلاعی از این موضوع، اظهار تأسف می کردند. گفتگو با هواداران کشورهای مختلف دنیا به سه زبان انگلیسی، روسی و عربی و بیان شرایط کشور ایران، سعی در برطرف نمودن دیدگاه های منفی آنان نسبت به کشور عزیزمان، بیان ظرفیت های گردشگری و تاریخی کشور و دعوت از آنان برای سفر به ایران.

شنیده شده با پلیس روسیه هم درباره نبردن پرچم جعلی ایران مذاکره کردید؟

رایزنی با پلیس کشور روسیه بخصوص پلیس مستقر در ورودی های ورزشگاه ها جهت جمع آوری پرچم های جعلی که به نام ایران در دست برخی از افراد مخالف نظام قرار داشت انجام شد، بطوریکه از بازی دوم تعداد پرچم های جعلی به شدت کاهش یافت و پلیس به این مسئله حساسیت زیادی نشان می داد.

حدود دوازده شبکه تلویزیونی دنیا از جمله تلویزیون کشورهای؛ روسیه، اسپانیا، قطر، کلمبیا، مکزیک، پرتغال، مراکش، آلمان، هلند و... به تهیه گزارش از گروه "شهدای چوار ۶۵ ایلام" پرداختند که اعضای کاروان مظلومیت کشور عزیزمان در جنگ

بار، خواننده: محمد جواد شوهانی، آهنگساز: امیر جباریان تدوین: عمران جلیلیان، تهیه شده در کمیته فرهنگی باشگاه چوار ۶۵ ایلام) هماهنگی با کادر پرواز هواپیماهای ایران-روسیه جهت بیان خلاصه ای از واقعه چوار برای مسافران، هماهنگی با اتحادیه انجمن های اسلامی دانشجویان ایرانی مقیم روسیه، مرکز اسلامی مسکو، نمایندگی وزارت آموزش و پرورش در روسیه، خبرگزاری ایرنا در روسیه، واحد مرکزی خبر و... جهت فعالیت های مشترک فرهنگی برای معرفی شایسته جمهوری اسلامی ایران، مجد و شکوه پرچم مقدس کشورمان و حمایت از تیم ملی فوتبال از جمله این اقدامات بود.

لطفا درباره حرکات نمایشی رکورددار ایرانی روپایی در جهان توضیح دهید.

انجام حرکات نمایشی با توپ و روپایی توسط مهدی حب درویش از اعضای کاروان و رکورددار روپایی جهان که توجه مردم کشورهای مختلف دنیا را جلب نموده و موجب تشویق ایران توسط آنان شد.

همچنین، وی با انجام این حرکات توجه مردم را به فاجعه زمین فوتبال چوار جلب نمود تا جهانیان مظلومیت جوانان ایرانی در جنگ تحمیلی را درک کنند و از شهدای مظلوم و بی دفاع زمین فوتبال چوار ایلام، یاد شود. حب درویش علاوه بر انجام نمایش در محل تجمع های اصلی هواداران، فاصله بین مسیرهای مختلف را با پیراهن منقش به پرچم ایران و یاد شهدای زمین فوتبال چوار طی می کرد.

فعالیت های هنری فرهنگی خود را در این





تداوم راه شهدا از اصول جامعه است

از واقعه زمین فوتبال چوار بیش از سه دهه گذشته است و وظیفه ما بازگویی اتفاقات و رخداد‌های این واقعه عظیم است که در سطح بین‌المللی به جهانیان شناسانده شود. واقعه زمین فوتبال یک سند برای مظلومیت مردم دلاور کشورمان است. پیام ۲۳ بهمن ۶۵ اوج زیبایی و شکوهی است که ورزشکاران ما با شهادت خود برای تبدیل این روز به نام روز ورزش و شهادت ثبت کردند و می‌توان این روز را در تقویم جمهوری اسلامی ثبت کرد که برگ زرینی در افتخارات ملی است.

از مسئولان می‌خواهم تا علاوه بر ساختن یادمان در این مکان این روز را در تقویم ملی ثبت کنند.

هشت سال دفاع مقدس سراسر قهرمانی و رشادت و جان‌فشانی بود و جوانان باید از این رشادت‌ها و فداکاری‌ها رزمندگان الگو بگیرند. ■

مردم قهرمان ایران اسلامی در بازی دربی ۸۴، سی‌امین سالروز شهدای زمین ورزشی چوار ایلام را گرامی داشتند و امیدواریم همه ما ادامه دهنده راه شهدا باشیم

❁ در اخبار دیدیم دربی ۸۴ پایتخت به نام شهدای چوار ایلام نامگذاری شده بود شما به عنوان یکی از فرزندان شهدا و فرد حاضر در این مسابقه برایمان بگویید

مسابقه دو تیم استقلال و پرسپولیس در سال ۹۵ با نام شهدای چوار ایلام برگزار شد و علیرضا فغانی، محمدرضا منصوری، سعید علی نژادیان و اشکان خورشیدی داوران دیدار هشتاد و چهارمین شهرآورد پایتخت در سال ۹۵ بودند.

مردم قهرمان ایران اسلامی در این بازی، سی‌امین سالروز شهدای چوار ایلام را گرامی داشتند و امیدواریم همه ما ادامه دهنده راه شهدا باشیم.

بسیار متأسف هستم که مسابقه ۲۳ بهمن سال ۶۵، با سوت داور مسابقه پایان نیافت و حتی داور عزیز مسابقه نیز به شهادت رسید.

❁ درباره عملیاتی نشدن وعده‌های مسئولان در بزرگداشت یاد شهدای این واقعه بگویید.

در حالی که هر سال در این مناسبت همایش‌هایی با حضور مسئولان کشوری در محل حادثه زمین فوتبال چوار برگزار می‌شود و وعده‌هایی برای ساخت یادمان و مجتمع ورزشی داده شده هنوز هیچ کدام از این وعده‌ها عملیاتی نشده است.

❁ وظیفه شما و ما در قبال این شهدا چیست؟



« گپ و گفت با محمد بیک محمدی فرزند

شهید بیک محمدی که با تحصیلات حقوقی در

امور قضایی در استان ایلام نقش جدی دارد

و به عنوان یکی از اعضای کادر رسمی باشگاه

چوار ایلام فعالیت دارد.



دورایت از کارنامه و علایق ورزشی شهید حسن طهرانی مقدم

درآمد

اگر کسی شهید حسن طهرانی مقدم را نمی‌شناخت و بازی‌اش را در مستطیل سبز فوتبال می‌دید، تصور می‌کرد فوتبالیستی حرفه‌ای است. اگر صعودهای مداوم او را به بلندترین قله‌های ایران و صخره نوردی و یخ نوردی‌اش را می‌دیدند و برنامه ریزی‌اش برای فتح قله مرتفع جهان را می‌شنیدند می‌پنداشتند کوهنوردی حرفه‌ای است. دوستانش خوب به یاد دارند که بعد از هر کوهنوردی و هر برنامه دو و استخر و تفریحی، فرمانده‌شان یک برنامه جدید و یک ایده جدید را تعریف کرده و تقسیم کار می‌کند... او بارها گفته بود اگر ورزش نکنم می‌میرم! همه وسایل و امکانات و شرایط را برای نیروهایش نیز فراهم کرده بود تا به ورزش روی بیاورند. آری او حتی ورزش و تفریح و سفر را با هدف بهبود کار خود و نیروهایش ضروری می‌دانست.



گفتگو با سردار ناصر شهسواری، فوتبالیست با سابقه و حرفه‌ای که تجربه مدیریت چند باشگاه را نیز از سر گذرانده و از دوستان و همکاران نزدیک شهید حسن طهرانی مقدم بوده سرشار از نکات خواندنی و جالب درباره فعالیت‌های ورزشی شهید عزیزمان است. این گفتگو را بخوانید...

«شهید طهرانی مقدم و فعالیت‌های ورزشی» در گفتگو با سردار ناصر شهسواری، از دوستان شهید

ساخت ۱۰ مجموعه ورزشی در مناطق محروم کشور

مسابقاتی در میان پیشکسوتان کشور برگزار کردیم که تمام فوتبالیست‌های سرشناس ایران در آن مسابقات شرکت کردند. یکی از به‌یادماندنی‌ترین دوران پیشکسوت‌های ایران، دو دوره مسابقه‌ای بود که در پادگان ولیعصر (عج) برگزار شد. حاج حسن آقا رئیس هیئت فوتبال آنجا بود و من هم معاون ایشان بودم و کارهای اجرایی را انجام می‌دادم. جشنواره بسیار بزرگی بود که شاید به‌ندرت در سپاه برگزار می‌شد، آن‌هم بانظم خاصی، در ۱۵ رشته مختلف با ۳۰۰ ورزشکار در استان، که کار بسیار سختی بود اما با مدیریت ایشان آسان می‌شد.

اگر حاج حسن آقا وارد یک مجموعه یا جشنواره شده، روحیه‌ها هزار برابر می‌شد و نشاط خاصی برپا می‌شد، البته شاید حاج حسن آقا را نمی‌دیدند ولی همین که اسم و حضور و نفسش در یک مراسم بود، روحیه همه بالا می‌رفت. ایشان دستور داد حدود ۱۰ مجموعه کامل ورزشی در اقصی نقاط کشور ساخته شود. می‌گفت حتی کسی که در دورافتاده‌ترین نقاط، دارد خدمت میکنند، باید امکانات ورزشی داشته باشد و از این امکانات محروم نباشد.

چگونه؟

برنامه ریزی می‌کردیم، چون برنامه ریزی کردن را از ایشان یاد گرفته بودم. وقتی حرفه‌ایم تمام شد، گفت ناصر! خیلی دوست دارم در سپاه، مخصوصاً در نیروی هوایی در تمام رشته‌ها قهرمان شویم، مخصوصاً در فوتبال - حاج حسن آقا فوتبالی هم بود - از سال ۱۳۷۶ که وارد تشکیلات نیروی هوایی سپاه شدم، هر سال با قاطعیت قهرمان شدم. آقای قالیباف می‌آمد کاپ قهرمانی بدهد، چه در جام سرداران و چه در بقیه جام‌ها، صدا می‌کرد «موشکی، موشکی» آخرش یک بار گفت اینجا تیم دیگری نیست که اول شود؟ هر سال

ما روحانی است، پدرم روحانی است، برادرم که ۱۰ سال تمام آزاده بوده، ایشان هم روحانی است، پدرخانم نیز روحانی است. همه این‌ها را که گفتم، بغلم کرد، بوسید و گفت من عاشق خانواده‌های روحانی و مذهبی هستم، عاشق آدم‌های ولایتی‌ام.

به این ترتیب بود که آشنایی ما شروع شد و باهم بودیم. و از آنجا که برادر کوچکشان شهید شده بود، همیشه می‌گفت شما جای برادر کوچک من هستید، شما را که می‌بینم، یاد ایشان می‌افتم. یک بار که اشک در چشم‌هایم جمع شد، گفتم من لیاقت این حرف‌ها را ندارم، اصلاً در این حد و اندازه نیستم. داستان دوستی ما از اینجا شروع شد اما پایان نداشت. به این لحاظ که به ایشان، مسئولیت‌های متعدد ورزشی داده می‌شد، لذا هم در بخش‌های مختلف سپاه حضور می‌یافت و هم در نیروی هوایی وقت [هوافضای امروز] و هم اینکه در باشگاه‌های بزرگ ایران مثل پیکان، ابو مسلم و صبا باتری حضور داشت.

در تیم‌های پرسپولیس و استقلال نبود؟

نه، البته باشگاه‌های بزرگ، ایشان را می‌خواستند ولی خود حسن آقا نمی‌خواست در آنجاها باشد و مطرح شود. وقتی بخش کوهنوردی را به ایشان محول کردند، مرا هم به اسم قائم مقام در آن سمت گذاشتند. بچه‌ها می‌گفتند قائم مقام حاج حسن آقا، همه جا هست. چون شهید طهرانی مقدم، تا مسئولیتی را قبول می‌کرد، بلافاصله کارهایش را به بنده محول می‌کرد تا انجام دهم.

البته تخصص من مدیریت و اجرای پروژه‌های ورزشی بود؛ به‌اضافه اینکه خودم هم در سطح حرفه‌ای و غیر حرفه‌ای در رشته‌های مختلف ورزشی فعالیت داشتم و لذا باهم می‌توانستیم بسیاری از کارها را انجام دهیم. یک بار

از ماجرای آشنایی و دوستی‌تان با شهید طهرانی مقدم بگویید؟

سال ۱۳۶۸ در سپاه مهندس عزت‌الله ضرغامی گفتم: می‌خواهم امروز شما را به آقای طهرانی مقدم معرفی کنم که هم یک چهره نظامی است و هم به چهره‌ای علمی و ورزشی معروف است.

بعد که داشتیم به اتفاق مهندس ضرغامی و دیگر دوستان باهم فوتبال بازی می‌کردیم. همان‌جا بود که حاج حسن آقا را دیدم و گفت ناصر جان، دوست داری با همدیگر دوست و رفیق باشیم؟ گفتم باعث افتخار من است، فکر می‌کنم شما را سی سال است که می‌شناسم. گفتم خانواده

حاج حسن آقا وقتی وارد یک مجموعه یا جشنواره می‌شد، روحیه‌ها هزار برابر می‌شد و نشاط خاصی برپا می‌شد، البته شاید حاج حسن آقا را نمی‌دیدند ولی همین که اسم و نفسش در یک مراسم بود، روحیه همه بالا می‌رفت. ایشان دستور داد حدود ۱۰ مجموعه کامل ورزشی در اقصی نقاط کشور ساخته شود. می‌گفت حتی کسی که در دورافتاده‌ترین نقاط، دارد خدمت می‌کند، باید امکانات ورزشی داشته باشد و از این امکانات محروم نباشد.

که می‌آییم جام بدهیم، باید به موشکی‌ها بدهیم! ما هم حاج حسن آقا را میفرستادیم جام را بگیرد.

هر سال اول می‌شدید؟ شما کاپیتان بودید؟

هر سال! خب با هم کاپیتان بودیم، فوتبال حاج حسن آقا بسیار خوب بود و اگر ایشان میخواست در سطح باشگاهی فوتبال بازی کند، شاید یکی از ملی پوشهای خوب مملکت می‌شد. جاهایی بود که چهار نفر را دربیمل میزد، یکی دو تا لایبی هم می‌انداخت ولی بیشتر برای کارش وقت می‌گذاشت و خودش را وقف نظام کرده بود.

جالب اینکه شما که خودتان هم فوتبالیست هستید، درباره ایشان چنین نظری دارید.

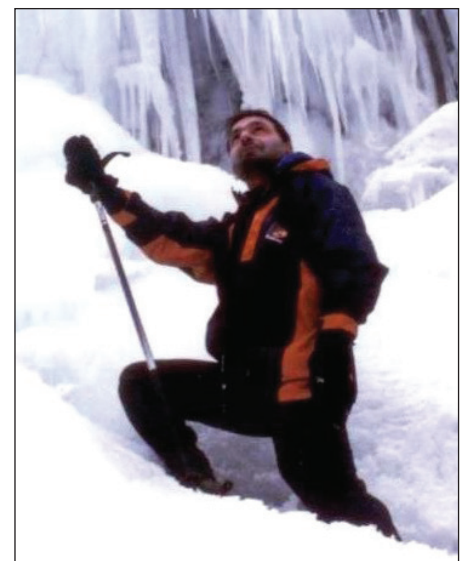
بله. شهید طهرانی مقدم بازیکن بسیار تکنیکی و باهوشی بود، هافبک وسط بازی می‌کرد، حتی ما یک بازی دوستانه با استقلال داشتیم که ۲-۲ مساوی شدیم. ایشان وسط زمین بود. دوستان حرفه‌ای به من میگفتند این هافبک کیست که اینقدر راحت در بیمل میزند!

آن هم بازیکنان حرفه‌ای را!

بله. تیمهای مختلفی ما را به باشگاه‌شان دعوت می‌کردند، میگفتم او یکی از مسئولین است، فقط توصیه‌ام این بود که نکل‌ها را خشن نزنند که آسیب نینند، حتی شهید طهرانی مقدم به بنده ایراد میگرفت که چرا به اینها میگویید نکل نکنند، مگر چه اتفاقی می‌افتد؟

از این جهت می‌گفتند که نمی‌خواستند کیفیت بازی‌شان پایین بیاید.

بله، و جالب اینکه ایشان نکل میزد که تکلیش کنند، بعد میدیدیم که ناگهان چهار نفر آمدند زیر پایش که ایشان را نکل کنند. درخصوص مسائل فوتبالی هم بسیار ذهن بالایی داشت، خیلی خوب تحلیل می‌کرد و فوتبال را میفهمید، در هر صورت وقتی به سپاه آمدیم، در اکثریت رشته‌های ورزشی، اول بودیم.



در نیروی هوا فضا؟

بله، البته آن زمان، اسمش نیروی هوایی سپاه بود، بعد از حاج حسن آقا نامش به «هوا فضا» تغییر پیدا کرد. ایشان فرمانده موشکی بود. اصلاً موشک، عشقش بود؛ هر جا موشک بود، ایشان را میتوانستی پیدا کنی.

به چه منظور؟

میخواستیم برنامه اعزامی داشته باشیم و رکورد داشته هزار و ۵۰۰ نفری را که در فرانسه اتفاق افتاده بود، بشکنیم و با ۵ هزار نفر به بالاترین قله کشور یعنی دماوند صعود کنیم. برای انجام این کار جلسه‌ای با آقای آقاجانی، رئیس وقت فدراسیون کوهنوردی برگزار کردیم. و برنامه‌هایی را که در ذهن داشتیم، مطرح کردیم.

از صعود پنج هزار نفریتان بگویید. چگونه انجام شد؟

وقتی روز موعود اعزام پنج هزار نفره رسید، منطقه بسته شد و کلاً کادر سپاه آنجا را پر کردند. بسیج و سپاه تمام استانها نیرو اعزام کردند، آنجا چادر زده شد و افراد از ۱۴ محور برای اعزام آماده شدند تا در قله به همدیگر برسیم. آن موقع سردار جعفری فرمانده نیروی زمینی بود و بیشترین اعزام را هم از نیروی زمینی داشتیم. از پیر مرد ۸۰-۷۰ ساله تا حدود ۱۱۰ خانم سپاهی که دختر ۱۷ ساله هم بیشان بود، در این صعود شرکت کردند. اما چون ارتفاع بالا بود، ممکن بود کسانی که سن کمی داشتند، آسیب ببینند لذا آنها اگر آمده بودند، غذای گرم با خودشان آورده بودند. حاج صادق آهنگران هم آمده بود و آنجا خواند.

گویا ایشان بنیانگذار باشگاه صباپاتری هم بودند؟

بله، حاج حسن آقا به من گفت تیم صباپاتری را سردار احمد شریعتی جمع کرده و یک تیم قعر جدولی است، بیا سر و سامانی به آن بدهیم. من گفتم نه آقا، من اصلاً در مسائل حرفه‌ای وارد نمیشوم، ایشان گفت دستور میدهم بیایی. من هم رفتم و حاج حسن آقا ریاست هیأت مدیره آنجا را قبول کرد. همان سال ما یک تغییراتی در مربیگری این تیم صورت دادیم و برای سال بعد پرویز مظلومی آمد که تیم را ببندد. یادم هست وقتی روی تخته، اسم بچه‌های تیم را نوشت، حاج حسن آقا گفت این تیم را اگر شما ببندید، دهم جدول هم نمیشود. هفته بعد و هفته‌های بعدتر، جلسات متعدد دیگری ترتیب دادیم تا اوضاع را سامان دهیم.

داستان تیم ابو مسلم چه بود؟

وقتی بحث ابو مسلم پیش آمد، سردار عبداللهی بعد از آقای قالیباف، جانشین فرمانده نیروی انتظامی شده بود. ایشان مرا صدا کرد و گفت بیا ابو مسلم را مدیریت کن. بنده موضوع را با حاج حسن آقا در میان گذاشتم، جلسات متعددی با آقای عبداللهی برگزار کردیم و در نهایت این مسئولیت را پذیرفتیم. وقتی وارد کار شدیم، هفته هشتم بود و ابو مسلم

دو امتیاز داشت، حاج حسن آقا رئیس هیأت مدیره باشگاه ابو مسلم شد، دکتر ایازی هم قائم مقام ایشان بود. شهید طهرانی مقدم بنده، سردار رادان و چند نفر دیگر را صدا کرد و گفت ببینید، ما نمیکویم قهرمان شوید، ته جدول هستیم ولی باید تا جایی که توان داریم تلاش کنیم. به این ترتیب بود که آن سال، بهترین تیم شهرستانی شدیم و تمام تیمها را شکست دادیم. اگر سردار مقدم از هفته اول می‌آمد، شک نکنید که قهرمان می‌شدیم، چون ۱۱ هفته متوالی نباختیم.

در نهایت هم باز یکناتان ستاره شدند و به استقلال و پرسپولیس آمدند.

بله. می‌خواهم بگویم مدیریت همین ابو مسلم را که سال ۱۳۸۹ - یک سال قبل از شهادت حسن آقا - منحل شد، دوستان به من پیشنهاد داده بودند اما من قبول نکردم. با خودشان گفته بودند ناصر را چطور میتوانیم راضی کنیم؛ حتماً از طریق کسی که تا دستور بدهد فوراً به مشهد می‌آید. یک روز بعد، حاج حسن آقا زنگ زد و گفت ناصر، یک چند لحظه‌ای می‌آیید منزل؟ گفتم به روی چشم. وقتی رفتم خانه‌شان، حاج حسن آقا گفت ناصر! حقیقتش بحث ابو مسلم مطرح است. تا این را گفت، گفتم حاج حسن، تو را به خدا، مرا معاف کن. ناگهان دیدم به همان دوستان زنگ زد که سریعاً آمدند. در واقع آنها رفته و دست به دامن حاج حسن آقا شده بودند...

حاج حسن طرفدار کدام تیم بود؟

ببینید، حاج حسن همه را دوست داشت، مملکت را دوست داشت، با همه دوست بود.

ممکن است تعدادی از مسئولتهای ورزشی ایشان را ذکر کنید؟

بله، اتفاقاً این کار هم برای ثبت در تاریخ و هم محض یادآوری به دوستانشان شهید خیلی هم خوب است. البته هر یک از این کارها را فقط در دوره‌ای بر عهده داشت و همیشگی نبود.

به هر حال ایشان در زمانهایی، جابجا، رئیس هیأت مدیره باشگاه پیکان به مدت ۴ سال، عضو هیأت مدیره صباپاتری، عضو هیأت مدیره ابو مسلم، عضو هیأت رئیسه فدراسیون کوهنوردی و همچنین رئیس هیأت کوهنوردی کل سپاه بودند. من حقیر هم وقتی که مدیر عامل باشگاه پیکان بودم، مانند همیشه، انتصاب‌ها و تغییر سمتها و شغلهایم با نظر مستقیم حاج حسن آقا همراه بود، چون هر جا که ایشان می‌رفت و می‌آمد، با هم بودیم. حتی از نیروی هوایی سپاه هم که جدا شد، من یک ماه زودتر جدا شدم که ایشان رفت سازمان جهاد خودکفایی.

ناگفته نماند که رکورد صعود من و حسن آقا وقتی با همدیگر به ارتفاعات سبلان اردبیل که نزدیک پنج هزار متر است رفتیم، دو ساعت و ۴۵ دقیقه بود. یعنی رفت از پناهگاه تا برگشت به پناهگاه؛ که این، قدرت بدنی و آمادگی جسمانی ایشان را نشان میداد. واقعاً یادش به خیر... ■



« بررسی علائق ورزشی شهید طهرانی مقدم در گفت و گو با علی رضا حمزه جردیان، کوهنورد حرفه‌ای و همراه شهید

اهتزاز پرچم متبرک حضرت فاطمه (س) در صعود پنج هزار نفره دماوند

نه، براساس دیدی که نسبت به بقیه فرماندهان سپاه داشتم، اما در عمل دیدم که ایشان فردی متفاوت است.

مگر چه جوری بود؟ چه شکلی بود؟

به جز پارامترهای همیشگی اش مثل اینکه ظاهرش آراسته بود و هر دفعه که ما خدمتش می‌رفتیم مرتب و تمیز بود، همیشه بوی خوش میداد، تمیز و شیک می‌گشت،... در برخورد و رابطه نیز بسیار خاکی و خودمانی نشان می‌داد. خلاصه، خیلی متفاوت بود. در همان یکی دو ساعتی که با هم صحبت کردیم و رفتیم و برگشتیم ارتباط خوبی میان ما شکل گرفت. بعد از آن به اتفاق سردار عبداللہی و آقای شہسواری به خانه مادرشان در کاشانک رفتیم، تابستان گرمی هم بود و ایشان هندوانه‌ای قاچ کردند و یک ساعتی منزل مادرشان ماندیم. به تدریج رابطه مان وسیعتر شد. خودشان مرتباً به دماوند صعود میکردند؛ فکر میکنم هر دو ماهی یک بار می‌رفتند ولی با سبک صعودهای طولانی مدت زیاد آشنا نبودند؛ اینکه چه جوری غذا بخورند و چگونه «هم‌هوایی» کنند.

هم‌هوایی یعنی چه؟

هم‌هوایی ویژه کسانی است که هنگام صعود از مرز ۴۰۰۰ متر ارتفاع میگذرند و به علت کمبود اکسیژن به اصطلاح دچار سرگیجه، حالت تهوع و مشکلات تنفسی میشوند. البته آن چند باری که حسن آقا و دوستانش می‌رفتند کوه، بعضی‌هایشان که آمادگی داشتند، توانسته بودند قله را صعود کنند. خود سردار طهرانی مقدم نیز بدنشان آماده و ورزیده بود و از لحاظ فیزیکی بدنشان اجازه صعود میداد، چون هر کسی هم که صرفاً آماده باشد، دلیل نمیشود که حتماً بتواند صعود کند.

کلاً سردار طهرانی مقدم به خاطر علاقه

الغدیر.

جالب اینکه به گفته دوستان شهید، ایشان اصلاً رسمش این بود که هر جایی را احداث می‌کرد یا به هر حال، هر جای جدیدی را تأسیس یا افتتاح می‌کرد، به احترام مولا علی (ع) و عید بزرگ ولایت، نامش را الغدیر می‌گذاشتند. بعد هم الغدیر یک، دو،... در واقع یکی از «الغدیر»ها هم آنجایی بود که شما خدمت میکردید.

بله، درست میفرمایید.

داشتید از نخستین برخوردها با شهید می‌گفتید.

اولین بار که نزد ایشان رفتم، فکر میکنم فصل تابستان و هوا هم گرم بود. داشتیم با مسئول تربیت بدنی که آقای ناصر شہسواری بود به دارآباد می‌رفتیم. برای همین هم در همان یک ساعتی که به اتفاق سردار عبداللہی با هم حرف زدیم، سردار طهرانی مقدم مرا در قسمت کوهنوردی جذب کردند تا برخی حرکت‌های ویژه کوهنوردی را در سپاه انجام دهند. در واقع مدتی دنبال یک نفر می‌گشتند که در سطح ملی حرکت‌های مؤثری انجام داده باشد تا او را کنار خودشان بیاورند و با هم کار کنند.

آن روز میخواستیم با حاج حسن آقا و بقیه مسئولین به کوه برویم. بنده قبلاً حاج حسن آقا را ندیده بودم و آن روز هم با لباس سربازی رفتم. خلاصه یک ناهاری خوردیم و بعد ما را به همدیگر معرفی کردند و صحبت کردیم. راستش تا قبل از اولین برخورد با ایشان دنبال قیافه خاصی می‌گشتم ولی دیدم این آدم معمولی، با آن تیپ خاصی که در ذهنم به دنبالش بودم خیلی فرق میکند.

آن ذهنیت براساس چیزهایی که قبلاً شنیده بودید، شکل گرفته بود؟

از نحوه آشناییتان با شهید طهرانی مقدم بگوئید.

من به مدت یک سال و نیم زمان خدمت سربازی ام، سرباز این سردار گرامی و شهید بودم. بعد هم حدود یک سال و نیم به صورت پیمانی در قسمت ورزشی سپاه کار می‌کردم.

آن سه سالی که با هم همکار بودید چه سالهایی بود؟

از اواخر ۱۳۷۸ تا حدود ۱۳۸۱. اما تقریباً تا نزدیکی‌های شهادتش افتخار همراهی و ارتباط با آن بزرگوار را داشتم.

چه ویژگی‌هایی در شهید طهرانی مقدم وجود داشت که شما را جذب ایشان کرد و باعث شد که ارتباطتان تا روزهای آخر حیات دنیویشان هم ادامه پیدا کند؟

اولین چیزی که ما را جذب کرد اخلاق ایشان بود. روزهای اول، با اینکه سردار، فرمانده پادگان ما بودند و به لحاظ مقام و رتبه‌های که در کشور داشتند کمتر کسی ایشان را میدید، ولی در اولین برخورد بنده را خیلی جذب کردند؛ شیوه اشان اینگونه بود.

کدام پادگان؟

ایشان در صعود پنج هزار نفره ما به دماوند، پرچمی را که به نام مبارک حضرت فاطمه (س) مزین بود به اهتزاز درآوردند. در بین دعا‌هایشان همیشه دعای حضرت فاطمه (س) بود.

شخصی کوهنوردی می‌کردند یا برای احترام به روال نظامی و اداری؟

ورزش، جزو علائق شخصی ایشان بود. همیشه یکی از ویژگی‌هایی که داشت این بود که میگفت تمام کشور جمع شده‌اند و از بیت المال و خزانه دولت به حساب نظامیها پول میریزند که اینها همیشه آماده باشند. خودش هم آماده و ورزیده بود ولی از این رنج می‌برد که بعضاً وقتی یک فرد نظامی یک طبقه را بالا می‌رود، سینه‌اش به خس خس می‌افتد.

او هر جا که سر کار می‌رفت، در آخرین طبقه ساکن می‌شد و هر جا هم که بود، فکر می‌کنم معمولاً آسانسور آنجا را قطع می‌کرد و نفراتی که دورش جمع می‌شدند، همیشه دوستانه، در لفافه اجبار و بالاخره رودر بایستی با او به کوه می‌آمدند تا توفیقی اجباری همیشه هم سر حال باشند و هم در روحیه‌شان تأثیر داشته باشد. به علاوه اینکه خارج از محیط کاری با آنها یک صحبت‌های دوستانه‌ای می‌کردند که بیشتر جذب یکدیگر می‌شدند و علاقه و دوستیشان بیشتر می‌شد.

شهادت پهلوانی مقدم، با اینکه فردی میانسال بود، قدرت بدنی اش بالا و بدن ایشان کاملاً آماده بود...

بله. فکر می‌کنم بنده به اتفاق حاج حسن آقا و آقای جداییان صعودهای شاخصی را در سطح ایران کردیم. اولین باری که ما با هم به یک برنامه صعود مشترک رفتیم، در ارتفاعات موسوم به گرده آلمانها بود که نوزده ساعت فعالیت کردیم. گرده آلمانها در منطقه علم کوه، یک مسیر سنگ نوردی دشوار است. آن سال به پیشنهاد یکی از دوستان و به خواست شهید پهلوانی مقدم، قرار بود آن مسیر را با حدود یکصد نفر از اعضای سپاه و نیروهای نظامی صعود کنیم. البته لازم بود که حاج آقا از کم و کیفیت کار مطلع شود و ما هم به ایشان هشدار میدادیم که این کار یکصد نفر نیست و جمع و جور کردن کار خیلی سخت است ولی شهید، با ما این برنامه صعود را اجرا کردند و خیلی هم موفق صعود کردند. ما توانستیم طی نوزده ساعت فعالیت یکسره، این مسیر را صعود کنیم و شبانه هم برگردیم.

مشهور است که در گرمترین روزهای سال، ساعت ۴ بعد از ظهر آنجا کاملاً یخ میندود.

بله، آنجا روی یخچال طبیعی واقع است.

اساساً ایشان چرا چنین مسیرهای سختی را می‌رفتند؟ علت چه بود که اینقدر می‌رفتند به استقبال سختیها؟

به نظرم کارهای سخت و هدفهای بزرگ ایشان را اغنا

می‌کرد. همیشه دوست داشت کارهای بزرگ انجام دهد. یکی از ویژگی‌های این شهید عزیز این بود که دوست داشت خودش و نفراتی که دور و برش هستند همیشه اولین و بهترین باشند. مثلاً زمانی که ما در پادگان الغدیر بودیم، در قسمت فوتبال، هیچ تیم نظامی نبود که از ما ببرد. همیشه به آقای شهسوار می‌تأکید می‌کرد که باید بروید و اول بشوید. هر وقت اسم فوتبال یگان ما می‌آمد، یعنی اولین تیم در کل نیروهای مسلح...

از سوابق فوتبالی ایشان چه میدانید؟

اینکه خودش در کنار بچه‌ها بازی می‌کرد، بیشتر به خاطر حساسی بود که آقای شهسوار به وجود آورده بود. آقای ناصر شهسوار در سطح لیگ دسته برتر هم سابقه فعالیت داشت و آمده بود تیم را جمع و جور کرده و به همه انگیزه بدهد که موفق هم شد. به دنبال همین اول شدن شهید پهلوانی مقدم هم بچه‌ها را تشویق می‌کردند و میگفتند حالا که همیشه کوه نمیرسیم، خوب است در هفته چند جلسه را هم فوتبال بازی کنیم.

با وجود شناختی که از حاج حسن آقا به واسطه دوستانش داریم، طبیعی بود با وجود معنویت بالایی که دارد، آن ابعاد معنوی و مذهبی و اعتقادی و اعمال روزانه‌ای را که هر آدم مؤمن و شیعه، چه در بخش واجبات و چه در بخش مستحبات انجام میدهد، وارد حیطه ورزش نیز بکند. شما از این مقوله چه خاطراتی دارید؟

خاطره‌ای که گاهی با آقای جداییان راجع به آن صحبت می‌کنیم، مربوط به قضیه علم کوه است که آنجا در سختترین شرایط، شهید مقدم اصرار به برپاداشتن واجبات و حتی مستحبات داشتند. به جز اینها، بعضی وقتها از پادگان که جدا می‌شدیم و با ماشین ایشان در سطح شهر می‌گشتیم، موقع اذان، هر جا که می‌شد، در اولین مسجد نماز می‌خواندند؛ آن هم به جماعت. در کوه هم که بودیم سعی می‌کردند اول وقت نماز بخوانند.

زیارت عاشورا خواندن‌های شهید نیز مشهور است که چه شخصاً و چه همراه با دوستانش در تمام عمر خود از سنین کودکی و نوجوانی تا شهادت، آن را به جای می‌آورد و برگزار می‌کرد. این برنامه‌ها را چگونه به محیط‌های ورزشی منتقل می‌کرد؟

از موضوعهایی که برایم همیشه محسوس بود، نمازهای اول وقت و استغاثه‌هایش به درگاه حضرت فاطمه (س) بود. ایشان در صعود پنج هزار نفره ما به دماوند، پرچی را که به نام مبارک حضرت فاطمه (س) مزین بود به اهتزاز درآوردند. در بین

دعاهایشان همیشه دعای حضرت فاطمه (س) بود. یک از ویژگی‌های شهید پهلوانی مقدم این بود که در اولین برخوردش با نفرات، صمیمانه برخورد می‌کرد و به افراد به خوبی میدان میداد تا بتوانند تاخت و تاز کنند اما اگر کسی از خط قرمزها عبور می‌کرد، دفعه بعد دیگر آن نفر را در جمعه‌ها راه نمیداد. البته برای خودش مرزبندی داشت ولی به فرد میدان میداد که بیاید و وارد عمل شود.

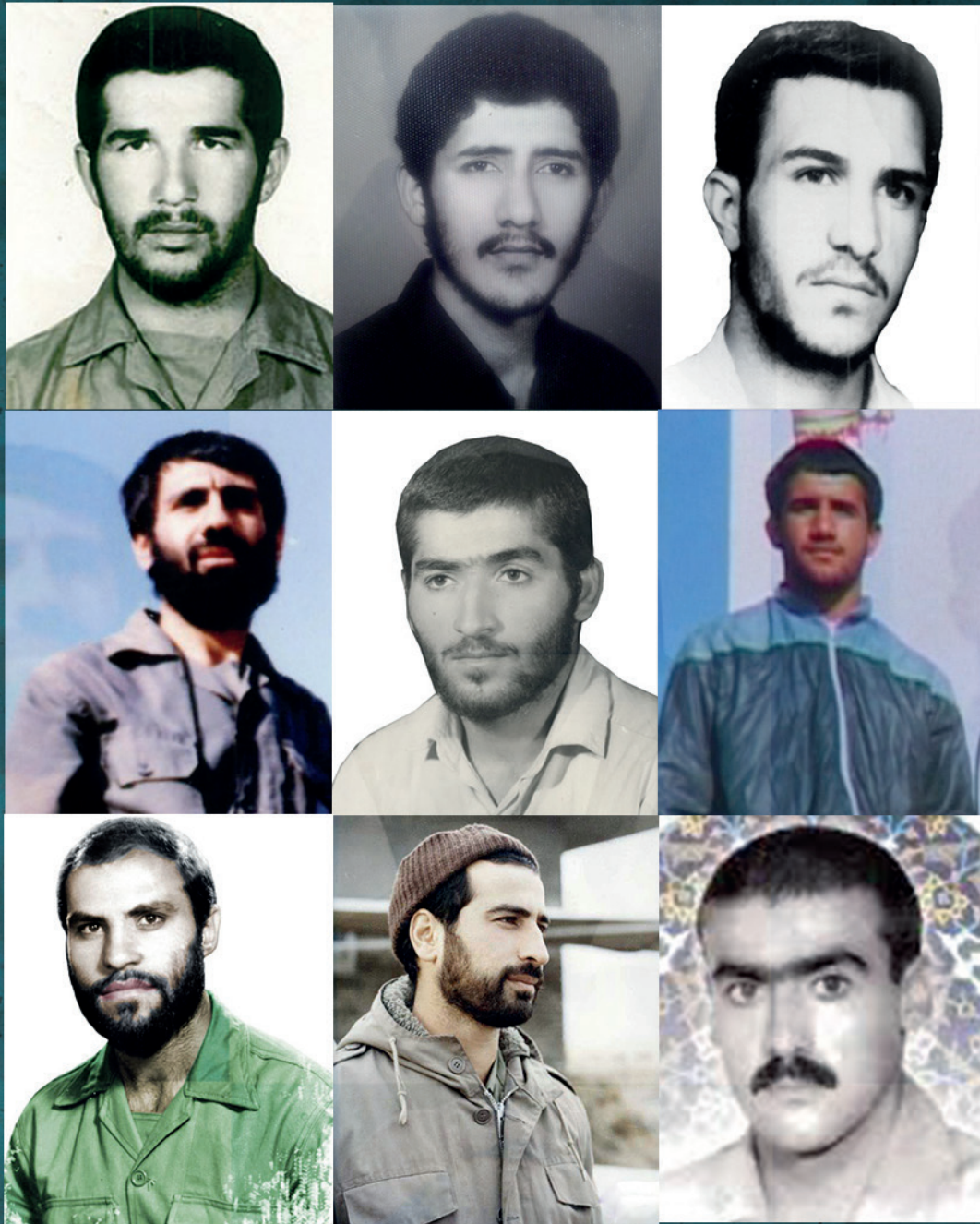
یک جمع بندی از شخصیت و جایگاه ایشان بکنید.

فکر می‌کنم سی سال چهار سال طول میکشد تا این انگیزه و خصوصیات در یک نفر جمع بشود. اینکه یک نفر شخصیتی ورزشی باشد و در سطح علمی کشور هم کار کند و بتواند نفراتی از نظر علمی با رتبه بالا را به دور خودش جمع کند و یک کار علمی سطح بالایی انجام دهد. فکر نمی‌کنم به این زودی اینها تکرار شود. این همه مداومت و سختی را میگذرانند و خودش هم علمش را داشت، متالوژی خوانده بود و در رشته خویش خیلی شناخت داشت.

همیشه میخواست بگوید ما با وجود کمبود منابع، بیشترین کارها را انجام دهیم. گاهی این مثال را میزد که ما اگر کاری را انجام میدهیم - مثلاً اگر در کار ساخت موشک هستیم - سوختش از همان نمک طعام است و از نمک طعام به اینجا رسیده‌ایم. این حرف نشان میداد که ایشان از نقطه صفر شروع کرده بود.

برداشت و شناختی که من از شخصیت ایشان دارم، به واسطه مصاحبه‌ها و کاری است که برای این یادنامه انجام میدهم. میبینم شما نگاه قشنگی که با تجربه و شناخت مستقیم از شهید پهلوانی مقدم توأم است از ایشان دارید. من با تکمیل و بر روی هم گذاشتن این چند نگاه که از دوستان دیگر شهید به عاریت گرفته‌ام به این نتیجه میرسم که شهید حسن پهلوانی مقدم، شخصیتی بودند که با سه دهه مداومت در امر توپخانه و واحد موشکی، توانستند به چنان جایگاهی برسند و این، میسر نبود مگر با دانش و آزمون - خطا و افزودن همه اینها.

به علاوه اینکه ایشان آدمی بودند که اهل اینکه کارهایشان را توی بوق و کرنا نکنند نبودند و به هیچ وجه در اینکه خودشان دیده شوند و شخصیشان برجسته شود و حتی رسانه‌ای شود، کوشش نمی‌کردند و تازه پرهیز هم میکردند. حتی به عنوان یک رزمنده ساده نمی‌خواستند دیده شوند، که البته هشت سال تمام در عرصه دفاع مقدس و با جایگاهی مهم و حساس جنگیده بودند. ■



یادی کنیم از شهیدان و قهرمانان رشته های ورزشی در استانهای مختلف کشور، شهیدان صابری ، باقریان ، علیخانی ، مصلی نژاد ، فدایی فروتن ، افرادی ، ساوجی ، عطایی ، سپاسی ، فرارویی ، شهدای قهرمانی که مدالهای استانی و کشوری در رشته های مختلف کسب کردند و با گذشتن از پیشرفت مادی و دنیوی راهی جبهه های حق علیه ظلمت شدند.

قهرمانان و پهلوانانی که مدالهای رنگین خود را در ساک ورزشی خود گذاشتند و با پوشیدن لباس رزم ، پیشانی بند یا زهرا سلام الله علیها بر سیمای دلربایشان بستند و به دیدار حضرت حق شتافتند . حضور ورزشکاران و مربیان در رشته های رزمی در مناطق عملیاتی که به رزمندگان آموزش و آمادگی برای شرکت در عملیات رزم می دادند.



درآمد

شهدای استانی بر سکوی افتخار

در حقیقت کلمات و واژه‌ها کوچکتر از آن هستند که بتوانند شهیدان را توصیف کنند. سخن گفتن از شهیدان به ویژه شهید بزرگواری چون علی صابری اهلیت و صلاحیت می‌خواهد. باید افرادی در باره شهیدان اظهار نظر کنند که در راه آن‌ها قدم برداشته و بیرق بر زمین مانده آن‌ها را بر افراشته نگه دارند و پیام رسان راه و اهداف آن‌ها باشند.

او در سال ۱۳۴۳ در محله غریب آباد لاهیجان در خانواده‌ای زحمتکش دیده به جهان گشود. در کودکی پدرش را از دست داد و در کنار مادر و سایر برادر و خواهر هایش، با مشکلات سختی ادامه حیات داد. تحصیلات دوره متوسطه را تا اخذ دیپلم ادامه داد هم زمان به انقلاب اسلامی و نهضت امام خمینی (ره) پیوست و فعالیت‌های انقلابی خود را آغاز نمود. علی در روز دوم تیرماه سال ۱۳۶۶ به لقا الله پیوست.

همواره خیال می‌کنیم شهیدان ما از جانب خدا ماموریت داشتند که مدتی به دنیای ما انسان‌های غافل و گناهکار بیایند. دمی با ما زندگی کنند و به ما راه و روش زندگی کردن و چگونه مردن را بیاموزند.



«گفت‌وگوی شاهد یاران با مادر، برادر و خواهر شهید «علی صابری»»

باستانی کاری که به فکر مردم بود



آنچه همگان بر آن اذعان دارند این است که شهید علی صابری فردی مودب و مهربان بود و همواره لبخندی شیرین بر لب داشت. او همیشه یار و مددکار دوستان و مردم بود.

و در زورخانه مرحوم اسلام نظر که نزدیک خانه مان در بازارچه منجمی غریب آباد لاهیجان قرار داشت ورزش می‌کرد. او هم زمان به هنر مرشدی زورخانه علاقه مند شد و در مدت کوتاهی توانست مهارت بسیار خوبی در این زمینه به دست آورد.

آیا در این رشته قهرمانی هم داشتند

مادر شهید: به عنوان قهرمان نمونه شهر چند بار انتخاب شدند و جوایزی نیز دریافت کردند و چند بار هم برای انجام مسابقات قهرمانی به شهرهای مختلف سفر کرد و همواره او یک پهلوان نام آور برای ما و دوستانش بود.

از کودکی و آغاز ورزش برادرتون بفرمایید

محمد برادر شهید: من ۴ سال از علی کوچکتر بودم و با هم بزرگ شدیم. از کودکی بسیار پر جنب و جوش بودیم و در کوچه به بازی مشغول بودیم و کمتر در خانه بودیم.

در محله ما از قدیم یک زورخانه هم بود که علی به تدریج در این زورخانه مشغول ورزش شد.

شهید چه سالی متولد شد و از کودکی ایشان بگوئید.

سرکار حاجیه خانم صابری مادر شهید: علی سوم تیر سال ۱۳۴۳ در شهر لاهیجان به دنیا آمد. از همان کودکی بچه شجاعی بود و معلوم بود که انسان بزرگی می‌شود.

از نظر اخلاق، شهید در چه جایگاهی بود.

مادر شهید صابری: آنچه همگان بر آن اذعان دارند این است که شهید فردی مودب و مهربان بود و همواره لبخندی شیرین بر لب داشت. او همیشه یار و مددکار دوستان و مردم بود.

علاقه ایشان به ورزش و به خصوص رشته باستانی و پهلوانی چگونه ایجاد شد؟

مادر شهید: علی از بچگی به ورزش علاقه مند بود و وقتی که ورزش باستانی را آغاز کرد، در خانه هم تمرین می‌کرد و یک آینه بزرگ داشتیم که جلوی آن بسیاری از حرکات را انجام می‌داد.

شهید از دوره نوجوانی به ورزش باستانی روی آورد

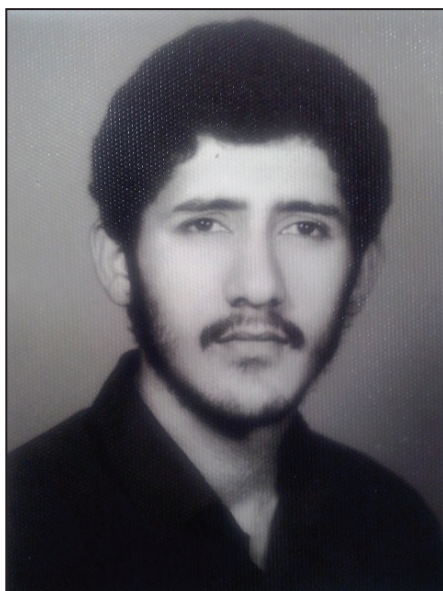


منتقل نمودند. پیکر مطهر شهید پس از دو روز با حضور خیل عظیم مردم شهر او را در کنار دوستان دیگرش عباس یوسفی نژاد، سید رضا کیاموسوی، صادق حسینی و... در مزار شهدای لاهیجان در جوار مرقد آسید محمد یمنی دفن شد.

بدین ترتیب مأموریت این مرد بزرگ در این دنیای فانی به اتمام رسید و اکنون در نزد خدای خویش روزی می‌خورد و با انبیا و اولیای الهی محشور است. ■

فوازی از وصیت نامه شهید:

... با سوز دنیا بسازید و با ساز دنیا بسوزید زیرا دنیا زود گذر است و در برابر نامالیمات صبور باشید و سعی کنید به عنوان یک حزب الهی واقعی در تثبیت اهداف جمهوری اسلامی نقش فعال داشته باشید.



برادر شهید: در سال‌های نخست انقلاب به سپاه شهر لاهیجان پیوست و در سال ۱۳۶۱ به جبهه رفت. علی در جبهه که بود، با شهادت هرکدام از دوستانش بی‌قراتر می‌شد و در واقع می‌خواست پیش دوستانش برود. البته ایشان در جبهه هم از ورزش غافل نبود. در جبهه هم به ورزش باستانی علاقه وافر نشان داد بطوریکه دوستان و هم‌زمانش نیز این ورزش را بواسطه شهید آغاز و خاطراتی از آن زمان برای ما بازگو کرده اند.

از حسن خلق برادر شهیدتان بفرمایید.

خواهر شهید: علی بسیار مؤدب و خوش‌رو بود و از همان کودکی بسیار پخته و متین رفتار می‌کرد و من که چند سال از او بزرگ‌تر بودم در بسیاری از موارد از او یاد می‌گرفتم.

لطفاً از زمان جنگ و حضور ایشان در جبهه بگویید

خواهر شهید: ایشان در زمان جنگ فرمانده تخریب لشکر ۲۵ کربلا بود. در جبهه غرب که بود ماهی یک بار به ما نامه می‌نوشت و من هم جواب او را می‌دادم، برای او نوشتم که مادرمان برای دیدن بی‌تابی می‌کند و زودتر بیا که برایم نوشت قبل از پایان مأموریتمان نمی‌توانم برگردم. بار آخری که او را دیدیم، چیزهایی گفت تا ما را برای شهادتش آماده کند. وقتی هم که رفت، صبح بسیار زود از خانه خارج شد و هیچ‌کس را صدا نکرد.

ایشان در چه سالی و چگونه به شهادت رسیدند؟

خواهر شهید: روز دوم تیرماه سال ۱۳۶۶ وقتی می‌خواست یک رشته مین را خنثی کند، آخرین مین آن رشته منفجر شد و ایشان در جا به شهادت رسید. در اوایل تیرماه سال ۱۳۶۶ خیر شهادت جانسوز علی صابری به ما رسید. دوستانش از جمله آقایان رنجبر، عزیزی و پیرسرابی با خودروی آمبولانس بنیاد شهید لاهیجان به ستاد معراج شهدای تهران مراجعه کردند و پیکر مطهر شهید را به لاهیجان

پس از پیروزی انقلاب این زورخانه ادامه کار داد

برادر شهید: بعد از پیروزی انقلاب اسلامی زورخانه علی بن ابی طالب علیه السلام در شهر لاهیجان افتتاح شد و زورخانه قدیمی مرحوم اسلام نظر فروخته و تبدیل به مغازه و خانه‌ی مسکونی شد. شهید علی صابری از کارگردانان اصلی زورخانه جدید شهر بود و با اعضای هیئت ورزش باستانی و کشتی پهلوانی شهر همکاری نزدیک و تنگاتنگی داشت. او مهارت خود در ورزش و هنر مرشدی را تکمیل نمود و در زمره بهترین مرشدها و ورزشکاران گیلان در آمد.

برای توسعه این ورزش، شهید چه اقداماتی انجام داد؟

تلاش‌های او و سایر دوستان و اعضای هیئت ورزش باستانی سبب شد که این ورزش در شهر توسعه و پیشرفت خوبی داشته باشد. شهید در دهه ۶۰ با هماهنگی و همکاری صمیمانه با دوستان خود ضمن کنار زدن عناصر ناباب که با افکار طاغوتی و انحرافی ورزش شهر را در انحصار خود داشتند نسبت به جذب تعداد زیادی از نوجوانان و جوانان شهر به ورزش باستانی اقدام کرد و ضمن پرورش جسمی به تربیت مذهبی و انقلابی جوانان نیز اهتمام داشت. به طوری که مکان زورخانه شهر به دلیل برنامه‌های ویژه مذهبی، برگزاری نماز جماعت، دعای کمیل، عزاداری ماه محرم، برنامه‌ی ویژه شب‌های ماه رمضان و... به مسجد دوم تبدیل شده بود.

شرایط تحصیلی ایشان چگونه بود؟

برادر شهید: علی تا مقطع دیپلم در رشته حسابداری تحصیل کرد و استعداد خوبی هم در ریاضیات داشت، اما زمان دیپلم او با فعالیت‌های انقلابی مصادف شد و ایشان از تحصیل فاصله گرفت. من هم که می‌خواستم وارد این فعالیت‌ها بشوم به من می‌گفت تو باید درست را ادامه بدهی و ما همیشه سر این مسئله با هم بحث می‌کردیم. یک‌بار دو نفری در محل قدم می‌زدیم که به من دو نصیحت کرد، اول اینکه نمازت را فراموش نکن و نصیحت دوم این بود که درست را ادامه بده.

از زمان حضور ایشان در جبهه برایمان بگویید.

«علی در جبهه که بود، با شهادت هرکدام از دوستانش بی‌قراتر می‌شد و در واقع می‌خواست پیش دوستانش برود.»



شهید مهدی باقریان از قهرمانان ورزشکاری بود که در چندین رشته ورزشی به صورت حرفه‌ای به ورزش می‌پرداخت. این شهید ورزشکار به غیر از ورزش در رشته‌های هنری نیز فعال بود. مهدی در سال ۱۳۳۹ و در روز تولد حضرت ولی عصر (عج) در دامغان به دنیا آمد، نامش را مهدی گذاشتند، در رشته برق ساختمان به تحصیل پرداخت و در تئاتر و نمایشنامه‌نویسی هم فعالیت می‌کرد. در اوایل جنگ وارد بسیج شد و در سل ۱۳۶۲ ازدواج کرد و یک سال و نیم بعد از ازدواجشان، در فروردین سال ۱۳۶۴ بر اثر اصابت ترکش به شهادت رسید.

« گفت‌وگوی یاران شاهد با برادر و خواهر

شهید ورزشکار «مهدی باقریان» و یکی از دوستان او

هنرمند ورزشکار

❁ **علاقه شهید به ورزش از کجا شروع شد؟**

برادر شهید: مهدی شناگر بسیار خوبی بود و شیرجه‌های بسیار خوبی می‌زد و شنا هم آموزش می‌داد. در رشته شنا قهرمانی داشت. اگر چه دوست نداشت که تصاویر قهرمانی خود را منتشر کند و می‌گفت ورزش را باید برای سلامتی انجام داد.

البته مدال و جام‌های زیادی به خانه آورد و برای همین کار همیشه مورد تشویق قرار می‌گرفت اما به روی خود نمی‌آورد و می‌گفت نباید این مدالها را از هدف خود دور سازد اینها دنیوی هستند.

حسین برادر شهید: ما در خانه‌ای قدیمی زندگی می‌کردیم و تا راهنمایی با هم در یک مدرسه درس می‌خواندیم و از آن زمان جدا شدیم.

بعد از راهنمایی به هنرستان رفت و در رشته برق ساختمان به تحصیل پرداخت. در تئاتر و نمایشنامه‌نویسی هم فعالیت می‌کرد.

بسیار ذهن بازی داشت بطوریکه از کوچکترین موضوعات داستانهای بزرگی طراحی می‌کرد فکر می‌کنم اگر مانده بود الان به عنوان یکی از هنرمندان و نمایش‌نامه‌نویسان به نام کشور شناخته می‌شد. البته جایگاه شهدا والاتر از این حرفهای زمینی ما است.

❁ **از تولد و کودکی شهید بگوئید؟**

برادر شهید: مهدی در سال ۱۳۳۹ و در روز تولد حضرت ولی عصر (عج) به دنیا آمد و اسم او را هم به همین دلیل مهدی گذاشتند. ما خانواده‌ای ساده بودیم و شغل پدرمان آهنگری بود و در آهنگری خودمان کار می‌کردیم. مهدی هم در کودکی گاهی به پدرمان کمک می‌کرد و در کوره آهنگری می‌دید و البته دستمزدش را هم می‌خواست. مهدی شیطنتهای خاص خود را داشت و در بچگی بسیار خوش اخلاق بود.

❁ **درباره تحصیل شهید و علاقه به هنری بگوئید.**

■ برادر شهید



❁ چه زمانی به جبهه رفت و چگونه به شهادت رسید؟

برادر شهید: در اوایل جنگ وارد بسیج شد و در سل ۱۳۶۲ ازدواج کرد و یک سال و نیم بعد از ازدواجش، در پنجم فروردین سال ۱۳۶۴ بر اثر اصابت ترکش در منطقه عمومی مهران به شهادت رسیدند.

❁ از اعزام ایشان به جبهه بگوئید

برادر شهید: اولین بار سال ۱۳۶۱ بود که به جبهه رفت و در منطقه مهران مشغول به دفاع از کشور شد. دوستانش می گفتند که یک روز به ما گفت من را بیشتر از یک ماه دیگر نمی بینید، روزی که یک ماه تمام شد به او گفتند که امروز هم خبری نشد، اما او گفته بود تا ساعت ۱۲ وقت هست و درست چند ساعت بعد به شهادت می رسد.

مهدی در سپاه دامغان لشکر ۱۷ علی ابن ابیطالب (ع) بمدت ۱۱ ماه و ۸ روز با مسئولیت مسئول تبلیغات گردان با عضویت پاسدار در تاریخ ششم فروردین سال ۱۳۶۴ ادر عملیات پدافندی شهر مهران به شهادت رسید و در گلزار شهدای فردوس رضا(ع) شهر دامغان مدفون شد.

❁ به عنوان دوست شهید درباره ایشان توضیح دهید.

محمدی دوست شهید: ما از بچگی در محله معصوم زاده شهر دامغان با هم بودیم و دوست

شهیدی که در احترام گذاشتن به پدر و مادر از همه ما جلوتر بود. همیشه قبل از اینکه به مسجد برود به منزل پدری می آمد و دست و پای آن ها را می بوسید و این کار به صورت مرتب تکرار می شد.

■ خواهر شهید



هم بودیم. پدر من و پدر مهدی هر دو آهنگر بودند و ما هم در این رشته کارهایی انجام می دادیم.

مهدی بسیار با محبت و شجاع بود همیشه در کارهایش موفق بود و به همه ما درس ایستادگی و مقاومت را می آموخت از هیچ چیزی خسته نمی شد بسیار وفادار و با گذشت بود.

میان دوستانش سرآمد بود و همیشه باعث کارهای خیر در محله می شد به ناتوانان کمک می کرد و همیشه رسم ادب را در مقابل بزرگترها به جا می آورد.

❁ درباره ورزش شنا که مهدی در آن شرکت داشت بگوئید

دوست شهید: در دوران راهنمایی دوستی عمیق ما حول محور ورزش شکل گرفت. مهدی به شنای کراال تسلط کامل داشت و چون در شهر ما مربی شنا وجود نداشت، بسیاری از بچه های آن دوران شنا را پیش مهدی یاد گرفتند. البته او به غیر از شنا، در فوتبال، والیبال و دوومیدانی هم به صورت جدی فعالیت می کرد. در فوتبال اول در دفاع بود و بعدها به دروازه رفت و دروازه بان تیم استان هم بود.

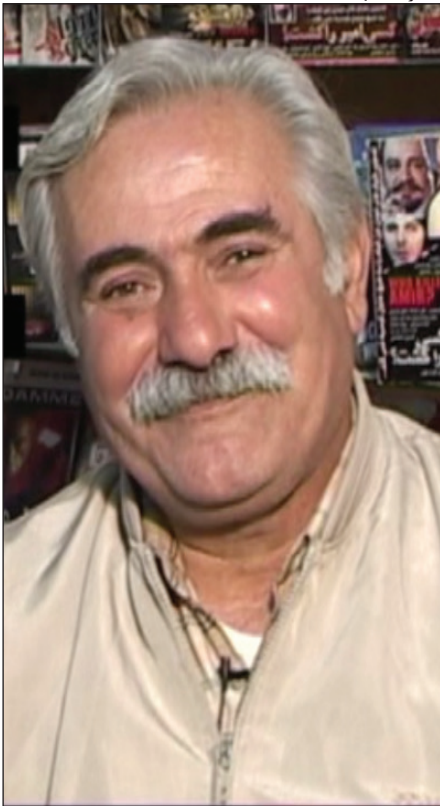
❁ درباره احترام شهید به پدر و مادر بگوئید

خواهر شهید: در احترام گذاشتن به پدر و مادر از همه ما جلوتر بود. همیشه قبل از اینکه به مسجد برود به منزل پدری می آمد و دست و پای آن ها را می بوسید و این کار به صورت مرتب تکرار می شد.

❁ به عنوان خواهر شهید درباره حضور ایشان در جبهه بفرمایید

هر وقت از جبهه بر می گشت و ما به دیدنش می رفتیم، تصاویر شهدا را به ما نشان می داد و می گفت دعا کنید تا من هم شهید شوم. ■

■ دوست شهید



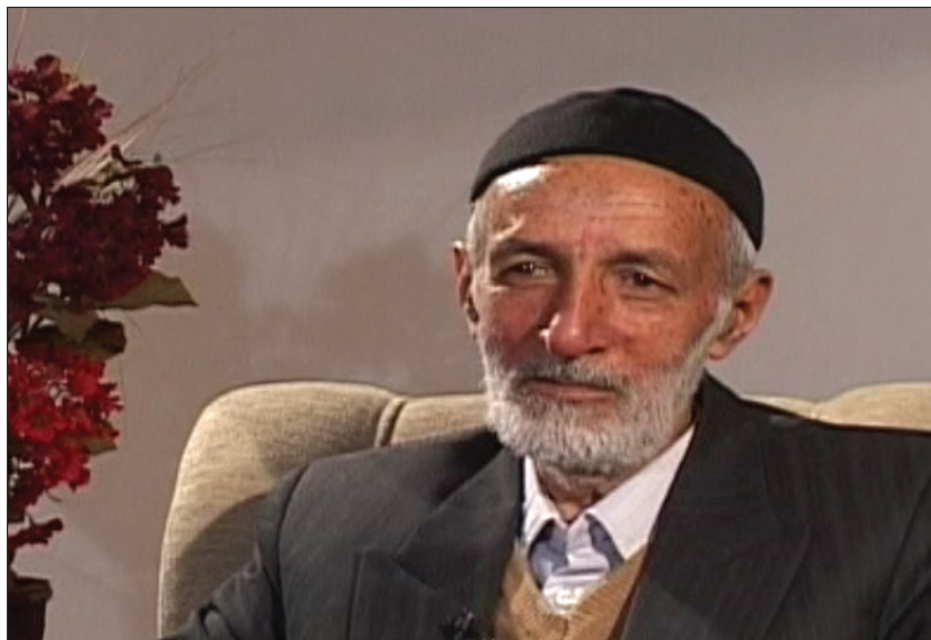
❖ قسمتی از وصیت نامه شهید:

به دنبال رهبر حرکت نمایید و از تفرقه جداً خودداری نمایید، جنگ شما را خسته نکند که امروز، روز یاری دادن اسلام است و ما هم قول می دهیم که تا آخرین نفس برای دفاع از اسلام کوشش نماییم.

برادران پاسدار، ای کسانی که سرنوشت اسلام امروز به دست عمل شماست من نمی خواهم شما را نصیحت نمایم بلکه می خواهم وظیفه خود را انجام داده باشم. دنیا متاعی پوچ و کالایی بی ارزش است که نباید به آن دل بست، باید نسبت به دنیا بی رغبت تر و به آخرت و اعمالی که انجام می دهید راغب تر باشید. عملی را انجام ندهیم و بترسیم از موقعی که در حال گناه باشیم و مرگ ما را دریابد. وای بر ما که خود را از دیگران بالاتر بدانیم و خدای خود را فراموش نماییم که این لحظه سقوط و بسوی شیطان رفتن است ■

شهید «محسن علیخانی» فوتبالیست مستعد اهل ورامین بود که در سن کم به دلیل مهارت‌هایی که در تعمیرات خودرو داشت توانست به جبهه برود. نکته‌ای که خانواده و آشنایان او از این شهید در یاد دارند شوخ‌طبعی اوست. محسن متولد پاییز ۱۳۴۷ بود که اسم او را به نیت نوزاد شهید شده امام علی (ع) و حضرت زهرا (س)، محسن گذاشتند. از کودکی اهل بازی بود و توپ‌بازی می‌کرد و همان توپ‌بازی به فوتبالیست شدن او ختم شد. پس از چند سال تحصیل، درس رارها کرد و گفت که می‌خواهم فروشگاه لوازم ورزشی داشته باشم.

می‌گفت من که به جبهه بروم به خط مقدم نمی‌روم و شوخی می‌کرد که من از سر و صدا می‌ترسم و همان پشت جبهه می‌مانم. محسن هم شب ۲۱ دی‌ماه سال ۶۵ در عملیات کربلای ۵ در منطقه شلمچه به شهادت می‌رسد.



«گفت و گوی شاهد یاران با حاج اکبر علیخانی پدر بزرگوار شهید، حاجیه خانم علیخانی مادر عزیز شهید، علی برادر و مهدی دوست، همبازی و هم‌رمز»

ورزشکار شهید «محسن علیخانی»

بازیکن باصلابت زمین فوتبال

همیشه از او تعریف و تمجید می‌کردند برخی مواقع به او می‌گفتم مهر تو از آسمانها ست. به همه محبت داشت در نوجوانی و جوانی گل سر سبد بود در عین بازیگوشی بسیار حرف گوش کن بود دوران نوجوانی بسیار با صفا.

درباره شغل های شهید بگوئید

مادر شهید: مدتی فروشگاه لوازم ورزشی داشت، اما آن را رها کرد و در یک مغازه صافکاری اتومبیل مشغول شد. همیشه مشغول بود و هیچ زمان وقتش را هدر نمی‌داد. بیکاری را بلای جان خود می‌دانست و همیشه سرش شلوغ به کارهای متفرقه اما خوب بود.

از رفتن شهید به جبهه برایمان بگوئید.

«شب ۲۱ دی‌ماه محسن به خواب من آمد و من را ۳ بار صدا کرد. او رانگاه کردم و بعد نوری را بر روی خودم احساس کردم و همان مسئله صبری به من داد که بعد از شنیدن خبر شهادت او بی‌قراری نکردم.»

دیگری می‌کرد؟

پدر شهید: پس از چند سال تحصیل، درس را رها کرد و گفت می‌خواهم فروشگاه لوازم ورزشی داشته باشم. همیشه اصرار داشتیم که محسن به مدارج بالای درسی برسد و برای خودش شخصیت دانشگاهی و علمی داشته باشد.

آقای زاهدی مربی فوتبال بچه‌ها بود و به جبهه رفت و بعد از آن همه فوتبالیست‌های آن تیم برای رفتن به جبهه بی‌قراری می‌کردند. محسن هر طور بود به جبهه رفت و عضو سپاه محمد رسول‌الله (ص) بود. در آن زمان ۱۷ سال داشت. بسیاری از بچه های تیم فوتبال ورامین به جبهه رفتند و برخی از آنان شهید شدند.

به‌عنوان مادری که فرزندش را در دامان خود با ارادت به اهل بیت بزرگ کردن درباره زندگی شهید عزیز تان بفرمایید.

سرکار خانم علیخانی مادر شهید: محسن در پیشوای ورامین به دنیا آمد. از همان ابتدا با همه بچه‌های دیگر فرق داشت و این تفاوت حتی در دوران بارداری هم برایم مشخص بود. در کودکی بسیار شیرین بود و بعد هم که به مدرسه رفت، معلمان و همکلاسی‌ها خیلی به او علاقه داشتند. اینقدر محسنم مهربان بود که دوستان و معلمانش

شهید چه سالی متولد شد، کمی از بچگی او تعریف کنید.

حاج اکبر پدر شهید: محسن متولد پاییز ۱۳۴۷ بود. اسم او را به نیت نوزاد شهید شده امام علی علیه السلام و حضرت زهرا سلام الله علیها، محسن گذاشتیم. از همان ابتدا که زبان باز کرد از همه بچه‌ها شیرین زبان تر بود و مدام با همه فامیل و آشنایان شوخی می‌کرد و مورد علاقه همه بود. همه دوستان آشنایان و فامیل محسن را از کودکی بسیار دوست داشتند و به او علاقه نشان می‌دادند این برای من به‌عنوان پدر هم خوب بود و هم یک مقدار به خاطر فرزندان دیگرم جور دیگری بود. محسن هم محبت داشت به همه و بعد از شهادت همه اقوام و آشنایان تا مدت‌ها ناراحت بودند که چه گلی از دست داده بودیم اما من می‌گفتم او را که امانت خدا بود به صاحبش باز گردانیم.

چگونه به ورزش و فوتبال علاقه مند شد؟

پدر شهید: محسن از بچگی اهل بازی بود و توپ‌بازی می‌کرد و همان توپ‌بازی به فوتبالیست شدن او ختم شد. فوتبال را دوست داشت و همیشه با یک توپ در محل دیده می‌شد.

در نوجوانی به غیر از ورزش چه کارهای

خواهر شهید



مادر شهید: یک روز آمد و کاغذی به من داد که امضا کنم، گفت می‌خواهم به جبهه بروم و این رضایت‌نامه است. گفتم من مریضم و طاقت دوری تو را ندارم، گفت نه خدا به تو کمک می‌کند و شما پدرم را برای امضای این کاغذ راضی کن. می‌گفت من که به جبهه بروم به خط مقدم نمی‌روم و شوخی می‌کرد که من از سر و صدا می‌ترسم و همان پشت جبهه می‌مانم. خلاصه با برادرش به جبهه رفتند. موقع خداحافظی حتی نگذاشت برای بدرقه‌اش از در حیاط خارج شویم. از جبهه که برای ما نامه می‌داد هم سعی می‌کرد با ما شوخی کند تا احساس ناراحتی نکنیم.

شب ۲۱ دی ماه محسن به خواب من آمد و من را ۳ بار صدا کرد. او را نگاه کردم و بعد نوری را بر روی خودم احساس کردم و همان مسئله صبری به من داد که بعد از شنیدن خبر شهادت او بی‌قراری نکردم.

شما برادر محسن بودید از بازی گوشی های خودتان و شهید در زمان کودکی بگوئید

علی برادر شهید: به دلیل اختلاف سنی کمی که با هم داشتیم، در مدرسه با هم بودیم. او بسیار بازیگوش بود و شیطنت‌های زیادی داشت و خیلی به درس علاقه نداشت.

در بسیاری از موارد محسن به نفع من کناره‌گیری می‌کرد حتی حقیقت را در موضوعات مختلف به من تعارف می‌کرد و یا اصلاً همه را به من می‌بخشید بسیار مهربان و دست و دل‌باز بود.

آغاز ورزش فوتبال شهید از کجا بود؟

برادر شهید: خودمان دروازه‌های آهنی درست کرده بودیم و با طناب، تور بافته بودیم و این‌طوری فوتبال را با توپ پلاستیکی شروع کردیم. سال ۱۳۶۰ بود که در تیم فوتبال شهید امیر ورامین مشغول به بازی شدیم و ورزش رسمی محسن از آنجا شروع شد. محسن رشد خوبی در زمینه ورزش داشت و بسیاری از مربیان او را بالاتر از یک نوجوان ورزشکار

برادر شهید



می‌دیدند و او را حرفه‌ای خطاب می‌کردند.

از اعزاز به جبهه ایشان بفرمایید.

برادر شهید: وقتی به جبهه رفت به دلیل توانایی‌های فنی که داشت در واحد تعمیرات و پشتیبانی پادگان دوکوهه مشغول شد. آنقدر آنجا مفید بود که همه هم‌زمان و دوستان از وی به نیکی یاد می‌کنند.

ایشان چگونه به شهادت رسید؟

برادر شهید: من در اولین روز از عملیات کربلای ۵ مجروح شدم. محسن هم به منطقه عملیاتی اعزام شده بود و در روز دوم همین عملیات در جایی توسط نیروهای عراقی قیچی می‌شوند و با تانک‌های عراقی درگیر می‌شوند و در نهایت به دلیل کمبود تجهیزات و مهمات نمی‌توانند مقاومت کنند و محسن هم شب ۲۱ دی ماه سال ۶۵ در همان جا به شهادت می‌رسد.

از دوران کودکی شهید به‌عنوان خواهر و همراه وی بگوئید.

خواهر شهید: علی بسیار بازیگوش و سر به هوا بود. خاطریم هست که یک بار از روی درخت به زمین افتاد و همه ما از خوب شدن و حتی زنده ماندن او قطع امید کرده بودیم.

بسیاربرایش دعا کردیم و پدر و مادرم همواره برای سلامتی بچه بازیگوش خانواده دعا می‌کردند

شهید همواره طرفدار تیم های مظلوم در محل بود و با طرفداری از نوجوانان ورزشکار که زیاد مطرح نبودند به آنان دلداری می‌داد و روحیه آنان را ارتقا می‌داد. بارها جام قهرمانی را به دوستانش داد و مدال های خود را به همان مظلوم های فوتبال می‌بخشید.

مادر شهید



و سفارش او را بزرگترها در جمع های مختلف می‌کردند.

فرزند خانواده ما به کل فامیل محبت داشت همیشه از او به نیکی یاد می‌شد که برای ما به‌عنوان خواهر و برادر بسیار خوب بود.

با سن کم چگونه به جبهه رفت؟

خواهر شهید: در سن کم می‌خواست به جبهه برود، اما او را قبول نمی‌کردند. به صافکاری رفت تا مهارتی را یاد بگیرد که شاید بتواند به این طریق به جبهه برود. بالاخره به هر زوری بود راهی جبهه شد و نسبت به دین، رهبر و سرزمین خود ادای دین کرد.

به‌عنوان یک دوست درباره فوتبال شهید صحبت کنید.

مهدی دوست، همبازی و هم‌رزم شهید: محسن را از زمان کودکی می‌دیدیم و با هم فوتبال بازی می‌کردیم. پست تخصصی او هافبک بود و در این پست خلاقیت و تکنیک خوبی داشت و بازی او شبیه به مهدی مهدوی کیا بود.

وقتی محسن در زمین بازی می‌کرد بسیاری از ماها و بچه محل‌ها از کنار زمین فقط نظاره گر حرکات تکنیکی شهید بودیم بسیار با اقتدار و با صلابت فوتبال بازی می‌کرد.

شهید طرفداری از تیم های خاصی هم می‌کرد

دوست و هم‌رزم شهید: شهید همواره طرفدار تیم های مظلوم در محل بود و با طرفداری از نوجوانان ورزشکار که زیاد مطرح نبودند به آنان دلداری می‌داد و روحیه آنان را ارتقا می‌داد. بارها جام قهرمانی را به دوستانش داد و مدال های خود را به همان مظلوم های فوتبال می‌بخشید.

در جبهه هم با هم بودیم و همان‌جا تمرینات فوتبال را برگزار می‌کردیم. ■

در چهارم آبان ماه سال ۱۳۳۰، نوزاد پسری در خانواده مصلی نژاد در شهرستان جهرم به دنیا آمد که نام او را عبدالرضا گذاشتند. مادر نذر می‌کند که فرزندش خادمی امام رضا (ع) را انجام دهد. مصلی نژاد در کنار تحصیل در رشته مکانیک در رشته های هنری همچون تئاتر، عکاسی، نقاشی و خطاطی، شنا، موزیک و ورزش نیز فعالیت جانبی داشت.

شهید علاوه بر فعالیت ورزشی جدی در رشته های شنا، واترپلو، دوچرخه سواری و دوومیدانی به کار هنر علاقه داشت و آثار او مقام های استانی و کشوری به دست آورد. شهید، پاسدار و فیلمبردار افتخاری صداسیمای مرکز فارس بود که در مناطق عملیاتی جبهه غرب، کردستان، مهاباد و در عملیات های خیبر، کربلای ۴ و کربلای ۵ و آزاد سازی خرمشهر حضور داشت.

شرکت در عملیات های والفجر ۴ و ۸ باعث جراحت او گردید و همچنین مورد آسیب گازهای شیمیایی رژیم بعث قرار گرفت؛ وی پس از بهبودی نسبی مجدداً با اشتیاق به منطقه عملیاتی فاو بازگشت و ۹ ماه متوالی در واحد طرح و عملیات لشکر المهدی (عج) فعالیت نمود و سرانجام در عملیات کربلای ۵، در شب شهادت حضرت زهرا (س)، ۲۴ دی ماه سال ۱۳۶۵ در منطقه عملیاتی شلمچه بر اثر اصابت ترکش به درجه رفیع شهادت نائل آمد.



«گپ و گفت شاهد یاران با فرزندان شهید، همسر و هم رزم و دوست شهید عبدالرضا مصلی نژاد»

راه پدر را ادامه می دهیم تا شرمند نباشیم

بین گروه های اسلامی جهت مبارزه با مزدوران شاه نقش بسزایی داشت که همین عوامل باعث شد بارها توسط ساواک شاه تحت بازجویی قرار گیرد. در دوران دانشجویی نیز با چاپ و تکثیر اعلامیه های حضرت امام (ره) بین دانشجویان به مخالفت های خود ادامه می داد.

❁ از آشنایی خود با شهید، ازدواجتان و خاطرات زندگی با ایشان برایمان بگویید.

سرکار خانم مصلی همسر شهید: ما با خانواده عبدالرضا نسبت فامیلی داشتیم و همین مسئله زمینه ساز ازدواج ما شد. زمانی که ازدواج کردیم، او در عکاسی کار می کرد. یادم هست که یکی از دوستانش که شرایط مالی خوبی نداشت ازدواج کرده بود، ما در خانه فقط یک قالی داشتیم و عبدالرضا از من خواست که همان را به دوستش بدهد و من هم پذیرفتم. یک بار دیگر زن و شوهر جنگ زده ای را که هیچ جایی نداشتند به منزل آورد و در یکی از اتاق های منزل ما ساکن شدند و برایشان وسایل زندگی را تهیه کردیم.

پدرم عبدالرضا پس از تحصیل در رشته مکانیک و اخذ دیپلم، در سال ۵۶ به عنوان دانشجوی همین رشته در انستیتوی تکنولوژی شیراز پذیرفته شد که سرانجام پس از مدت یک سال تحصیل و با پیروزی انقلاب اسلامی و تشکیل سپاه پاسداران به سپاه پیوست.

❁ شهید مصلی نژاد در زمان وقوع انقلاب اسلامی چه فعالیت هایی داشت؟

محمد پسر شهید: به عنوان یک جوان متدین در انقلاب اسلامی با مدد جستن از ارشادات و رهنمود های روحانیت مبارز به ویژه آیت الله آیت الهی نماینده امام و امام جمعه فقید جهرم و همیاری گروه های اسلامی به مبارزه مخفی علیه رژیم شاه پرداخت و به فعالیت های چشمگیری همچون احداث کتابفروشی، نشر و توزیع نوارها، کتب مذهبی و سیاسی و اعلامیه های حضرت امام خمینی (ره) در بین اقشار مختلف به ویژه جوانان دست زد. همچنین در وارد کردن اسلحه و مهمات و پخش و توزیع آن ها

❁ محمد آقا به عنوان فرزند شهید از کودکی پدرتان با توجه به خاطرات بزرگترها چه می دانید؟

مادر بزرگم تعریف می کرد که پیش از تولد پدرم، چند فرزند دیگر داشته که هر یک به شکلی فوت کرده بودند و او نذر می کند که اگر فرزندی که متولد شد پسر بود و سالم ماند، اسم او را عبدالرضا بگذارند و او را نذر امام رضا (ع) کنند که خادمی امام رضا (ع) را انجام دهد و همین اتفاق هم رخ می دهد و فرزندان بعد از ایشان هم سالم می مانند.

❁ ایشان به جز ورزش در زمینه هنر هم فعال بودند؟

محمد پسر شهید: بله ایشان در رشته های مختلف هنری مثل موسیقی، تئاتر، نقاشی، هنرهای تجسمی، خوشنویسی، عکاسی و... فعالیت جدی داشته است. شهید علاوه بر فعالیت ورزشی جدی در رشته های شنا، واترپلو، دوچرخه سواری و دوومیدانی به کار هنر علاقه داشت و آثار او مقام های استانی و کشوری به دست آورد.



فاطمه زهرا (س)، ایشان در حال گشت زنی بود که خمپاره ۶۰ دشمن پشت سر ایشان به زمین خورد و بر اثر اصابت ترکش خمپاره به پهلوهایش شهید شد. ■



درباره فعالیت های اجتماعی شهید بفرمایید
همسر شهید: در رشته های مختلف هنری فعال بود و نخستین عکاسی رنگی را در جهرم راه اندازی کرد. حتی زمانی که به جبهه رفت باز هم کارهای فرهنگی مثل فیلم برداری و عکاسی را انجام می داد. عبدالرضا، سینمای جهرم را که در جریان انقلاب توسط مردم به آتش کشیده شده و کاملاً ویران شده بود با همت و پشتکار ترمیم و بازسازی کرد و آن را به عنوان مرکز سالم و تفریح گاهی مفید در اختیار جوانان قرار داد.

شهید، هنرمندی بود که هم اهل فرهنگ و ادب بود و هم همسری مهربان که با زندگی بسیجی وار خود همیشه روزگار می گذراند. همسرم بسیار فعال بود و در انجام فعالیت های فرهنگی هنری سر از پانمی شناخت و روحیه ی خستگی ناپذیری داشت که این روحیه تلاش و جدیت در فرزندانمان نیز وجود دارد. من و فرزندانم امیدواریم ادامه دهنده راه شهید عبدالرضا مصلی نژاد و دیگر شهدا باشیم.

اعزام ایشان به کردستان چگونه بود؟

در سال ۵۸ به دنبال توطئه اشرار مسلح و گروه های ملحد در کردستان از طرف سپاه عازم آن دیار گردید و در شهرهای پاوه، مهلباد، مریوان و... به مبارزه مسلحانه علیه این کفار پرداخت. علاوه بر عضویت در شورای فرماندهی سپاه جهرم و

مسئولیت روابط عمومی این نهاد در زمینه نمایشنامه نویسی عکاسی و فیلمبرداری نیز فعالیت داشت و از آن زمان نیز همکاری خود را در زمینه فیلمبرداری و وقایع نگاری با صدا و سیما جمهوری اسلامی آغاز نمود.

در چه حوزه های ورزشی فعالیت داشتند؟

دختر شهید: پدرم در بسیاری از رشته های ورزشی از جمله دوچرخه سواری و شنا صاحب مقام و مدال بود و این موضوع همیشه برای ما باعث شرمندگی است که نتوانستیم راه ایشان را در ورزش ادامه بدهیم.

شهید چگونه به جبهه رفت و به شهادت رسید؟

دختر شهید: دانشجوی سال سوم مکانیک هم بود که به جبهه رفت. او در سال ۵۹ عازم جبهه های نبرد گردید و در منطقه آبادان به شدت از ناحیه پا مجروح گردید.

پدرم در سال ۶۱ با شروع عملیات فتح المبین و بیت المقدس جهت ثبت وقایع جنگ و دلاوری های رزم آوران پر توان اسلام با دوربین فیلمبرداری خود مجدداً راهی مناطق جنگی شد. در همان سال گوشه ای از عملیات پیروز مندانه محرم را به تصویر کشید.

شرکت پدرم در عملیات های والفجر ۴ و ۸ باعث جراحت او گردید و همچنین مورد آسیب گازهای شیمیایی رژیم بعث قرار گرفت؛ وی پس از بهبودی نسبی مجدداً با اشتیاق به منطقه عملیاتی فاو بازگشت و ۹ ماه متوالی در واحد طرح و عملیات لشکر المهدی (عج) فعالیت نمود و سرانجام در عملیات کربلای ۵، در شب شهادت حضرت زهرا (س)، ۲۴ دی ماه سال ۱۳۶۵ در منطقه عملیاتی شلمچه بر اثر اصابت ترکش به درجه رفیع شهادت نائل آمد.

به عنوان دوست دوران کودکی شهید از ویژگی های بیادماندنی ایشان بگویید

احمدی دوست شهید: ما از کودکی با هم بودیم و او شیطنتهای خاص خود را داشت. در بسیاری از رشته های ورزشی فعال بود، اما از کودکی به شنا علاقه زیادی داشت و به بسیاری از ما شنا کردن را یاد داد. در یکی از مسابقات استانی دوچرخه سواری نیز دوچرخه اش پنچر شد، اما با همان دوچرخه پنچر به مسابقه ادامه داد و مقام سوم را کسب کرد.

با هم به جبهه اعزام شدید در این باره بفرمایید

دوست و هم رزم شهید: وقتی برای آخرین بار داشتیم از شهر جهرم خارج می شدیم که به جبهه برویم، ایشان جمله عجیبی را گفت: «ای اهل دنیا خدا حافظ».

در عملیات کربلای ۵ و در شب شهادت حضرت

قسمتی از وصیت نامه شهید:

با توکل بر خدای متعال این هستی بخش ما همه خود را برای عملیات آینده آماده می کنیم. پروردگارا تو نور فرستادی اما ما کور بودیم تو هادی فرستادی اما ما گمراه بودیم تو خواستی ما را بر بال ملائک بنشانی اما سنگینی گناه ما را بر زمین میخکوب کرد، کور بودیم و کورتر شدیم، تحمل نمودی و نعمت دیگر برای ما فرستادی که آن نعمت امام عزیز بود.

ای مردم امروز نایب بر حق امام زمان، امام امت است. خمینی بت شکن است مبادا از او عقب بیفتید و بخواهید خدای ناخواسته جلو بروید در خط ایشان حرکت نمایید. که لغزش شما باعث سقوط شماست.

محبت اهل بیت را هرچه بیشتر در دل ما زنده تر بگردان و ما را با همین محبت بمیران. ما را امت امام قرار بده بگذار در آخرت نیز سربازان این پیر جماران باشیم ما را از او جدا مکن. عشق روحانیت شیعه در خط امام را در دل ما شعله ور کن. اولاد و خانواده ما را در پناه خودت از کلیه گزند روزگار مصون بدار. ما را مسلمان بمیران و ما را مسلمان شیعه محشور بدار بحق صلوات بر محمد و آل محمد. آمین. ■

دختر شهید: پدرم در بسیاری از رشته های ورزشی از جمله دوچرخه سواری و شنا صاحب مقام و مدال بود و این موضوع همیشه برای ما باعث شرمندگی است که نتوانستیم راه ایشان را در ورزش ادامه بدهیم.



شهید «سید حسین فدایی فروتن» در رشته‌های رزمی و شنا فعالیت جدی داشت.

حسین متولد ۳ اسفند سال ۱۳۴۲ در همدان، کودکی پر جنب و جوش، بطوریکه دوستانش از او یک انسان بزرگ و فراتر از سن و سالش یاد می‌کردند. در سن ۱۴ سالگی به ورزش کشتی علاقه‌مند شد. حسین هم کار می‌کرد، هم درس می‌خواند و هم ورزش می‌کرد.

بعد از چند سال به سمت ورزش‌های رزمی هم گرایش پیدا کرد و تا سال چهارم رشته علوم انسانی ادامه تحصیل داد. حسین به دلیل توانایی‌های خاص خود به عنوان مدرس تاکتیک در سپاه خدمت می‌کرد، سپس به عنوان بسیجی به جبهه رفت.

هشتم خرداد سال ۱۳۶۵ در جزیره مجنون، به شهادت رسید.

«گپ و گفت شاهد یاران با مادر بزرگوار شهید، سید علی و سید رضا برادران شهید حسین فدایی فروتن.»

ورزشکار شهیدی که با استعفا از سپاه به عنوان بسیجی به جبهه رفت

لطفا در باره زندگی شهید بفرمایید.

حاجیه خانم فروتن مادر شهید: حسین هم کار می‌کرد، هم درس می‌خواند و هم ورزش می‌کرد. پدرش مرحوم سید حسن نام داشت بسیار احترام پدر را نگه می‌داشت و هر زمان پس اندازی از راه کار کردن داشت آن را برای کار خیر و رسیدگی به محرومان به پدر و ما می‌داد. شهید من یک الگوی خوبی برای هم سن و سالهای خودش بود در همه کار موفقیت داشت و همیشه سعی می‌کرد کسی از رفتارش نرنجد و در او ان کودکی علاقه خاصی به نماز و روزه داشت. همیشه نمازش را سر وقت می‌خواند و دیگران را نیز به این کار تشویق می‌کرد.

بهش می‌گفتم مادر بیا برات عروسی بگیریم تا صاحب خانواده و اولاد شوی. می‌گفت من نمی‌مانم چقدر می‌خواهی خرج عروسی من کنی همان را به مستمندان کمک کن من شهید می‌شوم من ازش راضی هستم خدا ازش راضی باشه که قطعاً با این مقام حتما راضی خواهد بود.

درباره فرزند دیگران که در فو شهید شد بگوئید.

مادر شهید: سید امیر پسر کوچک ترم هم روز سیزدهم بهمن سال ۱۳۴۷ در شهرستان همدان به دنیا آمد. تا پایان دوره راهنمایی درس خواند. کارگری می‌کرد و همچنین لوله کش ساختمان بود. از سوی بسیج در جبهه حضور یافت. روز بیست و هشتم بهمن سال ۱۳۶۴ در منطقه عملیاتی فاو به شهادت رسید.

پیکرش مدت‌ها در منطقه باقی ماند و پس از تفحص وی توسط جستجوگران سرزمین نور، در گلزار شهدای باغ بهشت زادگاهش همدان به خاک سپرده شد.

وقتی سید امیر شهید شد حسین چگونه این موضوع را قبول کرد؟

مادر شهید: وقتی که برادر کوچک‌ترش سید امیر در فاو به شهادت رسید، حسین بسیار بی‌قراری می‌کرد و می‌گفت من شهادت را برای خودم می‌خواستم. به من می‌گفت برایم دعا کن که من هیچ‌وقت اسیر نشوم، من آرزوی شهادت دارم و برای شهادتم دعا کن.

حسینم به عنوان پاسدار در جبهه حضور یافت. در ماه خرداد

سال ۱۳۶۵ در منطقه عملیاتی جزیره مجنون به شهادت رسید و پیکرش توسط همشهریان، فامیل و رفقای جنگ‌اش در گلزار شهدای باغ بهشت زادگاهش به خاک سپرده شد.

شهید متولد چه سالی بود و از نوجوانی او چیزی به یاد دارید؟

سید علی برادر شهید: حسین متولد ۳ اسفند سال ۱۳۴۲



مادر شهید



وقتی که برادر کوچک‌ترش سید امیر در بهمن ۱۳۶۴ در فاو به شهادت رسید، حسین بسیار بی‌قراری می‌کرد و می‌گفت من شهادت را برای خودم می‌خواستم. به من می‌گفت برایم دعا کن که من هیچ‌وقت اسیر نشوم، من آرزوی شهادت دارم و برای شهادتم دعا کن



برود و می‌گفتند ما به تو در پشت جبهه احتیاج داریم، اما او به دلیل علاقه زیادی که به جبهه داشت از سپاه استعفا داد و به‌عنوان بسیجی به جبهه رفت.

شما به‌عنوان دوست شهید درباره ورزش ایشان بگویید

یاوری هم‌رزم شهید: بنده و صدها نفر از رزمندگان استان همدان ورزش شنا را در دوران جنگ زیر نظر ایشان یاد گرفتیم. بعدها که به‌عنوان بسیجی به جبهه آمد نیروی تخریب‌چی بود و سخت‌ترین کارها را انجام می‌داد. شهید همیشه آرام و باوقار بود و آموزش‌های خود را فارغ از تندروری و سر حوصله انجام می‌داد که این نشان از بزرگمردی وی داشت و بسیاری از رزمندگان خود را مدیون رشادت‌های حسین می‌دانند.

من می‌خواستم بروم جبهه، اما سنم قانونی نبود. به شهید گفتم ما را هم با خود ببر جبهه می‌گفت باید از خدا بخواهی تا توفیق جبهه رفتن را به شما عطا کند. می‌گفت در جبهه باید قبل از دشمن با نفست بجنگی و من بعدها متوجه سخنان ارزشمند حسین شدم. ■

بود. حسین به‌سختی خودش را پشت تیربار رساند. گلوله کالیبر ۲۲ برای شلیک به هواپیما استفاده می‌شود، اما عراقی‌ها با آن به سمت نفرات ایران شلیک می‌کردند و ۴ گلوله این سلاح به حسین خورده بود و بعد هم خمپاره بر روی جسد او افتاده بود و پیکر او تکه تکه شده بود. دفاع از وطن و اسلام برایشان مهم بود و ما هم باید این موضوع را جدی بگیریم.

از فعالیت‌های او در بسیج و سپاه برایمان بگویید.

سید رضا برادر دوم شهید: سید حسین ابتدا وارد بسیج شد و سپس به‌عنوان پاسدار وارد سپاه شد و به‌عنوان مربی تاکتیک در پادگان‌های همدان و پادگان شهید منتظری کرمانشاه مشغول آموزش کادرهای سپاه شد.

در دوران جنگ فرماندهان به دلیل توانایی‌های زیادی که حسین در آموزش کارکنان داشت نمی‌گذاشتند که او به جبهه

در همدان است و کودکی پر جنب و جوش بود بسیار در ورزش موفق بود از همان اوان کودکی به حرکات رزمی علاقه نشان می‌داد.

با اینکه سن کمی داشت با دوستان و هم‌کلاسیها و بچه محل بسیار خوش رفتار بود بطوریکه دوستانش از او یک انسان بزرگ و فراتر از سن و سالش یاد می‌کردند. شهید تا سال چهارم رشته علوم انسانی ادامه تحصیل داد و رفتن به جبهه را یکی از موضوعات مهم و اساسی در زندگی خود می‌دانست و چندین بار راهی جبهه‌ها شد.

شهید از چه زمانی وارد ورزش شدند؟

سید علی، برادر شهید: در سن ۱۴ سالگی به ورزش کشتی علاقه‌مند شد. بعد از چند سال به سمت ورزش‌های رزمی هم گرایش پیدا کرد. بعد از انقلاب ورزش‌هایی تحت عنوان رزم‌آوران اسلام شکل گرفت که تلفیقی از چند ورزش رزمی بود و حسین مربی این رشته در همدان بود.

حسین زحمت‌های زیادی برای راه اندازی این رشته رزمی در شهر مان کشید جوانان بسیاری را در این رشته پروارند که از میان آنها تعداد قابل توجهی مدال‌های استانی و کشوری گرفتند.

همه آنهایی که حسین مربی آنها بود از اخلاق نیک او یاد می‌کنند و بسیاری هم افتخارات خود را مدیون راهنمایی و مربی‌گری خوب حسین می‌دانند.

از سوی مسئولان ورزش همدان و بسیج بارها برای حسین و شهدای دیگر مراسم گرفتند و از خانواده ما به خاطر دارا بودن همچنین برادری تجلیل کردند.

درباره شهادت سید حسین فدایی فروتن برایمان بگویید؟

سیدرضا برادر شهید: در جبهه با هم در منطقه جزیره معجون بودیم. شب ۸ خرداد سال ۱۳۶۵ در جزیره معجون، تیربارچی گردان توسط تک‌تیرانداز عراقی به شهادت رسیده



شهید «سیامک افرادی» ورزشکار و کشتی‌گیری بود که به‌صورت داوطلب به جبهه رفت و در ۲۰ سالگی به شهادت رسید. سیامک متولد ۱۳۴۴ در جنوب شهر تهران بود. شهید شیطنت‌های خاص بچگی را داشت، اما نسبت به بزرگ‌ترها بسیار با احترام رفتار می‌کرد. در سال ۱۳۵۹ در باشگاه کشتی ثبت‌نام کرد و وارد این ورزش شد. بسیار خوب کشتی می‌گرفت زیر گیری شهید حرف نداشت همه قهرمان‌ها و پهلوانها از ش تو کشتی حساب می‌بردند. سیامک سال ۱۳۶۱ برای اولین بار به جبهه رفت و به کردستان اعزام شد و در سال ۱۳۶۲ به‌عنوان «آربی جی زن» مشغول شد. سیامک در بهمن سال ۱۳۶۴ در عملیات والفجر ۸ در حالی که عضو تیپ ۲۱ گردان موسی ابن جعفر (ع) بود به شهادت رسید.



«گپ و گفت شاهد یاران با خانواده، مربی و دوستان شهید افرادی.»

شهیدی که الگوی او تختی بود

لطفاً مختصری از تولد و دوران کودکی شهید بفرمایید.

مادر شهید: اول ماه به اول ماه توی خانه روضه داشتیم. سیامک چهار ساله، شاید هم پنج ساله بود. یک اتاق خانم‌ها می‌نشستند و اتاق دیگر آقایان. داشتیم از مهمان‌ها پذیرایی می‌کردم که دیدم صورتش قرمز و چشم‌هایش خیس از اشک است.

گرفتمش توی بغلم و گفتم: در گوشم بگو ببینم با کی دعوا کردی؟ یواشکی گفت هیچکی گفتم چرا گریه کردی؟ گفت و اسه بچه کوچولوی امام حسین (ع).

شنیده شده به اسمش اعتراض داشته این موضوع را بفرمایید

مادر شهید: همیشه به اسمش اعتراض داشت یک دفعه با ناراحتی به من گفت این هم شد اسم که روی من گذاشتید؟ گفتم چرا مادر اسم به این قشنگی؟ گفت یکی از بچه‌های بهایی مدرسه‌مون اسمش سیامکه. اسم باید علی باشه، حسین باشه، حسن باشه. از آن به بعد به همه گفت، او را روح‌الله صدا بزنند.

درباره محل زندگی شهید بگویید.

مادر شهید: سمنان زندگی می‌کردیم و برادر بزرگش تهران بود. بیشتر پنجشنبه‌ها را می‌رفت تهران. عاشق دعای ندبه مهدیه بود. می‌گفت: یک حال و هوای دیگه دارد. وقتی اون جا دعای ندبه می‌خوانی تازه حواست جمع می‌شود که منتظر آقایت باشی.

درباره خاطرات پدر مرحوم شهید درباره اقدامات سیامک در زمان انقلاب بفرمایید.

مادر شهید: یک بار خدا بیامرز پدرش حاجی می‌خندید و می‌گفت که از دست این بچه، می‌گه در رو به روی گربه می‌بندند، من بچه‌ی آدمم. گفتم راست می‌گه، چرا زندونی اش کردی؟ گفت اگه مأمورا بگیرنش، چکار کنیم؟ رفتم توی اتاق تا از دستش در بیاورم، اما نبود. به پدرش گفتم عجب دری به روش بستنی اون که خونه نیست. دوباره اسپری رنگ را برداشته و از خانه رفته بود. پدرش که سعی در پنهان کردن اضطرابش داشت، زورکی لبخند زد و گفت: زنده‌های روی دیوار خیلی بلنده، کسی نمی‌تونه از اون بالا بیساید و برای باز کردن در حیاط از آشپزخانه بیرون رفت، اما...

چرا در رو باز نمی‌کنی؟ سیامک لنگ لنگان جلو می‌آمد پایش زخمی شده بود. مأمورا دنبالم کردن چرا در رو باز نمی‌کنی؟

پدر به جثه‌ی ریزه‌میزه‌ی فرزندمان نگاه کرد و گفت چطور می‌تونی تو؟ گفتش از لای زنده‌ها، داشتیم مرگ بر شاه می‌نوشتیم که دنبالمون کردن. پدر فرزند را در آغوش کشید و بارها و بارها خدا را در دل شکر کرد.

شهید چه اقداماتی در زمان انقلاب انجام می‌داد؟

مادر شهید: جمع آوری ملحفه و دارو برای مجروحین یک روز در ماه شهریور ۵۷ اومد گفت مامان بدو هر چی ملحفه داریم بیار با عجله از انباری گونی‌ها را آورد. دوید ملحفه‌ها را داخل آنها گذاشت، مقداری پنبه و بتادین و...

گفتم با اینها چه کاری می‌خواهی بکنی به سادگی پاسخ داد این ها رو برای مجروحین می‌برم هر کدام از اینها یاران امام رو نجات می‌دهند کسانی که برای پیروزی انقلاب در

حال نبرد با رژیم شاهنشاهی هستند. اینها رو می‌گفت و سپس به سرعت از خانه خارج می‌شد و من هم برایش دعا می‌کردم. این روزها ادامه داشت و دعا های ما مادران هم پشت سر بچه هایمان بود.

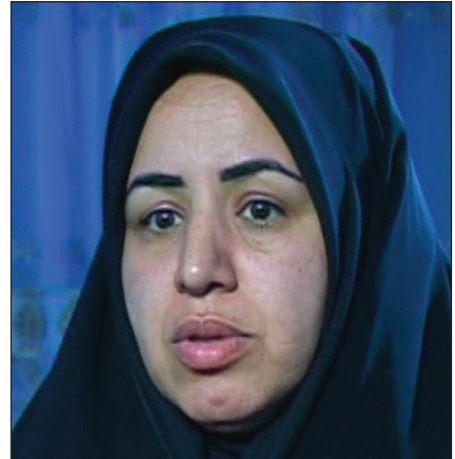
از دوران جبهه ایشان چیزی یادتان هست؟

مادر شهید: وقتی از جبهه می‌آمد. پر از سکوت و غم بود. آن سکوت از او عجیب بود. آخر همه او را جوانی شاد و بذله‌گو می‌دانستند. فکر کردم شاید به خاطر دوستانش که شهید شده‌اند باشد. البته آن فکر باعث آزار خودم هم می‌شد. فکر شهید شدن احتمالی خودش که حالا کنارم بود. بی مقدمه گفتم: «مادر جان! الان وقتشه که به درس و کتابت بچسبی و تا وقت امتحانات به جبهه فکر نکنی».

سکوت کرد. گفتم: سیامک مادر کجایی؟ گفت: خر مشهر عراقی‌ها میریزن توی خونه و زندگی مردم، پدرها و مادرها را می‌کشند و حیثیت، آبرو و عفتمون رو می‌برند. این فکر داره دیوونم می‌کنه.

گفتم: «خدا نکنه! ان‌شاءالله صحیح و سالم برمی‌گردد. می‌گفت حالا ببین اگه من شهید نشدم. گریه کردم و گفتم: خیلی خوب، دیگه از این حرفا نزن. گفت: «مامان جان! چرا گریه می‌کنی؟ یاد مادر وهب توی صحرای کر بلا بیفت که سر بریده‌ی پسرش را انداخت توی گود دشمن و گفت

سیامک نه تنها قهرمان، بلکه یک پهلوان واقعی بود و الگوی او در زندگی و ورزش جهان پهلوان تختی بود.



من چیزی رو که در راه خدا دادم، پس نمی‌گیرم. سعی کن اگه گریه می‌کنی هم برای امام حسین و یارانش گریه کنی تا اشک‌هایت ارزش داشته باشه.

به‌عنوان برادر و همراه درباره کودکی شهید بگوئید

منصور افرادی برادر شهید: سیامک متولد ۱۳۴۴ در جنوب شهر تهران بود. در خانه ما مجالس روضه برگزار می‌شد و سیامک از همان بچگی با شنیدن روضه امام حسین (ع) دچار حزن و اندوه زیادی می‌شد. شهید شیطنت‌های خاص بچگی را داشت، اما نسبت به بزرگ‌ترها بسیار با احترام رفتار می‌کرد. در مدرسه هم بسیار پر شر و شور بود. ما در سال ۱۳۵۹ به سمنان رفتیم و سیامک در این زمان در دوران راهنمایی بود.

در خصوص علاقه شهید به ورزش کشتی بفرمایید؟

برادر شهید: در همان سال‌ها در باشگاه کشتی ثبت‌نام کرد و وارد این ورزش شد. بسیار خوب کشتی میگرفت زیر گیری شهید حرف نداشت همه قهرمان‌ها و پهلوانها ازش تو کشتی حساب می‌بردند.

یک روز در مسابقه‌ی کشتی نفر اول شده بود. با گل وارد خانه شد. با اشتیاق پریدم و بوسیدمش. کلی برای پیروز شدنش دعا کرده بودم. گل را دور عکس امام آویزان کرد. گفتم: چرا اون جا؟ بذار روی طاقچه تا آقا جون که می‌یاد ببیندش..

اما سیامک گفت: «خوب نگاه کن! ببین این اصلاً جای اصلی‌اش دور عکس امام هست. واقعیتش اینه که همه چی مون مال امامه.

برادر شهید: هر وقت نگاهش می‌کردم، در حال ذکر یا زهرا و یا مهدی گفتم بود. هر دو نفر مان را به اورژانس بعدی منتقل کردند. هنگامی که به اورژانس بعدی رسیدیم، من هنوز مجروح بودم و او شهید.

خاطره‌ای از جبهه ایشان دارید؟

برادر شهید: آقای سعد الدین هم‌رزم شهید نقل می‌کرد هوای سرد و شب تاریک، پشت چادر ایستاده بودم. یاد عملیات خیبر و سیامک افتادم. ناخودآگاه گفتم کیه؟ صدای سیامک از داخل چادر آمد.. پریدم تو. گفتم: تو این جا چه کار می‌کنی؟ شنیدم تو قسمت تعمیرات موتوری. گفتش آره بابا! ولی ابراهیم اومد برای توجیه عملیات، منم پریدم ترک موتورش.

کلی سر و کله زد و تلاش کرد تا توانست فرماندهان را متقاعد کند برای عملیات بماند. یک اسلحه‌ی تیربار تحویل گرفت. نیم ساعت گذشت که دیدم تمام قسمت‌های اسلحه را باز کرده و دارد با گازوتیل می‌شوید. متوجه نگاهم شد. گفت: کاره دیگه، یه وقت دیدی گیر کرد و گرفتار شدیم.

سیامک در زمان عملیات چه کار می‌کرد؟

برادر شهید باز هم به نقل از هم‌رزم برادرش ادامه داد: وقت عملیات، ما دسته یک بودیم. من مجروح شدم و پشت یکی از نخل‌ها پنهان شدم. ناگهان صدای فریاد سیامک را شنیدم... با این که تیر به پایش خورده بود، اما هنوز صدای تیراندازی‌اش می‌آمد. تا آن که ترکش به صورتش خورد و افتاد روی زمین. سینه خیز می‌رفت و خودش را به عقب می‌کشید که تیر آخر به پشت گردنش خورد...

دوستش گفت: هرگز لحظه شهادتش را فراموش نمی‌کنم. وقتی که مجروح شد، نیمی از صورتش را برده و پایش زخمی شده بود اما مشکل اصلی شاهرگ گردنش بود که تیر آخر به آن قسمت اصابت کرده بود. ما را با قایق به عقب منتقل کردند. هر وقت نگاهش می‌کردم، در حال ذکر «یا زهرا و یا مهدی!» گفتم بود. هر دو نفر مان را به اورژانس بعدی منتقل کردند. هنگامی که به اورژانس بعدی رسیدیم، من هنوز مجروح بودم و او شهید.

اولین بار چه سالی به جبهه رفت و کی به شهادت رسید؟

برادر شهید: سیامک سال ۱۳۶۱ برای اولین بار به جبهه رفت و به کردستان اعزام شد و در سال ۱۳۶۲ به‌عنوان «آری جی زن» مشغول شد. سیامک در بهمن سال ۱۳۶۴ در عملیات والفجر ۸ در حالی که عضو تیپ ۲۱ گردان موسی ابن جعفر (ع) بود به شهادت رسید.

از علاقه شهید به ورزش در زمان کودکی بفرمایید؟

فتانه خواهر شهید: سیامک از کودکی علاقه زیادی به ورزش داشت و صبح‌های زود بیدار می‌شد و در تراس منزل تعداد زیادی طناب می‌زد. در مقطع انقلاب که مدارس حالت نیمه تعطیل داشت، سیامک بچه‌های مدرسه را جمع می‌کرد تا با هم به راهپیمایی بروند. او شعر هم می‌سرود و دوبیتی‌هایی بیشتر با درون‌مایه عرفانی و مذهبی سروده بود.

به‌عنوان مربی شهید درباره کشتی سیامک چه



نظری دارید

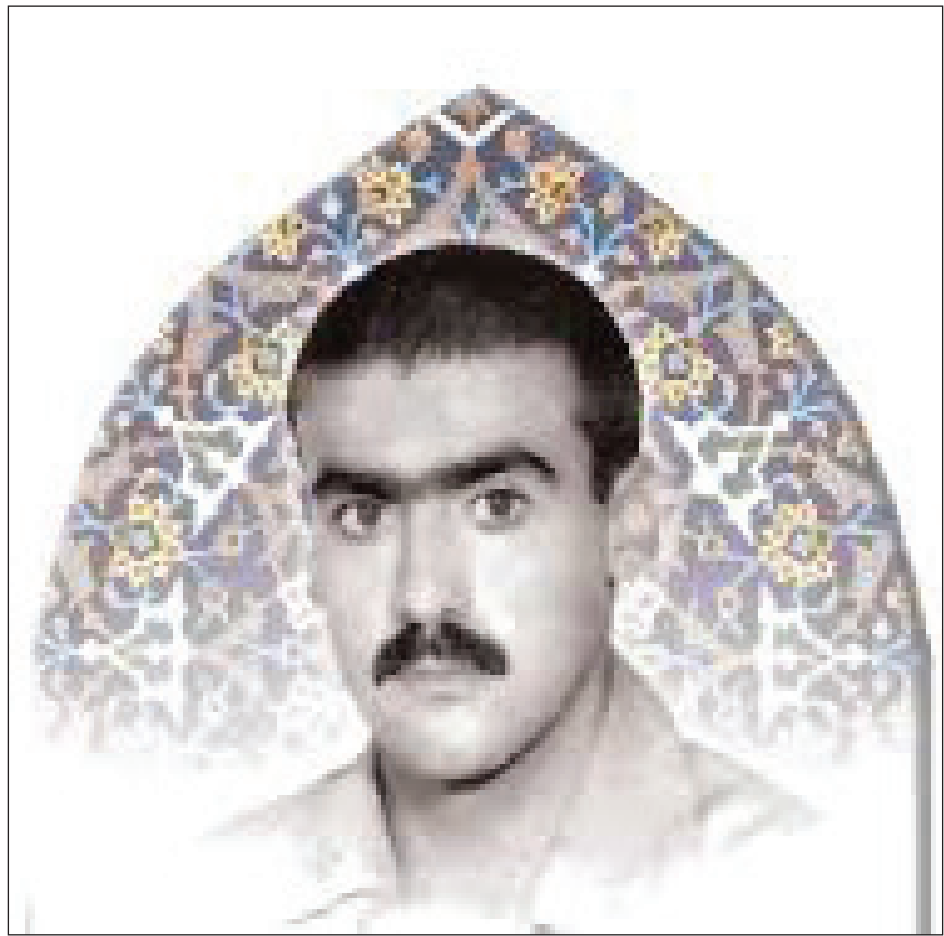
حمیدی مربی شهید: سیامک در موقع ورزش و تمرینات به قدری جدی کار می‌کرد که همیشه تمام بدنش خیس عرق بود. او در کشتی بسیار موفق بود و خیلی از حریفان خود را که از نظر تجربه و قدرت بسیار از او جلوتر بودند در مسابقه شکست می‌داد. مقام‌های خوبی در مسابقات داشت.

سیامک وقتی عازم جبهه بود، به باشگاه آمد و با تک تک کشتی‌گیران و مربیان خداحافظی کرد و از همه حلالیت طلبید.

سیامک در آن زمان به قدری در کشتی پیشرفت کرده بود که در هر وزنی که کشتی می‌گرفت، حریفان او مطمئن بودند که در آن وزن حرفی برای گفتن ندارند. سیامک نه تنها قهرمان، بلکه یک پهلوان واقعی بود و الگوی او در زندگی و ورزش جهان پهلوان تاختی بود.



شهید افرادی در زمان اعزام به جبهه در سال ۱۳۶۱



شهید اردلان ساوجی در سال ۴۲ در شهر تهران متولد شد و بعد از تولد با خانواده به شمشک نقل مکان کرد، اردلان اسکی سبک آلپاین انجام می داد. در کودکی سبک خاصی در اسکی داشت علاوه بر اسکی به ورزش والیبال هم علاقه زیادی داشت با دوستانش والیبال بازی می کرد. شهید با جدیت اسکی را پیگیری کرد و در نوجوانی به تیم ملی اسکی راه یافت. تخصصش در اسکی آلپاین و ماریجیت کوچک بود. بعد از گرفتن دیپلم قصد ادامه تحصیل داشت، اما با توجه به شروع جنگ ترجیح داد که برای دفاع از کشور به سربازی برود. او در عملیات نصر ۷ در ۱۵ مرداد سال ۱۳۶۶ در منطقه عملیاتی سردشت به شهادت رسید و در امامزاده محمد شمشک دفن گردید.

« گفت و گوی شاهد یاران با مادر، خواهر و برادر شهید و عیسی ساوه شمشکی، از هم دورهای های شهید در ورزش و جنگ »

قهرمان اسکی آلپاین، شهیدی که همیشه در اوج بود

شهید متولد کجا بود؟

مادر شهید: اردلان در شهر تهران متولد شد و ما بعد از تولد او به شمشک نقل مکان کردیم. این نقل مکان به دلیل این بود که همسر من حجت اله بسیار علاقه داشت به ورزش کوهنوردی و منطقه شمشک هم در ارتفاعات شمال تهران در منطقه ای خوش آب و هوا بود که می توانست به کوهپیمایی برود. کلا آدم هایی که اهل سلامت باشند به دنبال سلامتی می گردند و پدر اردلان نیز جویای این سلامتی برای همه اهل خانواده بود.

درباره کودکی شهید و روحیه او برایمان بگویید.

مادر شهید: اردلان از لحاظ اخلاقی بسیار خوب بود و دوست داشتنی بود بطوریکه همه اقوام و آشنایان از اخلاق حسنه او تعریف می کردند. شهید با اخلاق خوبی که داشت جاذبه داشت و هر کسی به او نزدیک می شد او را رها نمی کرد.

از رفتن او به جبهه برایمان بگویید.

مادر شهید: زمان جنگ بود که اردلان تصمیم گرفت به سربازی برود، خیلی به او اصرار کردیم که الان شرایط جنگی است و نرو، اما او تصمیم خودش را گرفته بود.

آخرین خاطره ای که از او دارید چیست؟

مادر شهید: بار آخری که داشت به جبهه می رفت، روی پله خانه خواهرش به من گفت من به هیچ کس بدهکاری ندارم، اما از چند نفر طلب دارم که نمی خواهد بعد از من آن ها را پس بگیرد.

اردلان به عنوان همبازی شما بود لطفا درباره کودکی شهید بگویید.

خواهر شهید: اردلان از کودکی بسیار اجتماعی و مردم دوست بود. دوستان زیادی دور برش جمع شده بودند. بسیار در زندگی خود به دنبال کارهای اجتماعی و مردم داری بود.

درباره ورزش اسکی او بفرمایید.

خواهر شهید: اردلان اسکی سبک آلپاین انجام می داد.

در کودکی سبک خاصی در اسکی داشت و همیشه به شوخی به دوستانش می گفت باید اسکی کردن را از من یاد بگیرد.

علاوه بر اسکی به چه ورزش دیگری علاقه داشت؟

خواهر شهید: علاوه بر اسکی به ورزش والیبال هم علاقه زیادی داشت. با دوستانش والیبال بازی می کردند و هر زمان که دور هم جمع می شدیم درباره ورزش صحبت می کرد و بسیار تلاش داشت تا جوانان با حداقل ها ورزش کنند و والیبال را هم جزو این ورزشهای حداقلی می دانست که با یک تور و یک توپ می شد بازی کرد. همیشه به این فکر می کرد که چگونه به مردم کمک کند و مخصوصا جوانان را چگونه یاری دهد و ما همیشه شاهد آن بودیم که اردلان بسیاری از زمان فراغت خود را به امر کار کردن برای مردم و خدمت به مردم می گذراند و بسیاری از مشکلات دوستان را حل می کرد.

چطور شد که به ورزش اسکی علاقه مند شد؟



بر می‌گشتم، گفت که من به مادرم گفته‌ام دیگر بر نمی‌گردم، گفتم چرا این حرف را زدی و جواب داد این مسئله به دلم افتاده است. دقیقاً خاطر من است؛ ساعت ۵ بعد از ظهر ۱۱ مرداد سال ۱۳۶۶ بود که به ما اطلاع دادند تا نکر آب پادگان به دست نیروهای کومله افتاده است و ما هم سریع به محل رفتیم.

مسافت ۵۰۰ متری را باید در تیررس دشمن حرکت می‌کردیم تا به محل امن برسیم و در این مسیر از ۲۴ نفری که به منطقه رفتیم، ۱۷ نفر به شهادت رسیدند. ناگهان چشمم به اردلان افتاد که با آن هیکل ورزشکاری و درشتی، روی زمین افتاده و وقتی بالای سر او رفتم دیدم تیر به شکم او اصابت کرده و به لقا الله پیوسته است.

مکانی هم در خط مقدم جبهه به نام شهید نامگذاری شده است

ساوه شمشکی: بعد از شهادت او یکی از پایگاه‌های منطقه سردشت به اسم شهید اردلان ساوجی نامگذاری شد و الان هم این پیست اسکی به اسم ایشان است و مسابقاتی با یاد او برگزار می‌گردد.



شده؟

ساوه شمشکی: پیست اسکی شمشک که به نام شهید ساوجی نامگذاری شده، یک دیواره معروف دارد که خیلی مورد پسند اسکی بازان حرفه‌ای است. این پیست، شیب تندی دارد و برآمدگی‌های موسوم به بس در آن زیاد است. این برآمدگی‌ها بر اثر پاشیدن برف ناشی از اسکی در پیچ و خم‌ها به وجود می‌آید و ترکیبی از گودال و برآمدگی ایجاد می‌کند که اسکی را برای حرفه‌ای‌ها، لذت بخش تر می‌سازد.

از زمان جبهه رفتن ایشان خاطره‌ای دارید؟

کیا شمشکی: ما با هم به سربازی رفتیم، بعد از مدتی که در تهران بودیم به منطقه عملیاتی منتقل شدیم. نمی‌خواستیم از هم جدا شویم و با اصرار پذیرفتیم که در جای پر مخاطره‌ای با هم باشیم و به پایگاه دورافتاده‌ای در سردشت رفتیم.

شهید ساوجی چگونه به شهادت رسید

دوست و هم‌رزم شهید: دفعه آخری که با هم

زمان جنگ بود که اردلان تصمیم گرفت به سربازی برود، خیلی به او اصرار کردیم که الان شرایط جنگی است و نرو، اما او تصمیم خودش را گرفته بود.

برادر شهید: شرایط اقلیمی شمشک بسیار مناسب اسکی است و تمام بچه‌های این منطقه از سنین پایین به این ورزش می‌پردازند و اردلان هم همین مسیر را طی کرد و در این رشته به موفقیت‌ها و مقام‌های زیادی دست یافت. اردلان طوری اسکی می‌کرد که همه فکر می‌کردند یکی از قهرمانان جهان در حال اسکی است. بسیار حرفه‌ای و با زیبایی تمام به اجرای مسابقه می‌پرداخت و همیشه در حال فراگیری قوانین و مراحل اسکی در مسابقات بین المللی بود.

درباره اردلان و خاطرات ایشان بگویید.

حیدری معلم شهید: من در کلاس چهارم و پنجم ابتدایی معلم ایشان بودم. همیشه می‌گفت که من باید هم در درس اول باشم هم در ورزش اسکی. پدر شهید ساوجی از بنیان‌گذاران اسکی در شمشک بود و بسیاری از امکانات مربوط به اسکی در شمشک با زحمات پدر ایشان ایجاد شده است. ایشان هم با جدیت این ورزش را پیگیری می‌کرد و در نوجوانی به تیم ملی اسکی راه یافت. تخصص ایشان در اسکی آلپاین و مارپیچ کوچک بود. بعد از گرفتن دیپلم قصد ادامه تحصیل داشت، اما با توجه به شروع جنگ ترجیح داد که برای دفاع از کشور به سربازی برود.

شما هم دوست شهید بودید و هم هم رزم او درباره زندگی اردلان بفرمایید.

عیسی ساوه شمشکی رئیس سابق فدراسیون اسکی جمهوری اسلامی: اردلان با وجود تمام پهلوانی و قدرتی که داشت، بسیار سربه‌زیر و آرام بود. زندگی اردلان به دو بخش تقسیم می‌شد، زمانی که برف در کوه‌ها نبود و زمانی که برف در کوه‌ها باریده بود؛ وقتی برف روی زمین بود، بی‌قرار بود و مدام به اسکی فکر می‌کرد.

شهید «اردلان ساوجی» از قهرمانان رشته اسکی بود و در منطقه شمشک سکونت داشت. او در سال‌های ورزش خود همواره در قله کوه‌ها مشغول اسکی بود و سرانجام نیز در جبهه‌های نبرد به اوج آسمان‌ها پرواز کرد. ورزشکار بسیار پر تلاشی بود و یک قهرمان واقعی بود. در بسیاری از مسابقات مقام به دست می‌آورد و حتی بارها در اردوهای تیم‌های ملی شرکت داشت.

پیست اسکی شمشک به نام شهید نامگذاری



عیسی ساوه شمشکی



شهید پرویز عطایی در خانواده مذهبی به دنیا آمد. تحصیلات خود را تا مقطع سوم راهنمایی گذراند و چون می خواست متکی به خود و در عین حال یاور خانواده باشد وارد بازار کار شد و در کنار آن به خاطر علاقه وافر به ورزش به ویژه ورزش های رزمی، به ورزش زیبای تکواندو پرداخت و در سال ۱۳۶۰ موفق به اخذ کمر بند مشکی دان ۱ شد و در همان سال در کلاس داوری نیز شرکت نموده و مدرک داوری خود را نیز از فدراسیون دریافت نمود.

شهید عطایی از نخستین افرادی بود که ورزش تکواندو را به شکل حرفه ای پیگیری کرد و خیلی زود به بالاترین سطوح این ورزش رسید و این ورزش را در استان زنجان پایه گذاری کرد. او که یک بار از سوی منافقین مورد سوء قصد قرار گرفته بود در سال ۱۳۶۱ به جبهه رفت. شهید عطایی سرانجام با توجه به رشادت هایی که از خود در دفاع از اسلام و قرآن نشان داد در عملیات رمضان که پیچیده ترین عملیات دفاع مقدس بود در مقابل پاتک دشمن مردانه ایستادگی کرد و سرانجام و در روز ۲۷ تیر ماه سال ۶۱ در منطقه عملیاتی پاسگاه زید به درجه رفیع شهادت رسید.

« گپ و گفت شاهد یاران با حاجیه خانم عطایی مادر بزرگوار شهید، برادر شهید و حاج محمد، دوست صمیمی شهید.

شهید عطایی بنیان گذار تکواندو در زنجان

شهید متولد چه سالی بود و درباره کودکی او برایمان بگویید.

حاجیه خانم عطایی مادر شهید: پرویز در دی ماه سال ۱۳۳۶ در زنجان به دنیا آمد. تحصیلات خود را تا مقطع سوم راهنمایی گذراند و چون می خواست متکی به خود باشد وارد بازار کار شد. وقتی که به سن جوانی رسید به تهران رفت و در یک تولیدی لباس مشغول به کار شد و در کنار آن ورزش را به شکل جدی پیگیری کرد.

درباره فعالیت ورزشی شهید بفرمایید.

در کنار کار به دلیل علاقه وافر به ورزش در رشته کونگفو و تکواندو شروع به فعالیت کرد و با شور و شوق خاصی تمرینات و تعلیمات را انجام داد. گویا می دانست روزی این آموزش ها او را به اوج عزت و عظمت خواهد رساند.

از خدمات و فعالیت های شهید در زمان انقلاب چیزی یادتان هست.

مادر شهید: اوایل انقلاب فرزندم همانند جوانان شیفته و دلدا به امام (ره) ساکت ننشست و در تظاهرات و راهپیمایی ها شرکت کرد. در همین زمان بود که به خدمت

سربازی رفت ولی یک ماه و نیم از رفتنش نگذشته بود که بنا به پیام امام (ره) که سربازها از پادگانها فرار کنند به همراه ۹ نفر از دوستانش این کار را عملی کرد و به تهران بازگشت.

درباره فعالیت شهید در دوران پس از پیروزی انقلاب بگویید.

مادر شهید: خدمات شهید به نظام و مردم و همچنین تعلیم و تربیت جوانان از طریق ورزش موجب شد که منافقان کوردل در سال ۶۰ در صدد ترور او بر بیایند.

وی در ۱۹ شهریور همان سال در حالی که از تمرین و ورزش باز می گشت مورد سوء قصد قرار گرفت و ۴ تیر به سینه و دست و پای او اصابت نمود ولی از آنجا که پسرم از شجاعتی کم نظیر و بدنی آماده برخوردار بود در همان حال یکی از ضاربان را دنبال کرد و موفق شد آن را از پای در آورد.

از عیادت شهید با عامل ترور خود چیزی یادتان هست؟

مادر شهید: بعد از ترور ناموفق او در سال ۱۳۶۰ بیش از چند روز بیشتر در بیمارستان نماند و به زور خود را مرخص

کرد و بعد از مرخص شدن با خرید نهج البلاغه و میوه به عیادت منافقی رفته بود که نسبت به او سوء قصد کرده بود و بعد از زخمی شدن دستگیر شده بود.

از رفتن او به جبهه برایمان بگویید

مادر شهید: پسرم پس از بهبودی در سال ۶۱ عازم جبهه های نبرد علیه متجاوزان بعثی شد و در عملیات رمضان شرکت نمود و بعد از دلاوری و رشادت های فراوان در این نبرد و به هلاکت رساندن جمعی از نیروهای بعثی بالاخره به آرزوی خود رسید.

یادم هست وقتی که می خواست به جبهه برود نگذاشت برای بدرقه اش برویم، می گفت از مادران شهدا شرمندم که بخوایید من را بدرقه کنید. از او پرسیدم کی بر می گردی؟ گفت هر وقت که جنگ تمام شد بر می گردم. رفت و به شهادت رسید.

چه وصیتی کردند؟

مادر: شهید در قسمتی از وصیت نامه اش گفته که برادران من پشتیبان امام باشید و همیشه او را دعا کنید، من فدای امام عزیز هستم و به او عشق می ورزم و از او می خواهم



در کنار کار به دلیل علاقه وافر به ورزش در رشته کونگ فو و تکواندو شروع به فعالیت کرد و با شور و شوق خاصی تمرینات و تعلیمات را انجام داد. گویامی دانست روزی این آموزش‌ها او را به اوج عزت و عظمت خواهد رساند.

که در آخرت مرا شفاعت کند.

در باره شغل شهید بگویید.

اقای عطایی برادر شهید: وقتی انقلاب به پیروزی رسید شهید عطایی در کمیته مرکزی مشغول به کار شد و خدمت سربازی خود را در همین مکان گذراند. با توجه به لیاقت، شایستگی و صداقتی که از خود نشان داده بود پستی حساس به وی واگذار شد.

پس از مدتی به زنجان آمد و در امور تربیتی به عنوان دبیر ورزش مدارس استخدام شد و نزدیک به یک سال بعد از ایشان خواسته شد که به عضویت سپاه درآید و چون مقصودش خدا و خدمت به انقلاب بود این پیشنهاد را پذیرفت.

شهید گرانقدر در تربیت بدنی سپاه کلاس‌هایی را دایر کرد و تمام وقت خود را صرف بیجه‌های ورزشکار کرد. به منظور ارتقای سطح ورزش رزمی تکواندو به تهران رفت و در دوم خردادماه سال ۱۳۶۰ موفق به دریافت کمر بند سیاه دان یک شد و پس از آن نیز در کلاس داوری شرکت و نشان داوری را اخذ کرد.

چطور شد که به ورزش علاقه مند شد؟

برادر شهید: پرویز با توجه به زمینه قبلی که در ورزش‌های رزمی داشت، خیلی سریع در تکواندو پیشرفت کرد و کمر بند مشکی و دان یک این رشته را به دست آورد. بعدها کلاس‌های تکواندو را در زنجان راه‌اندازی کرد و در واقع بنیان‌گذار این ورزش در استان زنجان بود. اگر امروز این ورزش در استان زنجان رشد بسیار زیادی داشته به برکت وجود ایشان بود. بسیاری از شاگردانی که ایشان تربیت کرد تبدیل به قهرمانان بزرگ این رشته شدند.

از موفقیت‌های ایشان در به میدان آوردن جوانان بفرمایید

برادر شهید: پرویز از جسارت خاصی در برخورد با دشمن برخوردار بود، وی با بصیرت و دوراندیشی که داشت حوادث پیش روی انقلاب را پیش‌بینی می‌کرد و سپس با توجه به آن دست به برنامه‌ریزی و ساماندهی نیروهای ارتش و قشر مردم و همه شاگردانش می‌زد. این شهید بزرگوار پس از شروع به کار در آموزش ورزش‌های

و ما انتظار داریم که به نحو احسن این کار انجام شود.

شما به عنوان دوست صمیمی شهید درباره ایشان جملاتی را بگویید

حاج محمد، دوست شهید: آقا پرویز شخصیت بسیار محبوبی در شهر زنجان بود و به واسطه همین شخصیت ویژه، افراد بسیار زیادی جذب رشته تکواندو شدند و نسبت جوانانی که به سمت این ورزش گرایش پیدا کردند بسیار بیشتر از سایر رشته‌ها بود. بصیرت، غیرت و وفاداری از مهم‌ترین ویژگی‌های شخصیتی شهید پرویز عطایی بشمار می‌رود و این سه اصل موجب شد تا عطایی ماندگار شود. شهید عطایی به مدت هشت سال زمان صرف آموختن دروس کونگ‌فو کرده بود و در نخستین روزهای تشکیل سپاه پاسداران برای عضویت در این نیرو و آموزش سپاهیان به هنرهای رزمی در سپاه زنجان حضور پیدا کرد.

از خاطرات ایشان بگویید

دوست شهید: در شهریورماه ۱۳۶۰ هنگامی که با زبان روزه از محل تمرین باز می‌گشت در خیابان مورد حمله منافقین قرار گرفت و در حالی که چند تیر به او اصابت کرده بود؛ ضارب‌ان را دنبال کرد و یکی از آن‌ها را زخمی کرد. بعدها برخوردهای خوبی که پرویز با ضارب خودش داشت، به قدری بر روی آن فرد تأثیر گذاشت که او توبه کرد.

از شهادت پرویز عطایی هم چیزی به یاد دارید

دوست شهید: شهید عطایی چند ساعت قبل از شهادت غسل شهادت کرده و سپس برای بازرسی منطقه عازم می‌شود و وقتی به بالای خاکریز در منطقه عملیاتی پاسگاه زید می‌رسد متوجه می‌شود که دشمن پانک زده و تانک‌ها در ۶۰ متری قرار دارند لذا با سلاح آرپی جی ۱۲ دستگاه از تانک‌ها را به آتش می‌کشد.

دشمن، این شهید گرانقدر و ازجان گذشته را شناسایی و در نهایت ترکش گلوله و توپ به چشمش اصابت می‌کند و با همان حال تا آخرین نفس جنگیده تا اینکه به فیض شهادت نایل می‌شود. ■

رزمی به دلیل استقبال از این رشته ۸ باشگاه در راستای آموزش هنرهای رزمی ایجاد کرد که بالغ بر ۱۵۰۰ نفر در این باشگاه‌ها مشغول به فعالیت بودند.

شهید عطایی همواره کارهای خود را با نام خدا آغاز و با نام خدا نیز به پایان می‌رساند. وی با نیروهای آماده خود در سطح شهر رژه می‌رفت تا آمادگی خود را به رخ دشمنان انقلاب بکشانند. منافقین به دلیل شناختی که از شهید عطایی داشتند طی اقداماتی دست به ترور وی زدند که با توجه به اصابت چند گلوله به بدن شهید عطایی باز هم در مقابل این مزدوران مقاومت کرد و هرگز کمر در مقابل ناهلان اسلام و انقلاب خم نکرد.

نحوه شهادت پرویز عطایی قهرمان تکواندو چگونه بود؟

برادر شهید: به وی الهام شده بود که بالاخره شهید خواهد شد و حتی در موقع خداحافظی با یکی از دوستانش که از او پرسیده بود کی برمی‌گردد، گفته بود؛ هیچ وقت. او چند ساعت قبل از شهادت در روز ۲۷ تیرماه غسل شهادت کرد و سپس به منطقه جنگی در پاسگاه زید، عازم شد. وقتی به بالای خاکریز رسید متوجه شد دشمن پانک زده و تانک‌ها در ۶۰ متری قرار دارند لذا با سلاح آرپی جی ۱۲ دستگاه از این تانک‌ها را به آتش کشید. دشمن این شهید گرانقدر و ازجان گذشته را شناسایی کرد و با گلوله او را از ناحیه چشم مجروح ساخت. او با همان حال تا آخرین نفس جنگید تا این که به فیض شهادت نایل شد.

یادواره‌ای برای شهید برگزار شده است؟

برادر شهید: بله یادواره شهید عطایی بنیان‌گذار تکواندو استان زنجان یکبار در روز ۲ مردادماه سال ۱۳۹۵ در محل سالن شهید پرویز عطایی زنجان برگزار شد.

در این یادواره ورزشکاران زیادی شرکت داشتند و مسئولان با شرح زندگی‌نامه شهید برای جوانان ورزشکار و جوایز قهرمانی سخنانی را ارائه کردند که این اصل یادآوری زندگی شهدای ورزشکار برای همه مسئولان مهم است



سردار شهید «عبدالمجید سپاسی» از شهدای ورزشکار و شناخته شده دوران دفاع مقدس است که سال‌ها در لباس رزم به دفاع از کشور پرداخت. او در دوران حضور در جبهه در لشکر ۱۹ فجر اقدام به راه‌اندازی تیم فوتبال کرد و در واقع پایه‌گذار تیمی شد که امروز با نام «فجر شهید سپاسی شیراز» شناخته می‌شود. سپاسی در چهارمین روز از مهر ماه سال ۱۳۴۰ در شهر شیراز دیده به جهان گشود. وی از سن ۱۹ سالگی به نبرد در جبهه‌های حق علیه باطل شتافت. یعنی از سال ۱۳۵۹-۱۳۶۰ در نخلستان‌های شهر آبادان با یک قبضه خمپاره برای جلوگیری از پیشروی ارتش عراق تلاش می‌کرد.

شهید سپاسی در آخرین مسئولیت خود در جبهه به عنوان معاون عملیات لشکر ۱۹ فجر، در عملیات والفجر ۱۰، در حلبچه بر روی ارتفاعی به نام سه تپان که در کنار دربندیشان عراق واقع بود؛ در حین حمله به نیروهای عراقی به وسیله ترکش خمپاره که به او اصابت کرد در حالی که ذکر مقدس یا زهرا (س) بر لب داشت به فیض شهادت نایل شد.

«گفت و گوی نشریه شاهد یاران با حمید سپاسی برادر شهید، غلامحسین پیروانی

سر مربی سابق تیم شهید فجر سپاسی و برخی از دوستان شهید «عبدالمجید سپاسی»

شهیدی که تیم فوتبال فجر را پایه‌گذاری کرد

شهید سپاسی متولد چه سالی بود و از کودکی او چه خاطره‌ای دارید؟

حمید سپاسی برادر شهید: مجید در مهر ماه سال ۱۳۴۰ در جنوب شیراز و در منطقه‌ای محروم متولد شد. پدر ما در زمانی که مجید ۱۱ ساله بود بر اثر تصادف فوت کرد. مجید از نظر درسی شرایط بسیار خوبی داشت و اکثراً جزو شاگردان ممتاز مدرسه بود.

از کودکی مجید بیشتر برایمان بگویند

برادر شهید: یک روز مجید با سر شکسته به خانه آمد. مادر پیشانی خونی مجید را دید. هرچی مجید گفت چیزی نیست، مادر کوتاه نیامد، مجید را برد خانه آن پسری که سر مجید را شکسته بود. به اتفاق هم وقتی در خانه آنها رفتیم. مادر آن پسر گفت خانم پسر شما هم دندان پسر مرا شکسته!

از مجید جریان را پرسیدیم. گفت همه می‌دانند این پسر چه در محل چه مدرسه چه قدر شرور و قلدر است. گول هیکل درشتش را خورده، به همه زور می‌گوید و همه را کتک می‌زند این بار که با خط کش زد به من، من هم، از خودم دفاع کردم که دیگه به کسی زور نگره. بچه‌ای نبود که مشکلاتش را به خانه بیاورد، خودش می‌توانست خود را جمع کند.

چطور شد که به جبهه رفت؟

برادر شهید: مجید دیپلم خود را با معدل بالایی گرفت و از همان ابتدای شروع جنگ تحصیلی به جبهه رفت و تا زمان

کوثر غسل دهید.

بعد از شهادتش بین بچه‌ها بحث شده بود و به این نتیجه رسیدیم که منظور او از نوشابه کوثر آب مقدس حوض کوثر بوده است.

او در زمان‌هایی که از جبهه به اهواز می‌آمد فوتبال بازی می‌کرد و به بازی فوتبال علاقه داشت...

پس از شهادت او و پس از پایان جنگ، تیم فوتبال لشکر ۱۹ فجر را به نام تیم فوتبال فجر شهید سپاسی نام نهادیم که اکنون نیز از تیم‌های مطرح و فعال باشگاه‌های کشور است.

استاد پیروانی لطفاً خود را برای مخاطبان ما معرفی کنید

غلامحسین پیروانی هستم، اسفند سال ۱۳۳۳ متولد شدم اما برای رفتن به مدرسه شناسنامه زمستانی ام را بهاری گرفتند. نهم فروردین ۳۳ در شناسنامه ام ثبت شده است. ۸ برادر و ۳ خواهر بودیم که برادرم عزیز آقا سال ۸۸ به

شهادت یعنی اول فروردین ۱۳۶۷ در جبهه ماند. شهید در سال ۱۳۶۴ به مکه هم مشرف شده بود که بعد از آن با اسم «حاج مجید» شناخته می‌شد. مجید انسان بسیار افتاده‌ای بود، در حدی که هیچ‌کس در فامیل و آشنایان ما نمی‌دانست که مجید معاون لشکر است و همه او را به عنوان یک پاسدار ساده می‌شناختند.

در عملیات رمضان در گرمای تابستان ۱۳۶۱ در منطقه پاسگاه زید عراق پس از شکستن خاکریزهای دشمن به همراه یک بسیجی دیگر به نام آقای تقوی در محاصره عراقی‌ها قرار گرفت. مجید سپاسی توانست از محاصره نجات پیدا کند. او خود را به ما رساند و ما با یک جیب به همراه او برای آزادی آن بسیجی به محل محاصره رفتیم و متوجه شدیم که تانک‌های عراقی آن بسیجی را شهید کرده و عقب نشینی کرده بودند. جنازه آن شهید را به عقب آوردیم.

درباره اخلاقیات و روحیه شاد حاج مجید بفرمایید

حاج مجید برای ازدواج در سال ۱۳۶۵ چند روزی را مرخصی آمد. خانواده‌ای که مد نظر بود به او گفته بودند دیگر نباید به جبهه برود و ایراداتی گرفته بودند. او به جبهه برگشت و گفت دیگر زن دنیایی نمی‌خواهم.

به نقل از دوستانش، حاج مجید خیلی نوشابه‌های ساخت وزارت سپاه پاسداران به نام کوثر را دوست می‌داشت و در گرمای شلمچه پس از هر غذا از آن نوشابه‌ها می‌نوشید به حدی که بین بچه‌ها معروف به نوشیدن نوشابه کوثر شده بود. حتی به ما می‌گفت من که شهید شدم مرا با نوشابه

پس از شهادت او و پس از پایان جنگ، تیم فوتبال لشکر ۱۹ فجر را به نام تیم فوتبال فجر شهید سپاسی نام نهادیم که اکنون نیز از تیم‌های مطرح و فعال باشگاه‌های کشور است.

نقشه مسیرها را نشان می دادند با دست و انگشت روی نقشه می رفت، طرح را می کشید و والسلام.

اصلاً جبهه با تمام وسعتش خانه مجید بود. سنگرش خانه و جبهه حیاط خانه او بود و مجید در این هشت سال جنگ کمتر شد که پا از حیاط خانه اش بیرون بگذارد. گاه می شد تا ۱۰ ماه جبهه می ماند. اگر هم زمانی می شد که دل از جبهه بکند تنها و تنها به خاطر مادرش بود. گاهی وقت ها که به مرخصی می آمدم سری به مادر مجید می زدم. مادرش می گفت: تو را خدا مجید را بیاورید ببینم، دلم برایش تنگ شده، به مجید که می گفتم می آمد شیراز مادر را می دید و بر می گشت جبهه.

گاه می شد فرمانده لشکر به مجید می گفت یک ماه مرخصی، برو شیراز، به اجبار می رفت مرخصی، دو روز سه روز نشده، بر می گشت منطقه.

از روز شهادت حاج مجید چیزی به یاد دارید؟

همرزم شهید: آن روز نهار و نماز در نزدیکی آبشار بانیشار بودیم که فاصله کمی با منطقه عملیات داشت. وقت نهار هر چه اصرار کردیم نهار نخورد و شب با نیروها راهی منطقه عملیاتی شد. ساعت ۱۲ شب بود از ۱۲ تا ۱ شب هر چه فرمانده لشکر به او بی سیم می زد صدای او را نمی شنید. نهایتاً از معاون لشکر و بی سیم چی او پرسیدم که حاج مجید کجاست؟ گفتند مجروح شده. گفتم گوشی بیسیم را به او بدهید صحبت کند. گفتند نمی تواند صحبت کند. متوجه شدم که او شهید شده و به آنها گفتم چرا زودتر به من نگفتید؟ در فقدان او زیاد گریستم چرا که ۸ سال در جبهه در کنار هم بودیم.

از خاطرات خود با شهید سپاسی در جبهه بگویید

محسن همرزم شهید: ایشان در اوایل حضور در جبهه در محور ایستگاه ۷ آبادان مسئول خمپاره انداز بود. شهید در زمان بیکاری در جبهه ها به ورزش و بازی فوتبال می پرداخت و در آنجا تیم فوتبالی را هم تشکیل داد. ایشان در لشکر ۱۹ فجر حضور فعال داشت و همیشه از نظرات و پیشنهادات او استفاده می کردیم و با وجود سن کم از نواغ جنگ بود و در اکثر عملیات های لشکر حضور فعال داشت.

چگونه به شهادت رسیدند؟

محسن همرزم شهید: شهید مجید سپاسی در شب ۲۹ اسفندماه ۶۶ یا در واقع صبح روز اول فروردین ماه سال ۱۳۶۷ در عملیات والفجر ۱۰ و در آخرین روز ماه رجب در حالی که سمت معاونت عملیات را به عهده داشت، در منطقه حلبچه (جبهه در بندی خان شمال خرمال ارتفاعات سه تپان) در محور عملیاتی سه تپان بر اثر اصابت ترکش خمپاره به سرش و در حالی که ذکر یا زهرا (س) را بر لب داشت به شهادت رسید. پیکر مطهر این شهید والا مقام در گلزار شهدای شیراز به خاک سپرده شد. ■

دارند. قهرمان آسیا که شدیم در زمین های خاکی بازی می کردم و از مردم جدا نشدم.

شما مربی عبدالمجید سپاسی بودی، شهید از چه زمانی فوتبال را شروع کرد؟

وقتی در باشگاه برق شیراز فوتبال بازی می کردم، مجید را به عنوان فوتبالیست می دیدم و از همان جا با او آشنا بودم و مطمئن هستم دعای این شهید بزرگوار همواره پشتیبان تیم فجر است.

چرا به او مجید طلا می گفتند

شنیده بودم در دوران کودکی و نوجوانی که مجید فوتبال بازی می کرد، مجید همیشه شلوار معروف به شلوار گردی به پا داشت و در طول بازی هم بسیار ساکت و آرام بود. شهید به دلیل بازی خوبی که داشت به «مجید طلا» معروف بود. مجید بسیار شوخ طبع بود و همه دوستان از حضور در کنار او خیلی لذت می بردند. شهید مجید سپاسی از نظر بدنی قدرت خوب و بالایی داشت و از استایل ورزشی مناسبی بهره می برد.

از بازی مجید و تیم شهید سپاسی بیشتر بگویید

دوستان مجید به پاس تکریم او، نام تیم خود را به «شهید مجید سپاسی» تغییر دادند. این شهید، عجب فوتبالیستی بود، غیرتی داشت مثال زدن، گلزنی بود تمام عیار، فرصت ها را از دست نمی داد، او ستاره ستاره ها بود، در زمین فقط راه نمی رفت! می دوید تا پای جان، شلیک های ناگهانی اش تو چهار چوب بود، ضربه های مهلکش را هیچ دروازه بانی نمی توانست مهار کند.

شهید سپاسی اهل قهر نبود، وقتی تیم می باخت دنیا بر سرش خراب می شد، غیرتی بود. قسم می خورد بازی بعدی جبران می کند، خودش را به بی خیالی نمی زد. باخت را گردن داور و زمین نمی انداخت. مردانه بازی می کرد.

مجید دنبال شهرت نبود، عاشق فوتبال بود، بعد از گذشت سالیان دراز عمر فوتبالی مجید هنوز تمام نشده، این روزها تیمی به نامش مزین شده و شهید سپاسی کماکان در میدان فوتبال حضور دارد.

درباره حضور حاج مجید در جبهه و اقدامات در خور توجه ایشان توضیح دهید

سید محمد همرزم شهید: خیلی ها در کارهای توجیه عملیاتی خیلی سخت می گرفتند و خودشان را به زحمت می انداختند. اما مجید این جور نبود، تا وارد جلسه طرح عملیات می شد، خنده و شادی هم با او وارد می شد. محال بود در جلسه ای مجید باشد و آخرش هم به خنده و شوخی نرسد، آن هم جلسه توجیه عملیات با آن اهمیت. می آمد دو سه تا پیشنهاد ساده می داد، مشکل را حل می کرد و می رفت. درست مثل نسیمی که شادی و نعمت با خود همراه می آورد. برخلاف دیگران که با خودکار و آنتن روی



رحمت خدا پیوست.

محله فخرآباد یک زمین خاکی داشت، یک تیم راه انداختیم به نام تیم ۲۵ شهریور. بعدها هم از نوجوانان برق شروع کردم تا الان که اینجا هستم هم فوتبالی ماندم.

شما به معیارهای اخلاقی خیلی اهمیت می دهید؟

پیروانی: اصل ورزش همین است. حیف نیست جوانی که قرار است، الگوی جوانان ما باشد، لباس های آن چنانی بپوشد و موهایش را به شکل ناجوری اصلاح کند.

به معنویات خیلی اهمیت می دهم و رکن اصلی کار ماست، پدرم ۸۳ سال پیش هیئت داشت. فخرآباد که بودیم هیئت امام حسن مجتبی (ع) در مسجد ساجدین بود. ۵۰ سال پیش پدرم در بیت العباس و بعدها در کوچه گود درویشها هیئت داشت. بگذار بگویند. ولی من هر چه دارم، از امام حسین (ع) است.

رمز مردمی بودن پیروانی چیست؟

پیروانی: پدرم خدا بیامرز همیشه می گفت: *گر به دولت برسی، مست نگرودی مردی* *گر به تکبیت برسی، پست نگرودی مردی* همچنین امیرالمومنین (ع) می فرمایند دنیا دور روز است یک روز به کام توست، مغرور نشو. دیگر روز علیه توست، مایوس نشو. به مال و منال دنیا فکر نمی کنم و دل نمی بندم. در حقیقت صاحب اصلی خداست - این امانت بهر روزی نزد ماست. مردم هم به همین خاطر احترام ما را



شهید محمد کاظم فرارویی جو دوکار با اخلاق اهل شیراز بود که شاگردانش در عین یادگیری ورزش، از او درس‌های زیادی در زمینه اخلاق فرا گرفتند. فرارویی در شهریور سال ۱۳۴۱ در خانواده‌ای مذهبی در محله مسجد جامع عتیق شیراز چشم به جهان گشود. در دامان پر مهر و محبت مادر و زیر نظر پدر بزرگوارش که خود یکی از انقلابیون سالهای ۴۲-۱۳۴۱ و بعد بود، با آداب و مذهب اسلام آشنا گردید. دوران ابتدایی را در دبستان فرصت و راهنمایی را در مدرسه ۱۷ بهمن گذراند. در اوایل جنگ چون در جبهه نیاز بود دبیرستان را رها نموده و به جبهه اعزام شد و در حین دفاع از وطن، در جبهه درس را رها ننموده و موفق به کسب مدرک دیپلم شد. هم چنین چندین مرتبه دیگر نیز توسط بسیج به جبهه اعزام گردید. محمد کاظم در آخرین سفر خود به جبهه در عملیات کربلای ۴ در تاریخ ۶۵/۱۰/۳ به عنوان غواص به قلب دشمن کافر حمله ور شد و شهادت را در آغوش کشید.

« گفت و گو شاهد یاران با مادر بزرگوار شهید، برادر شهید، سردار محمد درخشان

رئیس سابق فدراسیون جو دو و دوستان شهید

غواص و جو دوکار با اخلاق

دیدار از خانواده‌های شهدا، جانبازان و مجروحان را داشت و دل آنها را شاد می‌کرد.

سال ۶۴ در آخرین سفر خود به جبهه اعزام شد و طی یکسال در جبهه ماند در نهایت هم در عملیات کربلای ۴ در تاریخ سوم دی ماه ۶۵ به عنوان غواص به قلب دشمن کافر حمله ور شد و شهادت را در آغوش کشید.

به عنوان یار و یاور شهید بفرمائید ایشان درباره ورزش چه نظری داشتند؟

برادر شهید: سالهای زیادی در ورزش بود و به طور مستمر فعالیت داشت و در این راستا برای یک روز هم تمریناتش قطع نشد. به عنوان یک برادر به همه توصیه می‌کرد همواره ورزش را برای صحت و سلامت جسم و در راه پیشبرد اهداف خود و انقلاب اسلامی مان پی‌گیری نماید تا فعالیت شما ارزش پیدا کند.

کاظم به کلیه ورزشکاران خطاب می‌کرد که باید الگوهای مناسبی چون مولای متقیان علی (ع) را برگزیده و تلاش نمایند همچون جهان پهلوان تختی و... باشند.

برادرم درباره عملکرد مربیان در کلیه رشته‌های ورزشی معتقد

مذهبی در مساجد شرکت داشت.

زمانی که در خانه بود از اوقات خود به نحو احسن استفاده می‌کرد به طوری که خواهر زاده‌اش همیشه می‌گوید دایی هر وقت به خانه ما می‌آمد به من قرآن یاد می‌داد و مرا با خود به دعای توسل و کمیل می‌برد.

محمد کاظم در منزل بسیار متین و خوش اخلاق بود و از کبر و غرور دوری می‌کرد به طوری که پس از شهادت وی متوجه شدیم که مدت‌ها با آموزش و پرورش همکاری داشته و در بیدارگری نسل جوان نقش مهمی داشته است.

ورزش شهید هم جدی بود در این باره بفرمائید

مادر شهید: محمد کاظم یکی از مربیان مجرب در رشته جو دو بود که اولین کلاس‌های جو دوی بسیج را در استان راه اندازی کرد و از کلاسهای وی افراد زیادی به جبهه روانه گشتند که بیش از ۲۵ نفر از آنان به درجه رفیع شهادت نائل آمدند.

درباره رفتن ایشان به جبهه هم بگوئید

مادر شهید: کاظم در اوایل جنگ چون در جبهه نیاز بود دبیرستان را رها نمود و به جبهه اعزام شد و در حین دفاع از وطن، در جبهه درس را رها نکرد و موفق به کسب مدرک دیپلم شد. او چندین مرتبه دیگر نیز توسط بسیج به جبهه اعزام گردید.

اولین باری که به جبهه رفت خیلی اصرار کردم که نرود، اما بار آخری که به جبهه رفت به او نگفتم که به جبهه نرود و او را به خدا سپردم. ما نمی‌دانستیم که به عنوان غواص در جبهه مشغول فعالیت است.

درباره نحوه شهادت ایشان هم بفرمائید

هم چنین در زمانهایی که در شهر شیراز بود برنامه‌های

درباره کودکی و زندگی شهید برایمان بگوئید.

مادر شهید: کاظم بسیار خوش اخلاق بود و همیشه به من، پدرش و تمام اعضای خانواده احترام می‌گذاشت. درسش را تا مقطع دبیرستان بسیار خوب ادامه داد، کاظم حافظه بسیار قوی و خوبی داشت و نمره‌های او همیشه عالی بود. بسیار فروتن و سر به زیر بود.

درباره فعالیت‌های شهید در زمان پیروزی انقلاب چیزی به خاطر دارید؟

مادر شهید: اوایل دوران دبیرستان وی با اوج گیری انقلاب اسلامی همراه بود که به جمع انقلابیون پیوست و با شرکت در تظاهرات و تعطیل کردن مدرسه با موج خروشان انقلاب همراه شد.

در تاریخ ۲۲ بهمن ۵۷ انقلاب محمد کاظم از اولین کسانی بودند که وارد شهر بانی شده و آن را به تصرف خود در آوردند. با پیروزی انقلاب به عضویت گروه‌های مقاومت درآمد و شب‌ها در گشت‌های شبانه و روزها در فعالیت‌های فرهنگی



مادر شهید

کلاس ورزش ایشان به معنای واقعی کلاس اخلاق بود، کلاس معمولاً با سوره والعصر شروع می‌شد و در انتها هم چند کلمه‌ای درباره اخلاقیات صحبت می‌کردند و کلاس با یاد شهدا و فاتحه برای آنان تمام می‌شد.

به جبهه و شهادت آنان به صورت فیلم در سالن مسابقات پخش می‌شود تا یاد و خاطره این شهدا و کار بزرگی که با ایثارگری و گذشت انجام دادند گرامی داشته شود و نام آنان همواره در دل جامعه ورزش و خانواده جودو زنده بمانند.

❁ بخشی از اقدامات فدراسیون در این زمینه را بفرمایید.

کمیته فرهنگی و بسیج فدراسیون جودو با هماهنگی ارکان فدراسیون جودو، بسیج ورزشکاران و معاونت امور فرهنگی وزارت ورزش و جوانان در سال گذشته به همراه چند نفر از پیشکسوتان و بزرگان جودوی کشور در منزل شهید جودوکار اهل استان البرز، شهید «حیدر جلیلود» حضور پیدا کردند و رسماً از خانواده ایشان برای حضور در افتتاحیه مسابقات لیگ کشوری جودو در دعوت به عمل آوردند.

شهید مدافع حرم، حیدر جلیلود از مدال‌آوران کشور در رشته جودو و دارای چندین عنوان در این رشته است و در مراسمی که با حضور خانواده این شهید و جمعی از مقامات کشوری و لشگری در سالن شهید افراسیابی برگزار شد، دان ۴ افتخاری این شهید به خانواده ایشان تقدیم شد.

همچنین این مراسم هم‌زمان با تولد ۵ سالگی دختر این شهید بود که به این مناسبت نیز جشن تولدی برای این عزیز برگزار شد. در هفته سوم مسابقات لیگ جودوی سال ۱۳۹۷ با نام امید تا المپیک نیز بنا به پیشنهاد کمیته فرهنگی و بسیج فدراسیون به نام شهید جودوکار شهید شیخ‌الاسلامی از شهدای مدافع حرم استان مازندران و شهرستان چالوس نام‌گذاری شد. در این مراسم از خانواده این شهید دعوت به عمل آمد و با حضور جمعی از مقامات از آنان تقدیر شد. همچنین در افتتاحیه مسابقات قهرمانی کشور که مردادماه امسال به میزبانی استان کردستان و شهر سنندج برگزار شد، از جمعی از خانواده‌های معظم شهدای ترور، جانبازان و ایثارگران دفاع مقدس تجلیل و قدردانی شد. قطعاً برگزاری این‌گونه مراسم و تجلیل در آینده نیز ادامه خواهد یافت. ■

با یاد شهدا و فاتحه برای آنان تمام می‌شود. **بهر روز:** استاد هیچ‌وقت هزینه‌ای که برای کلاس دریافت می‌کرد را برای خود نگه نمی‌داشت، همیشه این پول را به انواع مختلف برای شاگردان خرج می‌کرد.

❖ گفت و گو با محمد درخشان رییس

سابق فدراسیون جودو

❁ به عنوان رییس سابق فدراسیون جودو بفرمایید از مقام شامخ شهدای جودو تاکنون تقدیر شده است؟

ورزش جودو از جمله ورزش‌هایی است که به دلیل نوع حرکات و آمادگی جسمانی بالایی که در ورزشکاران ایجاد می‌کند، در بین رزمندگان و شهدای کشورمان مورد توجه ویژه بوده است.

مقام معظم رهبری همواره بر این مسئله تأکید داشته‌اند که شهدا حق حیات بر این کشور دارند و همه مردم و مسئولین باید خود را زیر بار منت شهدا و خانواده شهدا بدانند و ما نیز تلاش می‌کنیم این موضوع را سرلوحه فعالیت‌های خود قرار دهیم. جودو یکی از ورزش‌های رزمی است که نیاز به آمادگی جسمانی و روانی بالایی دارد و می‌توان گفت یکی از ورزش‌های خاص رزمندگان بوده و هست. همان‌گونه که رهبر عظیم‌الشان انقلاب فرمودند، باید ارزش شهدا و کاری که کرده‌اند در جامعه معلوم باشد و در همین راستا فدراسیون جودو در تمامی مسابقات کشوری و قهرمانی که در رده‌های سنی مختلف در سراسر کشور برگزار می‌کند، از مقام شامخ شهدا تجلیل به عمل می‌آورد.

در این خصوص کمیته فرهنگی و بسیج فدراسیون جودو با شناسایی خانواده‌های این عزیزان، از آن‌ها برای حضور در همایش‌ها و برنامه‌های ورزشی جودو دعوت به عمل می‌آورد. همچنین قسمتی از زندگی این عزیزان، نحوه اعزام



بود که به فرموده امام عزیز باید انسان تحویل جامعه بدهند و در کنار پرورش جسم و فراگیری علوم ورزشی به جوانان در پی انتقال تعلیمات اسلامی و روحیه پهلوانی به ایشان باشند.

❁ توصیه‌های شهید به مربیان ورزشی چه بود؟

برادر شهید: محمد کاظم همیشه تأکید می‌کرد که نقش مربی تا بدان حد است که به جرات می‌توان ادعا کرد که بعد از پدر و مادر تنها مربی می‌تواند بر فرد اثر بگذارد، شاگردی که پس از مدتی دل به مربی می‌بندد و در خواب و بیداری و در کارهایش به او فکر می‌کند طبعاً با خلق و خوی مربی انس می‌گیرد لذا مربیان و استادان باید مواظب باشند از کارهای غیر اخلاقی و غیر ورزشی جدا اجتناب کنند تا خدای نکرده این اخلاق ناپسند به شاگردان منتقل نشود.

من هم از همه ورزشکاران می‌خواهم همگام با ورزش سعی کنید در ابعاد انسانی و اخلاقی الگوی نسل جوان باشید و همواره بر ایمان و تقوی خود بیفزایید.

❁ علاقه شهید فراوی به ورزش چگونه ایجاد شد و چه خاطراتی از ورزش ایشان دارید؟

هاشمی مربی شهید: شهید از سال ۱۳۵۸ جودو را در سالن تختی نزد من آغاز کرد و جودوکار بسیار فعال، جسور و علاقه‌مندی بود و ارشد کلاس ما بود. همیشه خنده به لب داشت و بارها به او تذکر می‌دادم که نخندد اما او هیچ‌وقت این خنده‌ها را کنار نمی‌گذاشت. در بیشتر مسابقاتی که شرکت کرد موفق به کسب مدال شد و شاید فقط یک‌بار چهارم شد.

❖ خاطراتی از شاگردان شهید

علی: خاطریم هست که برای مسابقاتی به تهران رفته بودیم و پیش از شروع مسابقات چند روزی مشغول تمرین بودیم. شهید در این مدت مدام به ما سفارش می‌کرد که اگر فردی که برای تمرین با شما آمد از مربیان بود، حرمت او را نگه دارید و فنی بر روی او اجرا نکنید. برای شاگردانش نه استاد و دوست، بلکه یک پدر بود.

سعید: کلاس ایشان به معنای واقعی کلاس اخلاق بود، کلاس معمولاً با سوره والعصر شروع می‌شد و در انتها هم چند کلمه‌ای درباره اخلاقیات صحبت می‌کردند و کلاس





شهدای مدافع حرم ورزشکار با تنی ورزیده و سالم، جان خود را برای دفاع از آرمان‌های انقلاب اسلامی و تثبیت نظام جمهوری اسلامی در سرزمین‌های اسلامی فدا کردند و باید یاد و نام آنان در تاریخ این مرز و بوم جاودانه بماند.

یاد کرد از شهدای مدافع حرم که با گذشتن از سکوی قهرمانی در ورزش به سوی دفاع از حریم ولایت و شهید مدافع از مهمترین وظایف ماست.

امروز امنیت و آزادی موجود در جامعه را مدیون جایگاه والای شهدای مدافع حرم هستیم، به برکت خون همین شهدای عزیز بخصوص شهدای مدافع حرم است که امروز ملت بزرگ ایران در صلح و آرامش و امنیت کامل زندگی می‌کنند. هیچ هدیه‌ای نمی‌تواند لحظه‌ای جای خالی شهیدان از دست رفته را برای خانواده آنها پر کند، امروز یاد آوری نام شهدا حداقل کاری است که بر عهده ما است.



درآمد

شهدان حرم جلیوند و دهقانی نیا



گفت وگویی شاهد یاران با حاجیه خانم بستاک مادر بزرگوار شهید جلیلود، حاج محمد جلیلود پدر بزرگوار شهید و مجید جلیلود برادر بزرگتر

قهرمان جودو، مدافع حرم

درآمد

شهید مدافع حرم حیدر جلیلود متولد ۲۶ آذرماه سال ۶۵ در کرج یکی از بسیجیان شهرستان فردیس و از قهرمانان ورزش رزمی جودو بود که برای دفاع از حریم اهل بیت عصمت و طهارت (ع) داوطلبانه عازم سوریه شد.

وی دارای سه برادر و خواهر، سومین فرزند خانواده جلیلود بود که در جوانی به عضویت سپاه پاسداران درآمد و در سال ۸۶ وارد نیروی هوافضای سپاه پاسداران شد. شهید از کودکی در زمینه ورزشی فعال بود و در رشته های کشتی، شنا و جودو صاحب عناوین مختلف بود. پشتکار او در رشته جودو باعث شد تا نفر دوم انتخابی نیروهای مسلح جهان پیش برود و در مسابقات متعدد استانی، کشوری و در سطح نیروهای مسلح موفق به کسب مقام شود.

وی به عنوان مستشار نظامی که موفق به گذارندن آخرین دوره های خلبانی پهپاد شده بار به سوریه و یک بار به عراق رفت و سرانجام در آخرین اعزام خود در بیست و چهارم اردیبهشت ماه به منطقه اثریادر حما سوریه رفت و در خردادماه سال ۹۶ به شهادت رسید. از این شهید دو دختر به نام های ثنا و حنا به یادگار مانده است.



خانم بستاک: چهار پسر بنام های علی، مجید، حیدر و سجاد خداوند به ما عنایت کرد. بعد از چند وقت به ما خانه سازمانی دادند و ما در خانه های سازمانی متعلق به جنگ زده ها مستقر شدیم. همسر در جبهه بود که حیدر در خانه های سازمانی جنگ زده ها در تاریخ بیست و شش آذر ماه سال شصت و پنج بدنیا آمد.

حیدر در همان خانه های سازمانی متعلق به جنگ زده ها بزرگ شد و به مدرسه رفت و بعد از پایان خدمت سربازی، جذب سپاه شد. حیدر کلاس اول دبستان بود که ما آمدیم شهرک جنت در شهرستان فردیس ساکن شدیم.

حیدر هوش سرشاری داشت و زمانی که مدرسه می رفت، شاگرد ممتاز بود. حیدر در تمام کلاسهای قرآن و توشیح و تئاتر و ورزشی در بسیج شرکت می کرد، بسیار فعال بود. تا دیپلم در شهرک جنت بودیم و دیپلم علوم انسانی را گرفت و به خدمت رفت و از خدمت که برگشت دنبال یک شغل دیگری بود.



"اعظم بستاک" مادر بزرگوار شهید حیدر جلیوند از قهرمانان جودو و از مدافعان حرم اهل بیت متولد خرمشهر که تا ۱۴ سالگی در خرمشهر زندگی کرد و سپس به تهران عزیمت کردند.

در باره ازدواج خود با آقای محمد جلیوند و زندگی خود بفرمایید

خانم بستاک مادر شهید: جنگ که شروع شد، من به همراه خانواده به "درو" مهاجرت کردیم و از آنجا به خاطر شغل پدرم که در سازمان بنادر کشتیرانی کار می کرد، ما به تهران آمدیم. سال ۶۱ هم من با آقای جلیوند (پدر شهید) ازدواج کردم. همسر از فامیل های پدرم بود.

در سال ۶۲ مدتی در الیگودرز بودیم و بعد به تهران برگشتیم و از تهران بمدت یکسال و نیم ما به دزفول رفتیم. همسر آن موقع سرباز بود و جبهه می رفت. پسر بزرگم در دزفول بدنیا آمد و بدلیل اینکه آتش جنگ زیاد شده بود و آنجا امنیت نداشت ما به تهران آمدیم و در یافت آباد منزل دایم ام ساکن شدیم.

مادر بفرمایید چند فرزند دارید؟ از کودکی حیدر بگویید.

مادر شهید: حیدر هوش سرشاری داشت و زمانی که مدرسه می رفت، شاگرد ممتاز بود. حیدر در تمام کلاسهای قرآن و توشیح و تئاتر و ورزشی در بسیج شرکت می کرد، بسیار فعال بود. تا دیپلم در شهرک جنت بودیم و دیپلم علوم انسانی را گرفت و به خدمت رفت و از خدمت که برگشت دنبال یک شغل دیگری بود.

در باره پیوستنش به سپاه چیزی به یاد دارید؟

مادر شهید: تا مدتی با دوستانش بسیج می رفت و یک روز آمد گفت که می خواهم وارد سپاه شوم و بالاخره هم رفت و در قسمت هوا فضای سپاه مشغول کار شد.

در دانشگاه هم خیلی فعال بود. یک روز (تقریباً حدود سال ۹۲ و ۹۳) به من گفت که مامان من اینجا در هوا فضا که هستم اصلاً بهم نمی چسبد چون کاری نیست که من می خواهم.

گفتم پسرم جات را تغییر بده، یک مدت رفته بود آموزش دیده بود. می خواست وارد سپاه قدس شود چون به او گفته بودند از این قسمت امکان ندارد که به عنوان مدافع حرم وارد سوریه شود. می گفت که مامان برای من دعا کن، بتوانم وارد سپاه قدس شوم. من هم می گفتم پسرم دعا می کنم که انشالله عاقبت بخیر شوی.

به پدرش هم گفت که با آشنایانی که دارد تماس بگیرد که حیدر را وارد سپاه قدس کنند. پدرش همیشه می گفت اگر قصدت خدمت هست، همینجا خوبه، خیلی با باباش صحبت می کرد عاقبت خودش رفت، اقدام کرد، خیلی تلاش کرد که جذب سپاه قدس شود.

در باره مدافع حرم شدن حیدر نیز برای ما بگویید.

مادر شهید: یادم می آید نیمه شعبان بود حیدر به من گفت که بعد از جشن نیمه شعبان من به سوریه می روم، توی جشن نیمه شعبان هر جایی که نگاه می کردم، حیدر را می دیدم. فردای نیمه شعبان بود که زنگ زد و گفت که من نمی خواهم این دفعه بچه ها را شهرستان بگذارم می خواهم پیش شما باشند، گفتم مادر قدم بچه هات روی چشم من. توفیق مراقب خودت باش و او به شوخی گفت که باشه مامان اما بادمجون بم آفت نداره.

دو روز بعد از نیمه شعبان در بیست و چهارم اردیبهشت ۹۶ صبح تماس گرفت و یاد آوری کرد ما می خواهیم ناهار پیش شما باشیم. من ناهار ماهی درست کردم اخه حیدر ماهی خیلی دوست داشت. همه آمده بودند چون

می دانستند حیدر می خواهد برود. ناهار خوردیم و بعد از ناهار هم حیدر خیلی شوخ طبع بود و کلی همه رو شاد کرد. زمانی که می خواست به فرودگاه برود اجازه نداد من و همسرش با او برویم. اما بابا و برادرها دایم اش با او رفتند. هر شب به خانمش و ما زنگ می زد. می پرسید خنانه چطور؟ بزرگ شده؟ عکساشو بفرستید. ماه رمضان ختم قران داشتیم که حیدر زنگ زد و همه تک تک با او صحبت کردند، آن شب بیستم خرداد آخرین تماسش بود.

به عنوان برادر شهید در باره زندگی حیدر که در منزل حمید صدایش می کردید بفرمایید

مجید برادر شهید: در خانواده همه او را به نام حمید صدا می کردند، «حیدر» نامی است که در شناسنامه اش درج شده و بیشتر دوستانش او را به این نام می شناسند. اما شاید خانواده در طی این سالها او را ۱۰ بار با نام حیدر صدا نکرده باشند.

اعضای خانواده ما به لباس سپاه پاسداران و این نهاد انقلاب از کودکی علاقه داشتند و این روحیه از بچگی در وجود ما به واسطه شغل پدر وجود داشت. حیدر، خدمت سربازی اش را در هوافضای سپاه گذارند و این علاقه در وی به وجود آمد که شغلش را در همین محیط ادامه دهد. حیدر از من که ۲ سال قبل از او زودتر وارد مجموعه سپاه شده بودم سوالاتی می کرد و علاقه نشان می داد، شاید هم درصد خیلی کمی از تمایل شهید به عضویت در سپاه همین حضور من در هوافضا باشد.

سال ۸۶ وارد سپاه شد، رفتش به سپاه پاسداران تنها به خاطر علاقه ذاتی بود نه به خاطر امرار معاش یا بیکاری، چون نیاز مالی نداشت فقط می خواست به دنبال علاقه اش برود و در این راه پیگیری کرد. از آنجا که فعالیت های فرهنگی زیادی داشت و در مراسمات مذهبی هم دخیل بود سریع در مجموعه نیروی هوایی قبولش کردند.

از کودکی حیدر هم بگویید.

برادر شهید: تا سال ۸۰ که برادر آخر به دنیا بیاید ته

امیرالمؤمنین علی(ع) از ناحیه سر به شهادت رسید. حیدر در سن ۳۱ سالگی شهید شد و با لب تشنه در ایام شهادت مولای متقیان به دیدار معبودش شتافت. وقتی خبر شهادتش آمد، من برای مأموریت کاری در شهرستان الیگودرز بودم. خبر شهادت را به برادر بزرگ حیدر می‌دهند. اول می‌گویند حیدر مجروح شده است. با شنیدن این خبر بچه‌ها سرگردان مانده بودند که چه کار کنند تا اینکه دایی بچه‌ها آمد دنبالم و با هم به تهران برگشتیم. در تهران دیگر مطمئن شدم که حیدرم شهید شده است. دو روز هم طول کشید تا جنازه‌اش از سوریه به ایران برگردد. به نقل از فرماندهان و هم‌زمان شهید که در منطقه حضور داشتند، کار حیدر شناسایی مناطق جنگی بود و دادن گزارش منطقه و مقری که اینها مستقر بودند، دارای حساسیت خاصی بود. یک جاده‌ای هم بود که گویا نگهداری این جاده خیلی برای آنها مهم بود. حدود ساعت ۱۵:۳۰ روز یکشنبه ۲۱ خرداد ماه با توجه به شرایط خاص موجود در منطقه اثر یا (بزرگراهی که حلب و حمار را به هم وصل می‌کند) پسر حیدر به همراه یک نفر از هم‌زمانش به منظور شناسایی و کسب اطلاعات میدانی عازم خط مقدم می‌شوند. قسمتی از طول مسیر توسط موتور و مابقی را پیاده طی می‌کنند. پس از انجام عملیات شناسایی و حین بازگشت از مأموریت، با نیروهای داعش روبه‌رو می‌شوند و به دلیل سری بودن عملیات شناسایی، مجبور به عقب‌نشینی می‌شوند.

در این لحظه حیدر با بیسیم درخواست آتش سنگین توپخانه می‌کند. با انجام این کار تلفات زیادی از نیروهای دشمن گرفته می‌شود. حوالی ساعت ۱۹ و با قطع موقت آتش پشتیبانی، شهید و همراه ایشان سعی می‌کنند تا منطقه را ترک کنند. آنها می‌خواستند با موتور منطقه را ترک کنند که متأسفانه حیدر از ناحیه سر مورد اصابت گلوله مستقیم قرار می‌گیرد. این خبر توسط همراه شهید به نیروهای قرارگاه اطلاع داده می‌شود. سریعاً نیروهای عملیاتی برای کمک‌رسانی، راهی موقعیت می‌شوند. پیکر مطهر شهید بعد از ۱۲ ساعت به عقب بازگردانده می‌شود. بر اثر ریختن آتش خودی روی داعش، دشمن نتوانسته بود به پیکر حیدر دسترسی داشته باشد. ■

هم نمی‌توانی بگویی فحش و لعنت به داعشی‌ها بفرست. حاج محمد جلیلود پدر شهید، بازنشسته نیروهای مسلح است که چهار فرزند دارد و حیدر سومین فرزندش بود.

❁ به‌عنوان پسر بزرگوار شهید از ورزش حیدر بگوئید

پدر شهید: حیدر از رشته کشتی گرفته تا رشته جودو دوره‌های آموزشی را گذرانده بود. در همان دوران بچگی و نوجوانی توانست حکم قهرمانی بگیرد تا اینکه در بزرگسالی هم در مسابقات فرهنگی - ورزشی - رزمی پدافند هوایی نیروی هوا فضای سپاه شرکت کرد و در رشته شنا صاحب عنوان شد. کلاً جوان اهل ورزش و توانمندی بود.

❁ از تولد حیدر چیزی به یاد دارید

زمانی که حیدر متولد شد من در مناطق جنگی بودم. آن زمان مثل الان موبایل و تلفنی در دسترس نبود که تولد نوزاد را به من اطلاع بدهند. بعد از سه ماه که از منطقه به مرخصی برگشتم و در خانه رازدم، بچه‌ها آمدند جلوی در و از من می‌خواستند که خدا بهت پسر داده! من همان لحظه اسم حیدر را برایش انتخاب کردم.

❁ شهید از چه زمانی به سوریه اعزام شد؟

پدر شهید: بار اول در سال ۹۴ به سوریه اعزام شد. به عنوان مدافع حرم اعزام شده بودند. به من گفت لبنان هستم. حتی یک عکس هم برای من فرستاده بود که در کشور لبنان است. هنوز مکالمات و عکسش را در گوشی‌ام به یادگار دارم. وقتی که به ایران برگشت، متوجه شدیم ایشان اصلاً لبنان نبوده است. به خاطر اینکه ما نگرانش نشویم چیزی از مکان‌های اعزامش به ما نمی‌گفت و به ما می‌گفت من در لبنان به عنوان مربی آموزش می‌دهم. بعد از آن پی در پی به عراق و سوریه می‌رفت. من خیلی نگرانش می‌شدم. اما به خاطر اینکه بچه‌ام در شهر غربت ناراحت نباشد در تماس‌هایش با هم خیلی شوخی می‌کردیم.

❁ از چگونگی شهادت حیدر بگوئید

پدر شهید: پسر من در ایام ضربت خوردن حضرت



تغاری خانه بود. برای همین زیاد شیطنت می‌کرد و شاید کمی هم عزیزتر از بقیه برای پدر مادر بود. ما چون اختلاف سنی کمی داشتیم هم بازی و هم مدرسه‌ای بودیم و دوستان مشترک زیادی داشتیم. از ابتدای دوران راهنمایی و دبیرستان در محلی که زندگی می‌کردیم به پایگاه بسیج می‌رفتیم، در جمع خاص و ثابتی هم شرکت داشتیم. شیرین زبان بود. یکی از خصوصیات بارزش هوش سرشارش بود. در مدرسه بچه‌ی درس‌خوان و موفقی محسوب می‌شد.

حیدر از کودکی فعالیت‌های ورزشی را دنبال می‌کرد و عناوین مختلفی در رشته‌های کشتی، شنا و جودو کسب کرد تا آنجا که توانست نفر دوم انتخاب نیروهای مسلح جهان بشود، در ورزش استعداد خاصی داشت. چند سال در کشتی کار کرد اما به خاطر کوتاهی قدش مربی‌ها توصیه کردند در کشتی کار نکنید تا قدش نسوزد. از دوران خدمت جودو را شروع کرد و سپس به صورت حرفه‌ای آن را ادامه داد.

❁ درباره اعزام حیدر به سوریه نیز خاطره‌ای از شهید دارید؟

مجید: حیدر هم پیش از اعزام به سوریه بارها در مأموریت‌های مختلف حضور داشت و مهارت‌های لازم را از هر جهت کسب کرده بود. در مجموعه نیروی هوایی که مجموعه‌ای تخصصی است به مأموریت‌هایی در کشورهای دیگر و مدتی نیز در لبنان بود. در مجموعه قدس نیز چهار مأموریت داشت که اولین بار به کشور عراق و سه مرتبه دیگر به سوریه رفت. بار دومی که رفت تعریف می‌کرد در صحنه درگیری‌ای حضور داشت که بسیار نزدیک به داعش بود طوری در تیررس مستقیم دشمن قرار داشت که آتش از بغل گوش و سرش رد می‌شد. از آنجا که آدم بدله‌گو و خنده‌رویی بود در هر شرایطی شیطنت‌هايش را داشت. تعریف کرد در این لحظات مرگ را به چشم دیدم اما تنها کاری که از دستم برآمد این بود که به بغل دستم برای اینکه بر ترسش غلبه کند بگویم اگر ذکر



تصویر شهید در یکی از پایگاه‌های عملیاتی سوریه



گفت وگویی خبرنگار شاهد یاران با مادر، برادر و همسر شهید هاشم دهقانی نیا

ورزشکاران مدال‌های خود را تقدیم این شهید کردند

درآمد

هاشم دهقانی نیا اولین شهید مدافع حرم استان اردبیل از پاسداران جوان تیپ ۳۷ سپاه حضرت عباس (ع) و از رزمی کاران قهرمان در رشته تکواندو استان اردبیل بود. این شهید مدافع حرم در عملیاتی در روز ۷ اسفند ۱۳۹۴ به قافله شهدا پیوست و بیکر مطهرش چند ماهی در خاک دشمن از دید چشمان تروریست‌ها مخفی ماند تا اینکه پیکرش در ۳۰ اردیبهشت ماه ۹۵ به وطن بازگشت. برای هر ماموریتی که می‌گفتند آماده بود ولی در مورد سوریه هیچکس چیزی از او نخواست خودش هم تا قبل از اینکه به سفر کربلا برود سخنی نمی‌گفت تا اینکه گفت می‌خواهم بروم دوره آموزشی سوریه.

ورزش کم نمی آورد و این ورزش باعث شده بود که رزمنده خوبی برای اسلام باشد.

❁ شهید مدال قهرمانی هم دارد

بله شهید افتخارات زیادی در ورزش کسب کرده و مدالهای زیادی داشته و دوستانش نیز مدالهای خود را به فرزندان شهید اهدا کردند و ما از همه دوستان شهید ممنون هستیم که همیشه به یاد ما هستند.

❁ از اعزاز هاشم به سوره و دفاع از حرم اهل بیت هم برایمان بگویید

تا قبل از آخرین لحظه دیدارش نمی دانستم به مأموریت سوره می رود. یک روز اول صبح دیدم به اتفاق همسر و بچه هایش پله های خانه را می آیند پایین یکی از دو قلو هایش را بغل گرفته بود داد به من و گفت مادرم مرا حلال کن می خواهم به جنگ با دشمنان حضرت زینب (س) بروم. این حرفش مرا شوکه کرد هر چه به او التماس کردم به این طفل معصوم ها و همسر جوانت رحم کن و از این تصمیم منصرف شو. ولی وی در جوابم گفت که مادر اگر جواب خانم زینب (س) را می دهی که این طور حرم شریفش در معرض تیر دشمنان قرار گرفته و دشمن گفته تا کیلومترها حرم را به زمین فرو می برد من بمانم. برایم حرف متقاعد کننده ای بود، گفتم پسر می روی تو را به خدای یکتا می سپارم، دیگر از مادری تو خلاص می کنم و تو را به خانم فاطمه زهرا (س) هدیه می دهم. اگر شهید شدی خانم زهرا (س) حضرت ابوالفضل (ع) را به یاد بیاور که تو را در آغوش خود می گیرند. هاشم پاسخ داد فدای سرت مادرم مرا به مادری والاتر از خودت سپردی. بهترین دعا را برایم کردی. وقتی رفت نگاه های معصوم بچه ها و همسرش او را تا ته کوچه بدرقه کردند. او فقط یکبار برگشت دستی به ما تکان داد و دیگر او را ندیدیم.

❁ اولین رفتنش به سوره را با غافلگیری به شما گفت که می رود کربلا اینطور بود؟

او یک قهرمان نام آور در استان اردبیل بود در شهر اردبیل همیشه او را قهرمان تکواندو و ورزش رزمی قلمداد می کردند هیچگاه نبود که دوستانش بیایند و بگویند که هاشم مسابقه ای را باخته همیشه می گفتند هاشم رقیب ندارد ولی خودش اصلا اینطوری نبود هر زمان از او می پرسیدم مادر چه نتیجه ای گرفتی می گفت مادر تمرین بود و همه بچه ها خوب بودند و خوب ورزش کردند.

ورزش از او رزمنده قابل ساخت

❁ گفت وگو با مادر شهید

❁ از کودکی شهید برایمان بگویید.

سال ۱۳۶۷ به دنیا آمد. او دهمین فرزند خانواده بود و از کودکی عشق اهل بیت (ع) را در دل می پروراند. هاشم هفت سال داشت که پدرش به رحمت خدا رفت و به همین خاطر از همان کودکی دلش می خواست روی پای خودش بایستد. با اینکه می خواستم کودکی بکنم اما او مردانه برای زندگی تلاش می کرد. در اکثر رشته های هنری سررشته داشت. ورزش، عکاسی، معرق کاری و تصویربرداری را دوست داشت.

❁ از ورزش شهید برایمان بگویید

به ورزش بسیار علاقه داشت به ویژه به تکواندو، همیشه ساک ورزش او بر روی دوشش بود و هر جایی که می رفت از ورزش غافل نمی شد، به جوانان ورزش کردن و تندرست بودن را گوشزد می کرد و خود یک قهرمان بود و همیشه

دستانش از پیروزی پر بود.

❁ در ورزش تکواندو قهرمانی داشت؟

بله او یک قهرمان نام آور در استان اردبیل بود و در شهر اردبیل همیشه او را قهرمان تکواندو و ورزش رزمی قلمداد می کردند. هیچگاه نبود که دوستانش بیایند و بگویند که هاشم مسابقه ای را باخته همیشه می گفتند هاشم رقیب ندارد ولی خودش اصلا اینطوری نبود هر زمان از او می پرسیدم مادر چه نتیجه ای گرفتی می گفت مادر تمرین بود و همه بچه ها خوب بودند و خوب ورزش کردند.

❁ دوستان ورزشی شهید پس از شهادت به دیدار شما می آیند؟

بله همه دوستانش چه ورزشکاران و چه همزمانش همیشه با ما دیدار می کنند و خاطرات هاشم و قهرمانی هایش را برای ما بازگو می کنند. می گویند که هاشم هیچ زمان در



«گفت و گو با سرکار خانم نسیم سلطانی همسر شهید»

خیلی زود دیر شد

شما به عنوان یار شهید دهقانی نیا درباره ورزش و قهرمانی های شهید برایمان توضیح دهید

هاشم به عنوان یک ورزشکار با اخلاق میان جامعه ورزشی اردبیل شناخته شده بود و هر کسی که او را می شناخت بیشتر از اینکه درباره ورزش شهید صحبت کند درباره اخلاق شهید می گفت او بود که دلپای جوانان و دوستانش را برده بود و در ورزش هم به مانند رزم قهرمانان اش همیشه اول بود و بهترین ورزشکار.

بفرمایید که شما موافق ورزش کردن هاشم بودید یا خیر؟

ورزش از سوی اسلام و پیامبر اکرم (ص) سفارش شده است و در بدن سالم است که می توان یک انسان نمونه و درستکار را دید و هاشم من هم از این قاعده مستثنی نبود. من او را تشویق می کردم و دوست دارم فرزندانم هم ورزشکار باشند و در بعد مردانگی به مانند پدرشان هم قهرمان باشند و هم پهلوان.

هاشم همیشه برای من یک قهرمان است و امروز اگر می بینیم در جامعه به یاد او مسابقه می دهند به خاطر همان اخلاق نیکو و بزرگ منشی او بوده است. امروز وقتی می بینم پرچم جمهوری اسلامی با دست ورزشکاران ایرانی در میادین ورزشی بالا می رود از ته دل برایشان دعا می کنم و مانند آن روزهایی که در زمان مسابقات برای هاشم دعا می کردم برای این ورزشکاران هم دعا می کنم.

سرکار خانم سلطانی از روزهای با هم بودن با هاشم بگوئید

سال ۹۴ فردای روزی که بچه ها بدنیا آمدند ولادت امام علی و روز پدر بود؛ هفت ماهه متولد شدن حسام و شهنام حکمتی داشت که هاشم دو ماه بیشتر بچه ها را ببیند، آن روز من بیمارستان بودم و هاشم در خانه؛ از

طرف بچه ها و خودم این روز را به هاشم تبریک گفتم. سال ۹۵ روز پدر، هاشم پیش ما نبود؛ با چه ذوق و شوقی از طرف خودم و بچه ها کادو خریدم و منتظر ماندم تا از سوریه برگردد تا کادو هایم را تقدیمش کنم اما انتظار انگار پایانی نداشت.

از زمانی بگوئید که هاشم در منطقه عملیاتی بود

روزهای سختی بود روزهایی که بی هاشم سپری شد بی قراری هایم دردناک بود و بیقراری بچه ها که همش بابا بابا می کردن بیشتر دلم را بیشتر می سوزاند.

هر لحظه با تمام وجودم هاشم را در کنارم حس می کنم؛ هر وقت بیرون می روم هاشم کنارم هست با هم صحبت می کنیم و راه می رویم؛ ای کاش دوباره بود و فقط یک بار دیگر می دیدمش.

وقتی هاشم رفت مناسبت ها پشت سر هم بود؛ تولد بچه ها، روز پدر و روز پاسدار هر سه این مناسبت ها برای هاشم کادو گرفتم و همچنان چشم انتظارش بودم. هر وقت بیشتر و بیشتر دلتنگش می شوم به هاشم می گویم به خوابم بیا تا ببینم آن شب حتما به خوابم می آید؛ روزها در فکر هاشم و شب در خواب می بینم اش.

فرزندان هاشم برای پدر دلتنگی می کنند همسر شهید خطاب به شهید: هاشم شهنام و حسام تو را می خواهند هر شب موقع خواب صدایت می کنند و تو را می خواهند، تو بگو با این زمزمه ها و دلتنگی ها چه کنم؟ تمام روز عکس ات را نگاه می کنند و می خندند؛ این روزها من و دوقلوهایم با گل و شیرینی سر مزارت می آیم تا حسام و شهنام روز پدر را به بابای با غیرتشان تبریک بگویند و افتخار کنند به داشتن چنین پدری.

درست است که غم نبودن هاشم و بی بابا شدن بچه ها دلم را می لرزاند ولی حسام و شهنام بی پدری را به جان خریدند تا بچه های دیگر بی بابا نشوند بی پدری بدترین درد است؛ هاشم آرزوهای زیادی برای بچه ها داشت اما خیلی زود دیر شد. ■

یک روز با من تماس گرفت گفت مادر حلالم کنید به همین زودی می خواهم بروم کربلا همه کارهایم این طور غافل گیر کننده بود خوشحال شدم. کمتر از سه روز پاسپورتش را آماده کرد و به زیارت رفت. وقتی برگشت واقعاً تحول عجیبی در او احساس می کردم. بیشتر از غریبی امام حسین (ع) و یارانش می گفت. مدت کمی نگذشته بود که گفت که مادر به مأموریت مهم دیگری خواهم رفت. دلم گواهی بد می داد. هاشم گفت نگران نباش به یک دوره آموزش موتورسواری می رویم. زنگ زدم به برادرش او هم گفته اش را تأیید کرد.

در زمان نبودن هاشم چطور روزگار می گذراندید آیا سخت بود؟

واقعاً روزهای سختی را گذراندیم. شب و روز برای آمدنش دعا می کردیم. هر شب فامیل و اطرافیان منزل ما جمع می شدند. برادرهایم رجز اهل بیت (ع) می گفتند و همه برای برگشتش دعا می کردند. هر روز به امامزاده محل می رفتم از ته دل از خدا او را می خواستم. روزهای اول در دلم التماس خدا را می کردم ولی رفته رفته با صدای بلند با خدا درد دل می کردم. خیلی می ترسیدم که دست گروه های داعش بیفتد. فکر کنم خدا دعای ما را شنید و پیکر هاشم به دست دشمنان نیفتاد.

مادر الان بچه های شهید برای پدرشان بی تابی می کنند

گاهی شهنام و حسام فرزندان شهید آنقدر دلتنگی شان برای بابایشان زیاد است که نمی شود آرامشان کرد و فقط وقتی قاب عکس بابا را بغل می کنند گریه شان بند می آید.

در زمان رفتن وصیتی هم به شما کرد

روزی که هاشم را برای آخرین بار دیدم؛ آن روزی بود که هاشم آفتاب نرزه بیدار شده بود تا هر چه زودتر خود را به محل اعزام برساند اما گریه دوقلوها باعث شد تا کمی بیشتر بماند و با آنها بازی کند و صدای خنده های دوقلوها به همراه لبخند پدر تمام اتاق را پر کرد؛ همان لحظه بود که همسرش از پدر و پسرها عکس گرفت. هاشم لحظه خداحافظی گفت که مواظب بچه ها و همسرش باشم. ■

واقعاً روزهای سختی را گذراندیم. شب و روز برای آمدنش دعا می کردیم. هر شب فامیل و اطرافیان منزل ما جمع می شدند. برادرهایم رجز اهل بیت (ع) می گفتند و همه برای برگشتش دعا می کردند

به گفته همزمانش در سوریه اول حرم حضرت زینب (س) و رقیه (س) را زیارت می‌کنند گویا هاشم رجزی آماده کرده بود که در حرم‌ها بخواند اما می‌گوید اول در عملیات شرکت کنم وقتی انتقام گرفتیم در برگشت رجز خوانده و عزاداری خواهیم کرد. شب ۷ اسفند ماه ۹۴ به خط مقدم اعزام می‌شوند تا ده صبح با دشمن می‌جنگند. آنجا هاشم رشادت‌های خوبی نشان می‌دهد و چندین نفر را از معرض تیر دشمن نجات می‌دهد و اسلحه و مهمات همزمانش را به سمت خودی می‌اندازد تا به دست دشمن نیفتد، در این لحظات مجروح می‌شود. به دلیل شرایط سختی که در منطقه حاکم بود و به دلیل محاصره پیکرش در آن سمت می‌ماند. هفت اسفند ۱۳۹۴ عملیات شروع می‌شود تا ۹ اسفند معلوم نبوده که هاشم شهید شده یا نه. ۱۳ روز طول می‌کشد از دست مسئولان و فرماندهان نظامی نیز به دلیل شرایط بد منطقه کاری بر نمی‌آید. تا اینکه شب ولادت آقا علی اکبر (ع) ۴۰ نفر از افراد قرارگاه یک عملیات انجام می‌دهند. نزدیک صبح با ظرافت خاص و با عنایت خداوند پیکر هاشم را انتقال می‌دهند.

❁ **شهادت شهید را چه کسی به شما خبر می‌دهد؟**

بعد از آخرین زمان تماس خبری از او نداشتیم به نگرانی ما افزوده می‌شد و به غیر از دعا کاری از دستمان بر نمی‌آمد. روزی که پیکر شهید را انتقال می‌دهند به من پیامک آمد که پیکر هاشم در دمشق است. هر کدام از ما تا آن موقع خواب‌های متفاوتی از آمدنش می‌دیدیم. حتی بارها برای مادرم شهادتش عیان شده بود.

❁ **مراسم تشییع چگونه بود؟**

در ۳۱ اردیبهشت ۹۵ در مراسم تشییع هاشم مردم واقعاً صحنه بی‌نظیری خلق کردند و پشت سر هم مراسم‌های مختلف در شهر و روستاهای استان برایش برگزار شد. از تمام دوستان و آشنایان و هم‌زمان و ورزشکاران استان اردبیل و کشور که در مراسم‌های مربوط به هاشم شرکت داشتند متشکریم و می‌توانیم بگوییم که شهیدمان برای مردم کشور است و این شهید تنها به خانواده خود تعلق ندارد. ■

هیچ وقت لحظه حضور ورزشکاران را که مستقیماً از فرودگاه به خانه ما آمده بودند و ۶ مدال طلا و ۲ نقره خود را که به زحمت در مسابقات کسب کرده بودند به خانواده شهید تقدیم نمودند یادم نمی‌رود. وقتی این صحنه‌ها را دیدم واقعاً فهمیدم شهید برای ما نیست مال همه و برای همه جهان اسلام است.



❁ **گفت‌وگو با حسن دهقانی نیا برادر بزرگوار شهید:**

شهادتش برای مادرم عیان بود

❁ **مسابقات ورزشی با نام شهید برگزار شده است**

چندین مسابقه با نام و یاد شهدای مدافع حرم در سطح استانی و ملی برگزار شده که از ما هم برای تجلیل دعوت بعمل آمده است و مختص شهید هم مسابقاتی در رشته های مختلف در استان اردبیل در سطح ملی داشته ایم.

❁ **یکی از این رقابتها را نام ببرید**

مسابقات کشتی کشوری در رده خردسالان، نونهالان و نوجوانان با حضور ۶ تیم از استان های گیلان، مازندران، البرز و اردبیل آغاز و ۱۴۰ کشتی گیر در این مسابقات با هم به رقابت پرداختند. این رقابتها سال گذشته برگزار شد و نتایج قابل توجهی در رده های مختلف به دست آمد. جوانان و نوجوانان بسیاری در این رقابتها حضور داشتند و با شیوه زندگی شهدا و ایثارگری های این عزیزان آشنا شدند و مسئولان ورزش و سپاه هم بطور شایسته در این رقابتها نام شهدا را بر زبان ورزشکاران جاری کردند.

❁ **ورزشکاران به دیدار خانواده شما آمده اند**

هیچ وقت لحظه حضور ورزشکاران را که مستقیماً از فرودگاه به خانه ما آمده بودند و ۶ مدال طلا و ۲ نقره خود را که به زحمت در مسابقات کسب کرده بودند به خانواده شهید تقدیم نمودند یادم نمی‌رود. وقتی این صحنه‌ها را دیدم واقعاً فهمیدم شهید برای ما نیست مال همه و برای همه جهان اسلام است.

❁ **از روحیات و اخلاقیات هاشم هم برای مخاطبان ما بگویید**

با اینکه از همه ما کوچک بود اما واقعاً رفتارهای بزرگی داشت. هیئت‌های مذهبی و مساجد پاتوق او بودند و فعالیت‌هایی که انجام می‌داد الان خیرش به ما می‌رسد که چقدر ارزش داشتند. خیلی باهوش و چالاک بود اصلاً نمی‌دانیم کی بزرگ شد دیپلمش را گرفت و مشغول به کار شد.

❁ **برای رفتن به سوریه از قبل برنامه داشت؟**

برای هر ماموریتی که می‌گفتند آماده باش بود ولی در مورد سوریه هیچکس چیزی از او نخواست خودش هم تا قبل از اینکه به سفر کربلا برود سخنی نمی‌گفت تا اینکه یک روز به من آمد گفت می‌خواهم بروم دوره آموزشی سوریه.

❁ **کی به سوریه اعزام شد؟**

در ۲۷ بهمن سال ۹۳ به سوریه اعزام شد البته زمان دقیق رفتنش را به ما نگفت تنها مادرم و همسرش خبر داشتند. همه ما ۹ برادر و خواهر از این غصه می‌خوریم که در هیچ کدام از اعزام‌هایش بدرقه‌اش نکرده و دل سیر او را ندیدیم.

❁ **از سوریه و نحوه شهادتش چیزی می‌دانید؟**



شهیده شعله بهروزی محب قهرمان بسکتبال استان کرمانشاه در سال ۱۳۴۴ در شهر کرمانشاه به دنیا آمد و در بهمن سال ۱۳۶۵ در حملات هوایی و بمباران شهر کرمانشاه توسط جنگنده های رژیم بعث عراق به شهادت رسید.

« زندگی نامه شهیده شعله بهروزی محب از زبان خانم شیوا بهروزی خواهر کوچکتر شهیده و همراه و یاور شهید در ورزش استان کرمانشاه در گفت و گو با مجله شاهد یاران ویژه نامه شهدای ورزشکار .

استاد پرتاب های سه امتیازی

جوانان بسیاری را به عرصه ورزش آورد و توانست مسابقاتی را انجام دهد که ما امروز از افتخارات شهید شعله بهروزی سخن می گوئیم.

❁ خانواده ورزشکاری دارید لطفا در این باره بگوئید :

شعله در زمان شهادت باردار بود اما این را بعد از شهادت ایشان متوجه شدیم . مادر خانه سه برادر و سه خواهر بودیم که همه در ورزش شرکت داشتیم من به عنوان خواهر کوچکتر در رشته های مختلف کارت مربیگری دارم در رشته شنا والیبال بدمینتون فعالیت داشتم . مربیگری کردم و ورزش را بطور قهرمانی ادامه دادم در بحث تحصیلی هم فوق لیسانس آسیب شناسی ورزشی و حرکات تفریحی دارم و هم اکنون در بیمارستان شهدای تجریش به عنوان ماما کار می کنم و ساکن تهران هستم .

برادرهای من هم شهرام و شهروز عضو تیم والیبال استان کرمانشاه بودند و شهروز در رشته تنیس روی میز قهرمان کشور شد و چند سال هم مربی تیم تنیس روی میز کرمانشاه بود . خواهر بزرگ ما هم قهرمان دوومیدانی بود و در رشته پرش طول رکورددار استان بود و در رشته دوومیدانی قهرمان کشور شد و همچنین در سال ۱۳۷۱ به عضویت تیم ملی درآمد.

من به عنوان یک ورزشگاه در سال ۱۳۷۱ به عضویت تیم ملی دوومیدانی کشور در آمدم و در اولین دوره مسابقات کشورهای اسلامی در تهران در سال ۱۳۷۱ در رشته پرتاب ها و پنج گانه به مقام چهارمی رسیدم . در رکورد پرتاب نیزه ایران هم مقام های اول تا سوم را در سال ۱۳۶۸ به دست آوردم . ■

به عنوان الگو برای جوانان بود کاملاً فردی خود متکی و بسیار پرتلاش و پر انرژی بود اسلام را به عینه قبول داشت و اعمالش بر طبق دستورات اسلام بود. به هیچ وجه دروغ نمی گفت تهمت نمی زد غیبت نمی کرد و بسیار مودب بود .

❁ خاطراتی از مسابقات و همراه با شهیده بگوئید :

من ورزشکار والیبال بودم و ایشون با بنده والیبال هم بازی می کرد در تیم شهر کرمانشاه بودیم بارها به مسابقات استانی رفتم و تماشاگر مسابقات شعله بودم به نقل از دوست خوبم مشترکمان خانم عسگری که مربی ایشون هم بود شعله در مسابقات شگفتی آفرین بود و به عنوان دختری مسلمان و نمونه در مسابقات ورزشی شرکت داشت و همواره برای بهتر شدن فعالیت می کرد و به همه ما توصیه می کرد که ورزش را رها نکنیم مربی بود که

❁ خانم بهروزی محب لطفا از شهیده برایمان بگوئید :

شهیده شعله بهروزی محب بهمن ماه سال ۶۵ در بمباران هوایی کرمانشاه به شهادت رسید. این شهید در ۲۴ سالگی به سوی خدا پرواز کرد. شهیده بهروزی در رشته های دوومیدانی بسکتبال و والیبال فعالیت ورزشی داشته و در رشته والیبال در دوران تحصیل مسابقاتی را انجام دادند. شهیده بهروزی در رشته بسکتبال مدارک قهرمانی را طی کرده و همراه با تیم شهر کرمانشاه در مسابقات قهرمانی کشوری شرکت داشته است. او به همراه تیم کرمانشاه چندین مقام قهرمانی در استان کرمانشاه و یک مقام سوم تیمی در میان تیم های شرکت کننده در مسابقات قهرمانی کشور داشته است.

❁ از فعالیت های ورزشی شهیده و مربی گری جوانان در کرمانشاه بگوئید :

شعله در تحصیلات موفقیت های زیادی داشت دیپلم تجربی را به دست آورد او در ورزش در رشته مربیگری فعالیت داشت و به جوانان تمرین بسکتبال می داد . جوانان زیادی را جذب ورزش کرد و برای آنان هم مربی بود هم یک دوست. ایشان واقعاً از دختران با ایمان ورزشکار بود صبح ها صدای قرآن خواندن اش را در منزل پدری می شنیدیم همیشه نماز اول وقت و سپس قرآن و ادعیه را به جا می آوردند.

همیشه همراه خانواده بود با دوستان بسیار صمیمی بود و برای کمک به ایتم و معلولین به سازمان بهزیستی می رفت. رفتار و ادب و اخلاق ایشان

❑ شهیده بهروزی در رشته بسکتبال مدارک قهرمانی را طی کرده و همراه با تیم شهر کرمانشاه در مسابقات قهرمانی کشوری شرکت داشته است. او به همراه تیم کرمانشاه چندین مقام قهرمانی در استان کرمانشاه و یک مقام سوم تیمی در میان تیم های شرکت کننده در مسابقات قهرمانی کشور داشته است.



شهیده ورزشکار راضیه کشاورز قهرمان کاراته استان فارس و مقام اول مسابقات کومیته استان و شهر شیراز، بانویی که حضرت زهرا (س) را در تمام مراحل زندگی خود سرمشق قرار داده بود و با حجاب و عفاف خود بر سکوی قهرمانی «اخلاقی، ورزشی، قرآنی و...» می درخشید. دختر نوجوانی که در حادثه تروریستی سال ۸۷ در حسینیة رهپویان وصال شیراز به شهادت رسید.

« شهیده شعله بهروزی محب در رشته بسکتبال از استان کرمانشاه و شهیده راضیه کشاورز قهرمان کاراته از استان فارس بعنوان نمونه ای از شهیدان ورزشکار زن انتخاب شدند تا با آشنایی مخاطبان مجله شاهد یاران ویژه نامه شهدای ورزشکار جوانان و دختران پاک وطن الگوهای ورزشی و قهرمان خود را بهتر و بیشتر بشناسند

درخشش یک فرشته بر سکوی قهرمانی

سال پنجم ابتدایی کمر بند قهواي و سال دوم راهنمایی موفق شد کمر بند مشکی را اخذ کند. در ۱۱ مسابقه کومیته و کاتا که در تمام مسابقات کومیته یا همان (مبارزه) مقام اول را به خود اختصاص داد.

پس قطعا او دختر نترسی بوده که در تمام مبارزات مقام نخست را کسب کرده است. یک خاطره از زمان مبارزه بگوئید:

بله. مسابقات کاراته استرس و هیجان بالایی دارد. زمانی که کمر بند مشکی را گرفت به مسابقات رفت یک گروهی از بچه های شهرستان فارس معروف بودند به ترس بودن. آنان ضربات را بی هوا می زدند. زمانی که به باشگاه رسیدیم، یکی از بچه ها دوان دوان خود را به ما رساند و با اضطراب گفت: "راضیه با فلان گروه افتادی!" راضیه چیزی نگفت. به گوشه ای رفت و لباسهای کاتا را پوشید و شروع کرد به گرم کردن خودش.

مسابقه شروع شد. چشمانم به راضیه دوخته شده بود که نکند از حریف بترسد! اما او آرامش عجیبی داشت و آرامشش من را آرام کرد. وقتی توی زمین رفت؛ چشمانم معصومش پُر شد از اقتدار و جدیت و دیگر نمی شد به چشمانش نگاه کرد. ضربه اول را راضیه زد و دوم را حریف مقابل. پس از ۴ امتیاز به صورت مساوی، راضیه شروع کرد به ضربات پی در پی زدن و کسب امتیاز. همه حیرت زده شده بودند. آری با افتخار چشم به دخترم دوخته بودم و یادم به حرفی

کاراته سبک شوتوکان ثبت نام کرد.

خاطره ای از روز اول ورزشی راضیه بگوئید؟

به نقل از خواهرش، جلسه دوم که با راضیه به کلاس کاراته رفتند خواهرش به خاطر عدم رعایت یک نکته تنبیه شد و بایستی تا آخر ساعت دوازده و نیم زمین می نشست. تمام مدت کلاس، راضیه چشمانش را به او دوخته بود. استاد یک استراحت کوتاه داد. راضیه به سمت خواهرش دوید و خودش را در آغوشش انداخت. شروع کرد به گریه کردن. او ترس از آن داشت که نکند استاد خواهرش را وارد لیست سیاه «که مساوی بود با اخراج کردن» کند. راضیه ۹ ساله بود ولی دلی بزرگ و مهربان داشت...

چه سالی موفق به اخذ کمر بند مشکی شد و در چند مسابقه شرکت کرد؟

سال پنجم ابتدایی کمر بند قهوه ای و سال دوم راهنمایی موفق شد کمر بند مشکی را اخذ کند. در ۱۱ مسابقه کومیته و کاتا که در تمام مسابقات کومیته یا همان (مبارزه) مقام اول را به خود اختصاص داد.

در گفت و گوی خبرنگار شاهد یاران ویژه نامه شهدای ورزشکار با خانم سعدی می شد با تمام وجود حضور راضیه را با بیان شیوا و دلننگی های مادرانه اش و با ذوق و افتخاری که از مقام های مادی و معنوی راضیه اش می گفت را حس کرد. مادر از مرضیه هم بعنوان خواهری که با شور و شوق از یار شفیق و همراه همیشگی دوران کودکی و نوجوانی راضیه می دانست یاد کرد. مرضیه که خواهر شهیده اش برایش الگویی در همه ابعاد زندگی بود.

از زمان تولد و دوران تحصیلی «راضیه» بگوئید؟

خانم سعدی مادر شهید: راضیه ۱۱ شهریور ۱۳۷۱ همزمان با نوای ملکوتی اذان ظهر در مردودشت به دنیا آمد. در زمان تولدش همه انتظار به دنیا آمدن یک پسر را داشتند زیرا او دومین فرزند دختری ام بود. ولی من با تمام عشق دستانم را رو به آسمان گرفتم و خدا را با تمام وجودم شکر گفتم. زیرا همیشه از خدا دو دختر را می خواستم که به نیت حضرت زهرا (سلام الله) اسمهایشان را راضیه و مرضیه بگذارم.

چه زمانی تصمیم گرفتید که راضیه را به کلاس ورزش بفرستید؟

همسرم کارته کا بود و معتقد بود که فرزندانش باید بتوانند از لحاظ جسمی قوی و محکم باشند. تابستان همان سال که به شیراز آمدم، بچه ها را در کلاس



پس از تمرین به همه لباس های یک دست دادند. و گفتند برای افتتاحیه و اختتامیه این لباسهای ورزشی را بپوشید (هر استانی با رنگ خاصی مشخص بود). راضیه در افتتاحیه روی این لباس چادر پوشید. سرپرست تیم گفت: "چادران را در بیاورید ولی راضیه گفت ما بدون چادر نمی آییم."

❁ گفتید از لحاظ معنوی! می شود کمی برابمان توضیح دهید؟

بله در بیان یک خاطره عرض میکنم: کلاس پنجم ابتدایی بود. توی آشپزخانه مشغول پختن غذا بودم. مدتی پیش همسرم تقویمی را خریده بود. راضیه مرا صدا زد. تقویم را در دستش گرفته بود و گفت: "مامان وقت داری برات حدیثی از امام صادق (علیه السلام) بخوانم." با آن چهره مهربان و معصومانه ای که اکثر دختر های ۱۰-۱۱ ساله دارند. آمد کنارم، دستی روی سرش کشیدم و او را بوسیدم. شروع کرد به خواندن حدیث که پشت تقویم نوشته بود. گفت: "مامان امام صادق (ع) فرموده اند اگر هر شخصی ۴۰ صبح بعد از نماز، دعای عهد امام زمان (عج) را بخواند جزء یاران امام زمان (عج) می شود؛ حتی اگر در هنگام ظهور امام از دنیا رفته باشد به دنیا رجعت کرده و درکاب امام زمان (عج) سر باز او می شود." وقتی حدیث را خواند خدا را شکر کردم و برایش از خداوند طلب موفقیت و عاقبت بخیری کردم. مدتی گذشت. دیگر تاریخ و روز ماه از دستم خارج شده بود. پدرش هنوز از سرکار به خانه نیامده بود. راضیه گفت: "مامان پول بده تا برم از مغازه شکلات بخرم." ۵۰۰ تومانی پول به او دادم. رفت و شکلات را خرید آمد و گفت: "مامان وقتی بابا از سر کار او آمد بریم خونه هر دو تا آقام؟" منزل پدر بزرگ هایش یکی مروشدست و دیگری در

زیارت امین الله گرفته بودم و با خودم قرار گذاشته ام که چله را در حرم امام رضا (ع) تمام کنم."

❁ آخرین مقامی که راضیه کسب کرد در چه تاریخی بود؟ و چندان شد؟

بهمن سال ۸۶ پنجمین المپیاد ورزشی سراسری بانوان به میزبانی ماهشهر برگزار شد. در این دوره از مسابقات به صورت انفرادی در کومیته اول شد و تیمی سوم شدند.

❁ خاطره ای از آن زمان را به یاد دارید؟

بله. شب با اتوبوس به سوی ماهشهر حرکت کردیم. تنها بچه های چادری توی اتوبوس مرضیه و راضیه بود. سوار اتوبوس شدیم. بچه های تیم اهل موسیقی و یک سری شیطنت ها بودند ولی راضیه از همان ابتدا هندزفری گذاشت و سخنرانی و دعا گوش داد. دم دم های صبح، راضیه از ترس قضا شدن نماز آرام و قرار نداشت. چند بار به راننده اتوبوس تذکر داد که جایی برای نماز بایستد که در آخر راننده گفت قبل از طلوع به ماهشهر می رسیم. راضیه با یک لیوان آب توی اتوبوس وضو گرفت. به محض پیاده شدن جایی را پیدا کرد و نمازش را خواند.

پس از مستقر شدن. بچه ها جهت تمرین به باشگاه رفتند. خواهرش می گوید: گوشه ای از باشگاه در حال تمرین کردن بودیم که متوجه دو خانوم فیلم بردار شدیم. راضیه خود را سریع به آن دو رساند و خیلی مودبانه گفت: "شما چرا بدون اطلاع فیلم می گیرید؟" گفتند: "خب برای صدا و سیماست!" راضیه گفت: "قبل از فیلم برداری باید اعلام می کردید. حجاب ما خوب نیست لطفا قسمتی که ما در فیلم افتاده ایم را حذف کنید."

که مدتی پیش زده بود افتاد که گفت: "مامان مطمئن باش روزی جواب زحمتهای شما و بابا را خواهم داد." دخترم روی زمین مانند یک فرشته ی زیبا می درخشید. راضیه در آن مسابقه پیروز شد. خوشحال بودم برای دختر نترسم.

دور بعد مسابقه با یکی دیگر از بچه های همان گروه افتاد. پس از وقت استراحت، راضیه روی زمین رفت. چشمانش همان چشمان نترس و بی باک بود. مدت کوتاهی گذشت ولی حریف مقابل از ترس نیامد. راضیه در آن دوره از مسابقه کاراته در قسمت مبارزه یا همان (کومیته) مقام نخست را کسب کرد. تمام بچه ها دور تا دور راضیه را گرفتند. او افتخاری برای بچه های شیراز آفرید.

راضیه شده بود الگوی بچه ها. استادش پس از مسابقه می گفت: "بچه ها تنها کسی که با فکر ضربه می زند راضیه است."

❁ درباره حضور راضیه در مسابقات کشوری هم بفرمایید؟

کلاس سوم راهنمایی بود. در مسابقات کاراته استان، مقام اول را کسب کرد و پس از آن بایستی به اردوی آمادگی، جهت شرکت در مسابقات کشوری می رفت. از چند وقت قبل نیز برنامه ریزی کرده بودیم که به مشهد و زیارت آقا امام رضا (علیه السلام) برویم. چند روزی به باشگاه رفت. زمان مسابقات اعلام شد که دقیقاً مصادف شد با سفر زیارتی ما. راضیه گفت: "مامان به اردو مسابقات نمی روم." گفتیم: "راضیه جان چند سال زحمت کشیدی و آرزوی موفقیت را داشتی من و پدرت هم آرزوی دیدن قهرمانی تو را داریم." راضیه شروع کرد به گریه کردن و می گفت: "به زیارت امام رضا برویم."

سفر مشهد را لغو کردیم. ولی راضیه همچنان گریه می کرد. کمی با ناراحتی گفتیم: "مادر چرا ناراحتی؟! خب شهرویر ماه میریم!!" گفت: "آخه من چله ی

او از لحاظ تحصیلی ممتاز بود. دست خط خوبی داشت و به نقاشی نیز علاقه داشت. دخترم از لحاظ معنوی در حال رشد بود. یا حتی در مسابقات دیگر مدرسه نیز شرکت می کرد. سال چهارم ابتدایی در مدرسه شاهد ۸ بود. همان سال در مسابقات حفظ قرآن کریم در مدرسه مقام اول و در ناحیه مقام ممتاز را کسب کرد.

چادر را سرم انداختم. به بچه ها چیزی نگفتم و با شتاب از خانه به سمت حسینیه خارج شدیم. در راه آنقدر با سرعت رانندگی می کرد که متوجه نشدم چطوری رسیدیم. درهای ماشین را باز کردیم و به سمت حسینیه دویدیم. در راه به سر و سینه خود می زدم. به درب حسینیه که رسیدم سیل جمعیت در حال خارج شدن بودن. هر چه اصرار می کردم که دخترم داخل است بگذارید بروم... ولی اجازه نمی دادند و می گفتند از خانم ها فقط یک نفر شهید شده که آن هم از بچه های کادر انتظامات است.

دلم آرام و قرار نداشتم به هر سختی که بود وارد حسینیه شدم. حسینیه پر از دود و خون بود. هر چه گشتم دخترم را نیافتم. بیرون رفتم. همسرم را دیدم چشمانمان در هم قفل شد با اشاره گفتم راضیه؟ گفت ندیدم...

ذهنم به ۱۹ روز قبل زمانی که راضیه از مشهد آمده بود افتاد که گفت: "مامان می خواستم برای خودم کفنی بخرم... دوستم گذاشت و گفت از کربلا بخرم."

🌸 نامه شهید راضیه کشاورز به امام زمان در ۱۳ سالگی

به نام خداوند بخشنده و مهربان
سلام من به یوسف گم گشته ی دل زهرا و گل خوشبوی گلستان انتظار. ای دریای بیکران. ای آفتاب روشنی بخش زندگی من که از تالاب چشمانت که همانند خورشید صبح دم از درون پنجره های دلم عبور می کند و دل سیاه و تاریک مرا نورانی می کند. تو کلید در تنهایی من، من تورا محتاجم. بیا ای انتظار شهبای بی پایان. بیا ای الهه ی ناز من، که من از نبودن تو هیچ و پرچم. بیا و مرا صدا کن.

دستهایم را بگیر و بلند کن مرا. مرا با خود به دشت پرگل افاقیا ببر. بیا و قدمهای مبارکت را به روی چشمانم بگذار. صدایم کن و زمزمه ی دل نواز صدایت را در گوشهایم گذران کن، من فدای صدایت باشم. چشمان انتظار کشیده ی من هر جمعه به یادت اشک می ریزند و پاهایم سست می شوند تا به مهدیه نزدیک خانه مان روم و اشک هایم هر جمعه صفحات دعای ندبه را خیس می کند. من آنها را جلو پنجره اتاقم می گذارم تا بخار شود و به دیدار خدا رود. به امید روزی که شمشیرم با شما بالا رود و بر سر دشمنانتان فرود آید. دوستدار عاشقانه شما راضیه. یا مهدی ادرکنی عجل علی ظهورک نشانی گیرنده: نمی دانم کجایی یا مهدی؟! شاید در دلم باشی و یا شاید من از تو دورم.

کوچه انتظار، پلاک یا مهدی ■

همراه با الگو برداری از حجاب، عفاف، ادب و اخلاق ایشان را سر لوحه زندگی خودم قرار دهم."

🌸 از زمان شهادت راضیه بگوئید؟ خبر شهادتش را چگونه شنیدید؟

شنبه ۲۴ فروردین ۱۳۸۷ بود. از مدرسه آمد. پس از ناهار گفت: "مامان میتونم تو بغلت بخوام." نیم ساعتی خوابیدیم. دلم آشوب بود. روز قبل به مرودشت رفته بودیم، تمام مسیر دلم شور میزد. آیت الکرسی خواندم و روی بچه ها مخصوصا راضیه که پشت سر پدرش نشسته بود فوت کردم. ولی آن روز آشوب دلم بیشتر شده بود.

پدرش تازه از سر کار به خانه آمد. مرضیه و راضیه تسوی اتاق درس می خواندند. راضیه چادر گل گلی اش را پوشید و توی سالن ایستاد و بلند گفت: "کیا حسینیه ای هستن؟" همه برگشتیم و به راضیه نگاه کردیم. چهره اش زیبا و نورانی شده بود پدرش گفت: "بابا راضیه... تو چرا انقدر امروز قشنگ شدی! نکنه او مدن خواستگاریت؟! راضیه خندید سرش را پایین انداخت رفت توی اتاق. آن شب همه به علتی نمی توانستند به هیئت بروند به جز راضیه.

مرضیه که پایه همیشگی راضیه بود را نگذاشتم بروم و گفتم: "نه مادر شما امسال کنکور داری و تا زمان کنکور تمام برنامه هایت را لغو کن." مرضیه مدام گریه می کرد و می گفت: "منم می خوام برم" و من هم محکم می گفتم نه. فقط راضیه ماند آماده شد و رفت حسینیه.

شب بود توی آشپزخانه در حال آماده کردن شام بودم که تلفن خانه به صدا درآمد. همسرم گوشی را برداشت. صدای بلندی توی خانه پیچید. همسرم گفت: دخترم؟!... نه دخترم سالم بود!! مشکلی نداشت... حالم دگرگون شد. با استرس پرسیدم: تیمور چی شده؟! ذهنم همه جا رفت... نکنه تصادف کرده!...

پس از مستقر شدن، بچه ها جهت تمرین به باشگاه رفتند. خواهرش می گوید: گوشه ای از باشگاه در حال تمرین کردن بودیم که متوجه دو خانوم فیلم بردار شدیم. راضیه خود را سریع به آن دورساند و خیلی مودبانه گفت: "شما چرا بدون اطلاع فیلم می گیرید؟" گفتند: "خب برای صدا و سیماست!"

روستای کوه سبز نزدیک مرودشت بود. گفتم: "راضیه جان امروز دیگه دیره و بابات خسته است و خانه پدر بزرگ هایت هم دور است. ان شاء الله جمعه ی دیگر." ولی راضیه دست بردار نبود. مدام اصرار می کرد. گفتم: "مامان چرا انقدر اصرار میکنی؟! گفت: "این یک رازه." گفتم: "قول میدم به هیچ کس نگم." گفت: "مامان یادتون هست چند وقت پیش حدیثی از امام صادق (ع) برای شما خوندم؟" گفتم: آره؟ گفت: "من از همون موقع چله ی دعای عهد امام زمان (عج) را گرفتم و امروز چهل روز تمام شده و من یار امام زمان شده ام و این شکلات شیرینی یار امام زمان است." زمانی که این را گفت اشک از چشمانم سرازیر شد و افتخار کردم به داشتن دختری که دلش با امام زمانش است. او دعای عهد را تا زمان شهادتش رها نکرد. این امر در دست نوشته هایش کاملا مشهود است.

🌸 چله ی اخلاص

اسماء متبرکه را در پاکتی نگه می داشتم تا در آب روان بیندازم. پس از شهادت راضیه به سراغ آن پاکت رفتم تا شاید آثار بیشتری از راضیه پیدا کنم که دستنوشته ای از راضیه پیدا کردم. در آن کاغذ نوشته بود که می خواهد چله ی اخلاص عمل بگیرد.

🌸 متن دست نوشته شهیده راضیه کشاورز:

...بی حساب پیش، ان شا الله/ بسم الله الرحمن الرحیم/ به امید خدا و توکل به خدا
یه چیز محرمانه است فقط خدا کند هیچ کس اینو نخونه. دوست دارم ۴۰ روز تمام کارامو خالصانه انجام بدم تا خدای مهربون از سر تقصیرات من بگذره و گناهامو ببخش. دوست دارم توی این ۴۰ روز مقدس که از پنجم خرداد ۸۵ شروع می شود هر روز صبح به یاد آقام امام زمان (عج) و زیارت آقا امام رضا (ع) و پابوس ایشان دیدار چهره دلگشای آقا ناز قدمای ایشان وقتی صبح ها پا میشم اول از همه روز خودمو با دعا و مناجات و سلام به ائمه شروع کنم. بعدش هم که اول نمازمو بخونم بعد هم یه زیارت خالصانه و نصوص امین اله آقا امام رضا (ع) که قربون صفاش برم بخونم اونم چه زیارتی. تا بعد هم خالصتنه با آقا امام زمان صحبت کنم و از اذن دخول به حرم ائمه معصومین و همچنین آقا امام رضا حضرت علی و امام حسین و امام حسن و اولاند ایشان و همچنین دیدار روی آقا امام زمان در راه توفیق به این سفرها...
توفیق پیدا کنم. مادام العمر دعای عهد و زیارت امین الله بخونم شبی ۵ صفحه قرآن بخوانم؛ ان شاء الله تکرار آیه الکرسی هم توی بیشتر اوقات نصیبم بشه. و همچنین شکر نعمتهای خدا و توفیق آلوده نشدن به گناه و نابود کردن نفس اماره و تقویت نفس لواحه را داشته باشم و تسبیحات خانم فاطمه زهرا (س) را

جدول موضوعی انتشار مجله شاهد یاران

شماره مجله	زمان انتشار	موضوع
۱۲۷	اردیبهشت ۱۳۹۵	سردار شهید حاج بدالله کاهر
۱۲۸	خرداد ۱۳۹۵	شهید سمیر قنطار
۱۲۹	نیر ۱۳۹۵	شهید شریف واقفی
۱۳۰	مرداد ۱۳۹۵	شهید حاج داوود کریمی
۱۳۱	شهریور ۱۳۹۵	شهید رجایی
۱۳۲	مهر ۱۳۹۵	آیت الله خزعلی
۱۳۳	آبان ۱۳۹۵	شهید حسن طهرانی مقدم
۱۳۴	آذر ۱۳۹۵	شهید محمد منتظر القائم
۱۳۵	دی ۱۳۹۵	شهید محسن وزوایی
۱۳۶	بهمن ۱۳۹۵	شهید عباسعلی ناطق نوری
۱۳۷-۱۳۸	اسفند ۱۳۹۵ و فروردین ۱۳۹۶	آیت الله عباس واعظ طبسی
۱۳۹	اردیبهشت ۱۳۹۶	شهید علی تجلابی
۱۴۰	خرداد ۱۳۹۶	شهید مهدی خوش سیرت
۱۴۱	نیر ۱۳۹۶	شهید قاسم میر حسینی
۱۴۲	مرداد ۱۳۹۶	ویژه نامه حادثه تروریستی مجلس شورای اسلامی
۱۴۳	شهریور ۱۳۹۶	ویژه نامه شهدای جنگ جهانی دوم
۱۴۴	مهر ۱۳۹۶	ویژه نامه شهدای فاجعه منا و مسجدالحرام
۱۴۵	آبان ۱۳۹۶	شهید موسی کلاتری
۱۴۶	آذر ۱۳۹۶	مرحوم آیت الله موسوی اردبیلی
۱۴۷	دی ۱۳۹۶	مرحوم آیت الله هاشمی رفسنجانی
۱۴۸	بهمن ۱۳۹۶	شهید علی اکبر وهاب
۱۴۹	اسفند ۱۳۹۶	شهید حسین املاکی
۱۵۰-۱۵۱	فروردین و اردیبهشت ۱۳۹۷	شهید غفور جدی اردبیلی
۱۵۲	خرداد ۱۳۹۷	شهید کاظم نجفی رستگار
۱۵۳	نیر ۱۳۹۷	شهید محمود قندی
۱۵۴	مرداد ۱۳۹۷	یادمان شهدای ۲۷ دی دانشگاه تبریز
۱۵۵	شهریور ۱۳۹۷	شهید خالد حیدری
۱۵۶	مهر ۱۳۹۷	شهید احمد قصیر
۱۵۷	آبان ۱۳۹۷	سردار شهید حمید باکری
۱۵۸	آذر ۱۳۹۷	شهید آیت... صادق احسان بخش
۱۵۹	دی ۱۳۹۷	سردار شهید یونس زنگی آبادی
۱۶۰	بهمن ۱۳۹۷	یادمان آیت... حائری شیرازی
۱۶۱-۱۶۲	اردیبهشت و خرداد ۱۳۹۸	شهید عبدالله اسکندری
۱۶۳-۱۶۴	نیر و مرداد ۱۳۹۸	شهید صارم طهماسبی
۱۶۵-۱۶۶	شهریور و مهر ۱۳۹۸	یادمان شهدای مدافع حرم
۱۶۷-۱۶۸	آبان و آذر ۱۳۹۸	یادمان سید اکبر پرورش
۱۶۹-۱۷۰	دی و بهمن ۱۳۹۸	یادمان هدایت الهه طبیبی
۱۷۱	اسفند ۱۳۹۸	یادمان سردار شهید قاسم سلیمانی
۱۷۲-۱۷۳	خرداد و نیر ۱۳۹۹	شهید حجت الاسلام محمد علی روحانی فرد
۱۷۴-۱۷۵	مرداد و شهریور ۱۳۹۹	یادمان شهدای ورزشکار

شماره مجله	زمان انتشار	موضوع
۵۸	شهریور ۱۳۸۹	شهادت اصحاب رسانه
۵۹	مهر ۱۳۸۹	شهید عبدالعلی مزاری
۶۰-۶۱	آبان و آذر ۱۳۸۹	مرحوم علامه شیخ محمدتقی بهلول گنابادی
۶۲	دی ۱۳۸۹	شهید حجت الاسلام والمسلمین شاه آبادی
۶۳	بهمن ۱۳۸۹	شهید صادق کنجی
۶۴	اسفند ۱۳۸۹	شهید علامه سید محمد اسماعیل حسینی بلخی
۶۵-۶۶	فروردین و اردیبهشت ۱۳۹۰	شهید احمد شاه مسعود
۶۷	خرداد ۱۳۹۰	سرلشکر شهید محمد بروجردی
۶۸	نیر ۱۳۹۰	شهید طبیب حاج رضایی
۶۹	مرداد ۱۳۹۰	شهید حاج شیخ بهاء الدین محمدی عراقی
۷۰-۷۱	شهریور و مهر ۱۳۹۰	شهید سید محمد صادق صالح حسینی
۷۲-۷۳	آبان و آذر ۱۳۹۰	سرلشکر شهید محمدعلی جهان آرا
۷۴	دی ۱۳۹۰	شهادت عرفه (سرلشکر شهید احمد کاظمی)
۷۵-۷۶	بهمن ۱۳۹۰	شهید دکتر سید حسن آیت
۷۸-۷۹	فروردین و اردیبهشت ۱۳۹۱	سردار شهید نورعلی شوشتری
۸۰	خرداد ۱۳۹۱	خلبان شهید علی اکبر شیروی
۸۱	نیر ۱۳۹۱	سرلشکر جواد لائز حاج احمد منوسلیان
۸۲	مرداد ۱۳۹۱	شهید سپید سید محمدولی فرنی
۸۳	شهریور ۱۳۹۱	سرلشکر شهید حسن آیتامان
۸۴	مهر ۱۳۹۱	شهید محمد سعید جعفری
۸۵	آبان ۱۳۹۱	سرلشکر خلیان حسین لشکری
۸۶	آذر ۱۳۹۱	سردار شهید عباس ورامینی
۸۷	دی ۱۳۹۱	سردار شهید اسماعیل دقایقی
۸۸-۸۹	بهمن و اسفند ۱۳۹۱	یادمان شهدای امر معروف و نهی از منکر
۹۰-۹۱	فروردین و اردیبهشت ۱۳۹۲	سرلشکر شهید حسن یاقری
۹۲-۹۳	خرداد و نیر ۱۳۹۲	سرلشکر شهید حسن اقارب پرست
۹۴-۹۵	مرداد و شهریور ۱۳۹۲	سردار شهید عبدالعزیز برونسی
۹۶-۹۷	مهر و آبان ۱۳۹۲	سرلشکر خلیان عباس دوران
۹۸	آذر ۱۳۹۲	شهید آیت الله حاج شیخ حسین غفاری
۹۹	دیماه ۱۳۹۲	شهید سید حسین علم الهدی
۱۰۰	بهمن ۱۳۹۲	سردار شهید مهدی زین الدین
۱۰۱	اسفند ۱۳۹۲	یادمان یکصدمین شماره مجله شاهد یاران
۱۰۲-۱۰۳	فروردین و اردیبهشت ۱۳۹۳	شهید شیخ فضل الله نوری
۱۰۴	خرداد ۹۳	سردار شهید حاج محمد ابراهیم همت
۱۰۵	نیر ۹۳	سردار شهید محمود کاوه
۱۰۶	مرداد ۹۳	سردار شهید حاج حسین خرازی
۱۰۷-۱۰۸	شهریور و مهر ۱۳۹۳	سرلشکر شهید ولی الله فلاحی
۱۰۹	آبان ۹۳	سردار شهید حسن شفیق زاده
۱۱۰	آذر ۹۳	مرحوم حبیب الله عسکر اولادی
۱۱۱	دی ۹۳	شهید دکتر محمد جواد باهنر
۱۱۲	بهمن ۹۳	شهید دکتر عبدالعزیز دیالمه
۱۱۳	اسفند ۹۳	شهید حجت الاسلام مجتبی میمنی
۱۱۴-۱۱۵	فروردین و اردیبهشت ۱۳۹۴	سرلشکر شهید خلیان احمد کسوری
۱۱۶	خرداد ۱۳۹۴	سردار شهید محمد رضا دستواره
۱۱۷	نیر ۱۳۹۴	سردار شهید مهدی باکری
۱۱۸	مرداد ۱۳۹۴	سردار شهید حاج ناصر کاظمی
۱۱۹	شهریور ۱۳۹۴	سردار شهید حاج عباس کریمی
۱۲۰	مهر ۱۳۹۴	آیت الله محمدرضا مهدوی کنی
۱۲۱	آبان ۱۳۹۴	سرلشکر خلیان شهید سید علی اقبالی
۱۲۲	آذر ۱۳۹۴	سرلشکر شهید منصور ستاری
۱۲۳	دی ۱۳۹۴	سردار حاج حسین بصیر
۱۲۴	بهمن ۱۳۹۴	خلبان شهید سرتیپ جواد فکوری
۱۲۵-۱۲۶	اسفند ۱۳۹۴ و فروردین ۱۳۹۵	سردار شهید حاج حسین همدانی

شماره مجله	زمان انتشار	موضوع
۱	آذر ۱۳۸۴	سالروز شهادت میرزا کوچک خان
۲	دی ۱۳۸۴	شهید نواب صفوی
۳	بهمن ۱۳۸۴	زندانیان سیاسی رژیم پهلوی
۴	اسفند ۱۳۸۴	سالروز تأسیس بنیاد شهید
۵-۶	فروردین و اردیبهشت ۱۳۸۵	آیت الله شهید مرتضی مطهری
۷	خرداد ۱۳۸۵	حضرت امام خمینی (ره)
۸	نیر ۱۳۸۵	شهادت هفتم تیر (شهید بهشتی)
۹	مرداد ۱۳۸۵	سالروز ورود آزادگان
۱۰	شهریور ۱۳۸۵	شهادت دولت
۱۱	مهر ۱۳۸۵	علامه سید حسن نصرالله
۱۲	آبان ۱۳۸۵	شهید آیت الله سید مصطفی خمینی
۱۳	آذر ۱۳۸۵	شهید میرزا کوچک خان جنگلی
۱۴	دی ۱۳۸۵	شهید آیت الله دکتر محمد مفتاح
۱۵	بهمن ۱۳۸۵	عکاسان انقلاب
۱۶	اسفند ۱۳۸۵	مرحوم آیت الله سید ابوالقاسم کاشانی
۱۷	فروردین ۱۳۸۶	مرحوم حاج سید احمد خمینی
۱۸	اردیبهشت ۱۳۸۶	آیت الله محمد باقر صدر
۱۹	خرداد ۱۳۸۶	بزرگداشت روز ملی مقاومت، ایثار و پیروزی
۲۰	نیر ۱۳۸۶	یادمان فاجعه بمباران شیمیایی سردشت
۲۱	مرداد ۱۳۸۶	یادمان شهدای جهاد سازندگی
۲۲	شهریور ۱۳۸۶	مرحوم آیت الله طالقانی
۲۳	مهر ۱۳۸۶	مرحوم حجت الاسلام والمسلمین غلامحسین جمی
۲۴	آبان ۱۳۸۶	شهید حجت الاسلام سید علی اندرزگو
۲۵	آذر ۱۳۸۶	شهید آیت الله سید حسن مدرس
۲۶	دی ۱۳۸۶	شهید فتحی شقایق
۲۷	بهمن ۱۳۸۶	یادمان شهدای زن
۲۸	اسفند ۱۳۸۶	شهید سید اسدالله لاجوردی
۲۹-۳۰	فروردین و اردیبهشت ۱۳۸۷	شهید علی صیاد شیرازی
۳۱	خرداد ۱۳۸۷	شهید سید مرتضی آوینی
۳۲	نیر ۱۳۸۷	شهید آیت الله سید محمد رضا سعیدی
۳۳	مرداد ۱۳۸۷	سرلشکر شهید عباس یابایی
۳۴	شهریور ۱۳۸۷	شهید آیت الله محمد صدوقی
۳۵	مهر ۱۳۸۷	شهید حجت الاسلام والمسلمین سید عبدالکریم هاشمی نژاد
۳۶	آبان ۱۳۸۷	شهید مهدی عراقی
۳۷	آذر ۱۳۸۷	شهید دکتر مصطفی چمران
۳۸	دی ۱۳۸۷	شهید آیت الله علی قدوسی
۳۹	بهمن ۱۳۸۷	زندانیان سیاسی قبل از انقلاب
۴۰	اسفند ۱۳۸۷	شهید سید عباس موسوی
۴۱-۴۲	فروردین و اردیبهشت ۱۳۸۸	شهید آیت الله سید محمد باقر حکیم
۴۳	خرداد ۱۳۸۸	شهید سید مجتبی هاشمی
۴۴	نیر ۱۳۸۸	شهید محراب آیت الله اشرفی اصفهانی
۴۵	مرداد ۱۳۸۸	شهید رابع حرب
۴۶	شهریور ۱۳۸۸	شهید سید رضا پاک نژاد
۴۷	مهر ۱۳۸۸	شهید محمد جواد تندگویان
۴۸	آبان ۱۳۸۸	شهید حجت الاسلام محمد منتظری
۴۹	آذر ۱۳۸۸	شهید عماد مغنیه
۵۰	دی ۱۳۸۸	شهید عارف حسینی
۵۱	بهمن ۱۳۸۸	شهید آیت الله محمد علی قاضی طباطبایی
۵۲	اسفند ۱۳۸۸	شهید رئیسعلی دلواری
۵۳-۵۴	فروردین و اردیبهشت ۱۳۸۹	شهید آیت الله عبدالعزیز دستغیب
۵۵	خرداد ۱۳۸۹	شهید شیخ عزالدین قسام
۵۶	نیر ۱۳۸۹	شهید آیت الله فضل الله مقلاتی
۵۷	مرداد ۱۳۸۹	شهید آیت الله سید اسدالله مدنی